

شماره ۳۴۸۲
چهارشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۰
بها ۶۰۰۰ ریال

تلاش های کرزای برای صلح

در انتخاب همسر مردد هستم

شگفتی آب انبارهای کوخرد

ماجرای جالب ازدواج با یک فرشته



آخرین گفتگو با مسافر آستانه پیش از استعفا

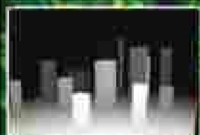
نیکناز فاضلی: به خاطر دوچرخه ام گریه کردم



تصویر برگزیده



تصویر سه بعدی



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز:شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد -خیابان نفت جنوبی(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۸۲ - چهارشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۰
۸ شوال ۱۴۳۲ ۷ سپتامبر ۲۰۱۱

یاد و یادواره



سالروز فاجعه ۱۷ شهریور

در ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی نخستین تظاهرات میلیونی مردم مسلمان ایران در میدان ژاله (شهدای کنونی) برپا شد. در این روز جمعیت عظیمی از مردم با قلبهایی آکنده از ایمان در مقابل نظامیان رژیم قرار گرفتند و در راه ایمان و اعتقادشان به شهادت رسیدند. این روز به نام جمعه خونین یا جمعه سیاه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شده و حضرت امام خمینی (ره) روز ۱۷ شهریور را «یوم الله» نامیدند.

درگذشت ابوالقاسم پاینده و جلال آل احمد

در ۱۷ شهریور ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی ابوالقاسم پاینده نویسنده و مترجم توانای ایران درگذشت. ترجمه کلمات قصار حضرت محمد(ص)؛ و ترجمه متن کامل تاریخ طبری از جمله آثار پاینده به شمار می رود.

همچنین در ۱۸ شهریور سال ۱۳۴۸ هجری شمسی، «جلال آل احمد» نویسنده، منتقد و نظریه پرداز سیاسی -اجتماعی معاصر در «اَسالِم» درگذشت. آل احمد معلمی پرتلاش بود و مهمترین آراء مذهبی و سیاسی و اجتماعی خود را در کتابی به نام در خدمت و خیانت روشنفکران گردآورده است. آل احمد تشیع را نوعی نهضت مبارزه می دانست و انتظار و اجتهاد را دو نقطه اوج تشیع می خواند.

وفات آیت‌الله طالقانی



۱۹ شهریور سال ۱۳۵۸ هجری شمسی: حضرت آیت‌الله سید محمود طالقانی دانشمند و مفسر قرآن کریم؛ وروحانی مبارز بدرود حیات گفت و ملّت ایران را داغدار کرد. آیت‌الله طالقانی از کودکی تحصیل علم را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۷ شمسی به درجه اجتهاد نائل آمد. آیت‌الله طالقانی در زمان رژیم پهلوی بارها دستگیر، زندانی و تبعید شد و سرانجام در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد و مورد استقبال مردم مسلمان و مبارز قرار گرفت. ایشان به فرمان امام خمینی(ره) ریاست شورای انقلاب وامامت جمعه تهران را برعهده گرفت. هم چنین در مقام نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافت. از آیت‌الله طالقانی کتابهای ارزشمندی چون «پرتوی از قرآن» به جای مانده است.

شهادت شیخ محمد خیابانی



۲۱ شهریور ماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی: شیخ محمد خیابانی از مبارزان دوره مشروطیت به دست حاکم وقت آذربایجان به شهادت رسید. بدین ترتیب قیام او و یارانش درهم شکست. شیخ محمد خیابانی همزمان با کسب علوم و معارف اسلامی مبارزه با ظلم و فساد دولتی را آغاز کرد و پس از برچیده شدن استبداد محمد علیشاه و فرار او در سال ۱۳۲۷ هـ.ق در مقام نمایندگی مردم تبریز به مجلس شورای ملی راه یافت.

وفات سید جمال الدین اسدآبادی



در ۵ شوال سال ۱۳۱۴ هجری قمری محمد بن سید صفدر معروف به سید جمال الدین اسدآبادی دانشمند سیاستمدار انقلابی و از رهبران ضداستعماری ملل اسلامی چشم از جهان فروبست. وی در پایان تحصیلات در فلسفه، نجوم، علوم شرعی و تاریخ دانش بسیار اندوخت و با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی آشنا شد. سید را می توان مظهر اندیشه و اتحاد اسلام دانست.

او برای نیل به هدف خود از ۱۸ سالگی به سفر پرداخت و همواره در راه اتحاد ملل اسلامی به تبلیغ این آرمان پرداخت و با انتشار روزنامه‌های عُروَةُالوُثقی در هند و ضیاءُالخافقِین در لندن در راه بیداری ملل مسلمان می کوشید. هدف سید آن بود که مسلمانان جهان را حول محوری واحد درآورد و قدرت واقعی اسلام را به جهانیان بشناساند. سید جمال در سرودن شعر نیز تبحر داشت و به افغانی تخلص می کرد.

تسلیت به همکاران

حسین الهامی شاعر، محقق و نویسنده ای که در سالهای دور از جمله همکاران مجله اطلاعات هفتگی و مسوول ادبی نشریه بود، دار فانی را وداع گفت و به سرای باقی شتافت.(در شماره آینده مطلبی در این باره خواهیم داشت)

همچنین با خبر شدیم همکار ارجمندمان جناب آقای **بیژن نفیسی** در غم بزرگ از دست دادن مادر گرامی خود سوگوار شدند. این دو ضایعه را تسلیت گفته و برای روح درگذشتگان از درگاه حضرت باری تعالی رحمت و مغفرت و برای بازماندگان ارجمند، صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

توضیح لازم به خوانندگان صمیمی و ارجمند شرح در صفحه ۵

از بخل دوری کنید که خوبی‌ها را می‌برد و زشتی‌ها را آشکار می‌سازد و خشم را زیاد می‌کند • حضرت امیر(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

کار

تا آنجا که یادم می‌آید تا به حال چند بار در همین ستون درباره ضرورت ایجاد اشتغال در کشور صحبت کرده‌ام. در هفته تلفن‌هایی به من می‌شود و نامه‌هایی را دریافت می‌کنم که بدون رودربایستی اذیتم می‌کند. این صحبت‌ها و این درد دل‌ها چیز تازه‌ای نیست! خیلی از شما با موارد مشابهی از این دست گرفتاری‌ها روبرو بوده‌اید شاید خودتان در خانواده خود با این مشکل روبرو شده‌اید. ممکن است فرزندی داشته باشید که تحصیلاتش را به پایان رسانده و خدمت سربازی‌اش را هم انجام داده و از وقت ازدواجش هم گذشته است، و شما به عنوان پدر و یا مادر خانواده به این طرف و آن طرف رو انداخته‌اید و ده‌ها واسطه تراشیده‌اید تا شاید بتوانید کاری برایش پیدا بکنید. چون به راحتی می‌بینید که فرزند شما افسرده شده است. با کسی حرفی نمی‌زند و مدت‌ها به یک نقطه خیره می‌شود و در خود فرو می‌رود و به سرنوشت و آینده خود چشم می‌دوزد... ویژگی کار این است که هم روح و روان و هم جسم شما را آرام می‌کند. کار تنها کارکرد اقتصادی ندارد، گرچه مهمترین انگیزه داشتن کار ایجاد درآمد اقتصادی است اما تنها این نیست. فردی که بیکار است روحش هم آسیب می‌بیند، چون احساس می‌کند که برای جامعه مفید نیست.

از ابتدای سال تا به حال رییس جمهور و مسؤولان ذیربط مرتب از حل کردن مشکل بیکاری سخن گفته و در این باره نغمه‌ها سر داده‌اند. از جمله این که گفته شد سال گذشته بیش از یک و نیم میلیون شغل ایجاد شده و امسال ۲،۵ میلیون شغل ایجاد خواهد شد. چنان این ادعا بزرگ بود که اکثر کارشناسان آن را غیر عملی خواندند. شواهد امر نیز گویای آن بود که دستیابی به چنین رقمی با توجه به وضعیت بازار کار و سرمایه کشور چیزی شبیه غیر ممکن است. حال که آخرین روزهای تابستان را می‌گذرانیم با گذشت نزدیک به ۶ ماه از آغاز سال واقعیت‌های موجود نشان می‌دهد که ایجاد حتی نیمی از این تعداد شغل نیز سخت و دشوار به نظر می‌رسد. ضمن آنکه پس از هدفمندی یارانه‌ها دولت نتوانسته به وعده‌هایش در کمک به واحدهای تولیدی عمل کند. خبرهای خوبی نیز از بخش صنعت و تولید به گوش نمی‌رسد. نه کشاورزان از درآمد خود احساس رضایت می‌کنند و نه صنعتگران. در همین هفته‌های اخیر بسیاری از دامداری‌ها یا تعطیل شده‌اند و یا در خطر ورشکستگی قرار گرفته و اعلام کرده‌اند که اگر دولت اجازه افزایش قیمت محصولات را به آنان ندهد، قادر به ادامه حیات نیستند. در بخش خدمات نیز خبرهای راضی کننده‌ای در مراکز اشتغال به گوش نمی‌رسد همه اینها بیانگر یک نکته مهم است و آن این که با توجه به همه آنچه که درباه کار و اشتغال گفتیم و ضرورت توجه به آن را برشمردیم، در عمل حرکت دولت دارای استحکام و شتاب مناسبی که بتواند بحث بیکاری را حل کند، نیست. لازم نیست بگویم که برای تقویت اشتغال بیش از همه باید برای تولید مزیت نسبی ایجاد کنیم. گمان نکنیم که با دستور دادن به تولید کنندگان برای کاهش قیمت به جامعه خدمت می‌کنیم. هر واحد تولیدی که به خاطر عدم سودآوری و یا زیان کارش به تعطیلی بکشد ۱۰، ۱۰۰ و یا ۲۰۰ بیکار به جامعه سرازیر می‌کند. در حال حاضر سرمایه گذاری به جای امیدداشتن به بخش تولید در بخش‌های واسطه‌ای جاخوش کرده است. مدتی در لانه ارز بیتوته می‌کند، مدتی به سراغ بازار طلا می‌رود، بخشی از آن در بورس مورد معامله قرار می‌گیرد (که تازه در این بخش خانه کردنش کمتر ضرر دارد) و اگر همچنان تولید صنعت و کشاورزی مزیت‌های خود را برای سرمایه گزاری از دست بدهند سرمایه، خانه‌های دیگری را برای بیتوته کردن پیدا می‌کند. و از جمله پیش بینی بنده این است که در انتظار بخش زمین و مسکن مانده است و چشم‌هایش را تیز کرده و در شرایط استارت قرار گرفته است تا به سرعت به آن سمت هجوم بیاورد و بازار دلالی و بورس بازی را در این بخش داغ کند و بدون شک تورمی را که به دنبال خواهد آورد کمرشکن خواهد بود. تردید نکنیم که اگر تا پایان سال در مورد مهار نقدینگی و مدیریت بازار سرمایه و حمایت از بخش تولید و صنعت اقدام عاجلی به عمل نیاوریم، هجوم نقدینگی به بخش زمین و مسکن و داغ شدن دلالی و بورس‌بازی در این بخش به ویژه در شهرهای بزرگ از جمله تهران قابل پیش‌بینی خواهد بود.

کوته سخن آن که کار شرف مرد است. و حال با توجه به تغییر جامعه ایرانی و وجود آمار نسبتاً بالای زنان خود سرپرست و زنان تحصیل کرده و در جستجوی شغل بسیاری از زنان جامعه نیز نیازمند کار هستند. و همین خود نیاز به شغل و ایجاد اشتغال را بالا می‌برد و برای تزریق امید به جامعه نیز موظفیم تا از کار حمایت کنیم. به واحدهای اشتغال اعم از بخش صنعت، کشاورزی و یا خدمات کمک کنیم تا کارشان به تعطیلی نکشد. بسیاری از آنان نیازمند حمایت فوری دولتند. در پرداخت اعتبار و وام به آنان سنگ اندازی نشود. کمبود سرمایه و نقدینگی یکی از مشکلات اساسی آنهاست، نه در حرف بلکه در عمل ساز و کاری فراهم آوریم تا آنها که واقعاً کار تولیدی انجام می‌دهند و به اشتغال خدمت می‌کنند، بتوانند اعتبار مورد نیازشان را که برای ادامه حیاتشان ضروری است دریافت دارند. همه کمک بکنیم تا جوانان بیشتری کار پیدا کنند. و شاغلان کمتری از کار بی کار شود. تنها در این صورت است که جامعه هم نشاط، هم رشد و هم پیشرفت را تجربه خواهد کرد. ■

نامه‌های بدون واسطه

دعای مادر

بزرگی را پرسیدند:
این مقام و شهرت را میان خلق به چه یافتی؟
گفت: به دعای مادر... او شبی از من آب خواست. من رفتم، از جوی، آب آوردم، ولی چون خفته بود، تا صبح ایستادم، مادرم بیدار شد، پرسید: چرا ایستاده‌ای؟ جریان را گفتم. مادرم برخاست، نماز خواند و دعا کرد که: الهی همان طور که این پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان!

منبع: احلی من العسل، ج ۲، ص ۸۴۱
فرستنده: مریم پارسا- کرمان

صنعت گردشگری را تقویت کنیم

با عنایت به اعلام سال جهاد اقتصادی توسط مقام معظم رهبری و ضرورت توسعه گردشگری که منجر به اشتغالزایی و ارزآوری برای کشور می‌شود طرح قانونی ادغام سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و صنایع دستی در وزارت ارشاد فرهنگ اسلامی تأثیرات نامطلوبی بر فعالیت‌های بخش خصوصی می‌گذارد که فهرست‌وار به آن اشاره می‌شود.

۱- از زمان ادغام میراث فرهنگی و گردشگری در سال ۸۲ تا کنون میلیاردها تومان برای سازماندهی و تثبیت شرایط و ساخت و ساز بخش خصوصی هزینه شده. و هم اکنون طرح‌های بسیاری در دست احداث است که در صورت جابجایی مدیریتی، این سرمایه گذاری‌ها آسیب می‌بینند.

۲- با توجه به رویکرد اکثر کشورهای دنیا به تقویت صنعت گردشگری و نقش آن در رشد تولید ناخالص ملی و ارزآوری و ایجاد اشتغال اتفاقاً باید مجالی فراهم کرد تا صنعت گردشگری بیشتر رونق بگیرد و مستقل‌تر شود نه آنکه مجدداً زیر مجموعه وزارتخانهٔ دیگری قرار گیرد متأسفانه در طول برنامه‌های اول و دوم و سوم توجه کافی به این صنعت نشده و جابجایی‌ها و تغییر جایگاه‌ها و ادغام‌ها موجب سلب اعتماد بخش خصوصی برای سرمایه گذاری گردیده است. صنعت گردشگری بیش از هر چیز نیازمند ثبات قانون و مدیریتی است.

۳- وزارت فرهنگ با عنایت به ماهیت فرهنگی آن و تجربیات گذشته عملاً اثبات کرده است که ظرفیت پذیرش سازمانی با این گستردگی و حجم کار و سرمایه گذاری را ندارد. ولذا استقلال این سازمان بیشتر امکان رشد آن را فراهم می‌آورد. پیشنهاد می‌کنیم، با عنایت به حضور کارشناسان خبره و تشکل‌های تخصصی از این نهادهای معتبر بیشتر بهره گرفته و کار گروهی متشکل از نمایندگان تشکل‌های بخش خصوصی برای تقویت بنیان‌های فکری و کارشناسی این سازمان تشکیل گردد تا اتخاذ هر تصمیمی در این باره به جای آسیب، موجب رشد و توسعه گردد. **از طرف جمعی از جامعه هتلداران، واحدهای پذیرایی و راهنمایان ایرانگردی و جهانگردی، انجمن صنفی راهنمایان گردشگری، اتحادیه میهمان پذیران و جامعه سفره خانه داران سنتی تهران**

فوتبالیستهای زمین خاکی



عکس تعدادی از جوانان سیه‌چرده روستای برج اکرم از توابع شهرستان فهرج در استان کرمان را که با توپ پلاستیکی در زمین خاکی فوتبال بازی می کنند برایتان ارسال کرده‌ام. که هنر و تعصب آنها به برخی بازیکنان صدها میلیونی لیگ برتری پهلو می‌زند! اگر به این استعدادهای محروم و بی ادعا بیشتر توجه کنیم و بخشی از هزینه‌های میلیاردی فوتبال را نیز به پرورش این جوانان اختصاص دهیم قطعاً سرمایه‌های خوبی برای فوتبال ملی خواهیم داشت.

محمود جعفری-کرمان

احساس پیری در جوانی

دختری ۳۵ ساله‌ام که پدر و مادرم فوت کرده و با خواهر بیمارم زندگی می کنم که او هم قدرت کار کردن ندارد. بی‌سرپرست و بی‌پناه هستم، نه خانه‌ای و نه زندگی‌ای و...

خانه‌ی پدری‌ای داریم که در انحصار ورثه است وتکلیفش نامعلوم.من خودم ناراحتی پا و قلب و کمر دارم، به همین خاطر وبه ویژه به خاطر ناراحتی کمر هر جایی که به سختی کاری پیدا می کنم، مجبور می‌شوم کارم را رها کنم.

خدا می‌داند که نه تنبل هستم و نه می‌خواهم سربار کسی باشم، اما نمی‌دانم چه کنم؟ به خصوص در مورد خواهر بیمارم واقعاً درمانده شده‌ام. اگر راه و چاره‌ای پیش پایم بگذاریم ممنون می‌شوم.

نگذاریم رودخانه کارون صدمه ببیند

بر اساس گزارش نشریات محلی استان خوزستان، استاندار این استان در یکی از جلسات شورای حفاظت از رودخانه کارون اظهار داشت که برخی از شرکتهای نفتی نظیر مناطق نفت‌خیز جنوب و ملی حفاری و پتروشیمی با تخلیه فاضلاب در رودخانه کارون آلودگی زیست محیطی ایجاد می کنند و سالیانه صدها میلیارد تومان به محیط زیست صدمه می‌زنند. حال سوال این است که چرا مسوولان محیط زیست برای حفظ سلامتی این رودخانه مهم اقدامات لازم را به عمل نمی آورند.

ضمن اینکه آبگیری اخیر سد گتوند علیا هم موجب شوری آب و در پاره‌ای موارد مرگ ماهی‌ها شده است که این هم به سلامت کارون و حفظ حیات آن صدمه خواهد زد.

لازم است که مسوولان استان به این مهمترین رودخانه جنوب کشور بیشتر عنایت کنند.

شهرام حیدری-اهواز

در گذشت دو پدر و پسر هنرمند



در ماه گذشته شهرستان شهرضا که دیار شعر وادب است، دو چهره برجسته هنری خود را از دست داد و یکپارچه سیاه پوش شد. استاد حاج بهرام سیاره با شهرت پریش شهرضایی و (در اتفاقی تعجب‌برانگیز ساعتی بعد) استاد حاج قاسم سیاره ملقب به آشفته شهرضایی که پدر و پسر بوده‌اند و به حسن و خلق و جوانمردی معروف، به دیار باقی شتافتند. حیفم آمد که از مجله محبوب خویش نخواهم که یادی از آنان بکند.

سجاد قاضی-شهرضا

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش بابت تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما عزیزان.

***

*** ذکریا آقابابایی-گرگان**

مقاله تازه شما در مورد ماه مبارک رمضان و فضیلت‌های آن به دستم رسید اگر چه وقتی آن را دریافت کردم که ماه رمضان به اتمام رسیده بود ولی حرف شما پسندیده است که این ماه باید فرصتی فراهم کند تا همه ما بتوانیم با هم برادر و مهربان و پرمحبت باشیم و صله رحم به جا آوریم و به بینوایان و محرومان کمک کنیم، کمتر دروغ بگوییم، و بیشتر به درد هم برسیم و به یاد بیاوریم که هر چه بهتر بندگی کنیم آسوده‌تر زندگی خواهیم کرد.سرفراز باشید.

*** شهرام حیدری-اهواز**

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید دعوت به پیاده‌روی خانواده‌ها در هوای آلوده به گرد و غبار نه تنها به سلامت مردم کمک نمی کند بلکه سلامتشان را به خطر می‌اندازد و قاعدتاً اگر مسؤولان ورزشی وقت به این نکته توجه نکرده باشند، کم لطفی کرده‌اند. ضمناً بروشور مربوط به همایش تأثیر هدفمندی یارانه بر صنعت گردشگری به دستم رسید که از این بابت متشکرم. پیروز باشید.

*** مرتضی انوشه-برازجان**

از اینکه مجدداً ارتباط با مجله را بیشتر کرده‌اید خوشحالم. از لطف شما نسبت به بنده و همکارانم نیز سپاسگزاری می کنم. ضمناً اگر نسبت به تهیه مجله مشکلی دارید می‌توانید آن را با دوستان در واحد توزیع و فروش در میان بگذارید. شماره تلفن دوستان ۲۹۹۹۳۴۱۹ است.موفق باشید.

*** حسین فیاضی-گناباد**

پیشنهادهای شما را با دوستان در تحریریه در میان خواهم گذاشت. برخی از آنان قابل اجرا و عملی هستند. برای استفاده از آرشیو مجله نیز مشکلی ندارید، فقط قبلاً تلفنی با روابط عمومی هماهنگ کنید. شاد باشید.

*** غلامعلی قاضی-شهرضا**

اگر اعتبار کارت خبرنگاری افتخاری شما تمام شده است، کارت قبلی را به همراه عکس جدیدی از خود برای مجله بفرستید تا کارت جدید را برایتان ارسال کنیم. موفق باشید.

*** محمد محمدزاده-رشت**

نامه شما همراه با شعر سروده شده به دستم رسید همانطور که می‌دانید نامه‌های مربوط به شعر را باید به بخش تماشاگه راز ارسال کنید.نامه شما را من برای همان بخش ارسال کردم.سرافراز باشید.

*** علی پورمحبی(جدیدالاسلام)-شهرری**

برای شما خواننده گرامی آرزوی توفیق می کنم و امیدوارم مشکلاتی که به آن اشاره کرده‌اید به فضل خدا برطرف گردد.سربلند باشید.

توضیح لازم به خوانندگان صمیمی و ارجمند

مجله از شماره آینده صد تومان افزایش قیمت می یابد

همانطور که در ابتدای سال جدید خدمت شما خوانندگان ارجمند توضیح دادم از اواخر سال گذشته، به دلیل افزایش هزینه‌های کاغذ و چاپ از یک طرف و رویکرد مجله که تقریباً تمامی صفحات آن را مطلب تشکیل می‌دهد و دارای کمترین میزان آگهی نسبت به نشریات مشابه است، از طرف دیگر، سخت در فشار بودیم که ۲۰۰ تومان به بهای مجله بیفزاییم، با پیشنهاد بنده و موافقت سرپرستی محترم موسسه قرار شد که برای کاهش از فشار افزایش قیمت به خوانندگان ارجمند، در مرحله اول تنها صد تومان، به بهای مجله بیفزاییم و اگر ناگزیر شدیم، برای نیمه دوم سال صد تومان دیگر قیمت را افزایش دهیم تا روند افزایش قیمت تدریجی باشد و فشار مضاعفی به خواننده وارد نشود. (در ابتدای سال نیز این مطلب را خدمت شما عرض کرده بودم.) با این توضیح حضور خوانندگان ارجمند عرض می کنم که از شماره آینده که تقریباً اواخر تابستان است و در آستانه نیمه دوم سال هستیم بهای مجله صد تومان افزایش خواهد داشت و یقین داریم خوانندگان صمیمی و ارجمندی که سال‌های سال در هر شرایطی همراه و همنفس ما بوده‌اند، باز هم همراه ما خواهند بود. می‌دانم که شما هم چون من دلتان می‌خواهد که با کیفیت بهتر کاغذ و چاپ و یا حداقل با صفحات بیشتری مجله دلخواهتان به شما عرضه شود اما این را نیز می‌دانم که شما اطمینان دارید اگر گریزی بود و قادر به دخل و خرج مجله (آن هم بدون در نظر گرفتن هیچ سودی) بودیم، هرگز حاضر نمی‌شدیم حتی همین صد تومان را نیز بر قیمت مجله بیفزاییم.

به سهم خود از همه همراهی‌های شایسته و قابل تقدیر شما خوانندگان فهیم و با وفای مجله تشکر و به شما عزیزان افتخار می کنم و دستان همیشه همراهتان را به گرمی می‌فشارم.

سردبیر

هیچ ثروتی نیرومندتر از عقل نیست ● حضرت محمد(ص)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

تلاش‌های کرزای و ملاعمر برای صلح

***ملامحمدعمر رهبر طالبان بر مذاکره مستقیم با آمریکا تأکید می‌کند**

حامد کرزای رییس جمهوری افغانستان در سفری ۲ روزه به عربستان خواستار فعال شدن ریاض در مذاکرات صلح کشورش با طالبان می‌شود.

در همین حال ملامحمدعمر رهبر طالبان که برخی شواهد حکایت از حضور او در پاکستان دارد در پیامی به مناسبت عید سعید فطر شروط خود را برای مذاکره مستقیم با آمریکا و مشارکت در صلح اعلام می‌دارد.

* حال با توجه به این مسایل و اقدامات، این سوال مطرح می‌شود که آیا مذاکرات صلح افغانستان آشکار شده و از پرده بیرون خواهد افتاد؟

* آیا افغان‌ها در راه استقرار آرامش در کشور خود صادقانه پاپیش خواهند گذارد یا این که برخی از گروه‌ها که از حمایت خارجی برخوردارند به آتش افروزی ادامه داده و اوضاع را آشفته خواهند کرد؟

* آیا پاکستان که نقش بسزایی در حوادث و تحولات افغانستان دارد دست از دخالت برداشته و اجازه خواهد داد صلح در این سرزمین برقرار شود؟

* آیا جامعه جهانی که از جنگ افغانستان خسته شده زمینه آشتی طالبان را با دولت کرزای فراهم خواهد ساخت؟

* آیا مردم که از فساد و ناامنی به تنگ آمده‌اند با دولت آشتی کرده و از صلح و آشتی ملی جانبداری خواهند کرد؟

افغانستان با مشکلات بسیاری دست به گریبان است که بخشی از آن ناشی از ضعف و سستی دولت و بخش دیگر به دلیل بی‌قانونی حاکم بر این کشور حاصل شده است به همین دلیل تا استقرار صلح و آرامش زمان زیادی باید صرف شده و اقدامات همه جانبه‌ای صورت بگیرد که در این راستا باید از شکل‌گیری نهادهای مدنی، تقویت نهادهای دموکراتیک مثل مجلس و احزاب و در نهایت نهادینه شدن شهروندمداری و عدالت سیاسی نام برد.

افغانستان اگر چه حدود یک دهه است در اشغال نیروهای بین‌المللی بوده و طی این سال‌ها گام‌های بسیاری در راستای شکل‌گیری نهادهای مدنی و سیاسی برداشته اما از آنجا که بافت سیاسی و اجتماعی این کشور عقب مانده و قرون وسطایی است هم چنین طالبان حضوری فعال در نقاط روستایی و مرزی این کشور دارد، لذا تحقق این خواسته امکان‌پذیر نبوده و باید به کندی صورت بگیرد.

افغانستان از کشورهایی است که سال‌ها تحت فشار و منگنه **روسیه** و **انگلیس** قرار داشته و همراه با ایران مورد توجه این دو امپراتوری قدرتمند بوده است. در این کشور نیز همچون ایران و ترکیه اقدامات و فعالیت‌هایی در زمینه تجدد صورت گرفت که ناکام ماند به همین دلیل باید هر گونه فعالیت و اقدامی در این راستا آهسته و با تأمل صورت گرفته و از شتابزدگی خودداری شود.

اولین کسی که در افغانستان دست به اصلاحات زده و با بهره گرفتن از تجربیات آتاتورک سعی در ایجاد تغییر و همسویی با غرب داشت امان‌الله خان پادشاه افغانستان بود که در سفری به اروپا همسرش کشف حجاب می‌کند که این مسأله اعتراض گروه‌های داخلی را به دنبال می آورد. در سال ۱۹۲۹ مخالفان به رهبری بچه سقا سر به شورش برداشته و قدرت را در دست گرفته و حکومت **امان‌الله خان** را ساقط می‌کنند. اگر نگاهی به دولت بچه سقا و وضعیت وزرایش بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که آنها افراد عوام و عادی بودند که صرفاً به مقابله با تجددطلبی **امان‌الله خان** برخاسته بودند. امان‌الله خان پس از بازگشت به کابل اعضای جرگه یا مجلس ملی را احضار و برنامه اصلاحات به شکل اروپایی را اعلام داشته و از اعضای آن می‌خواهد لباس اروپایی پوشیده و خواسته‌هایش را تصویب کنند. این حادثه شورش قبایل را در پی داشت که در راس آنها یک سرباز فراری به نام بچه سقا قرار داشت که پس از ۳ روز نبرد موفق به اشغال کابل می‌شود. او که تاجیک بود کابینه‌ای از افراد بی‌سواد یا کم سواد تشکیل می‌دهد که گفته می‌شود حتی ۶ نفر از آنها قادر به امضای نام خود نبودند ولی برای جامعه عقب‌مانده افغانستان همین افراد مفید بوده و توانستند دهقانان و روستاییان را با خود همراه سازند. بچه سقا که خود را امیر **حبیب‌الله** پادشاه افغانستان نامیده بود از نادرخان که از حمایت انگلیس برخوردار بود شکست خورده و در ۵ نوامبر ۱۹۲۹ همراه با ۱۲ نفر از یارانش در کابل اعدام می‌شود.

قیام بچه سقا را می‌توان با حرکت طالبان هم‌سو و هم‌جهت دانست به طوری که امروزه در قرن بیست و یکم هنوز هم همان تفکرات در بخش عمده‌ای از این کشور حاکم است. اگر چه بچه‌سقا تاجیک بود و طالبان عمدتاً پشتون هستند ولی روشی که پیش گرفته‌اند و باورهایشان تا حدودی مشابه هم است.

فقدان یکپارچگی

در سال ۱۹۳۳ نادرخان پادشاه افغانستان ترور شده و پسرش ظاهرشاه به قدرت می‌رسد. او سعی می‌کند در سال‌هایی که قدرت را در دست داشته شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را در افغانستان تغییر داده و دست به اصلاحاتی بزند. ولی از آنجا که این کشور از دستیابی به دریاهای آزاد محروم بوده و در محاصره کشورهای قدرتمندی قرار دارد که ناگزیر به جلب رضایت و یا همراهی با آنهاست سیاست معتدلی را پیش می‌گیرد. از جمله اقداماتش اصلاحات ارضی، تدوین قانون اساسی، آزادی مطبوعات و احزاب بود.

در شرایطی که **ظاهرشاه** سعی داشت کشورش را به سوی **مشروطه** سوق دهد در سال ۱۹۷۳ با کودتای نظامی **محمدداود** نخست‌وزیر پیشین، شوهر خواهر پادشاه و پسرعموی او مواجه می‌شود. داود خان که از افسرانی بود که در شوروی سابق تحصیل کرده بود نظام پادشاهی را ساقط و در این کشور جمهوری اعلام می‌کند. افغانستان از آن سال وارد دوره‌ای از ناآرامی، بی‌قانونی و جنگ داخلی می‌شود که تاکنون ادامه داشته است.

در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ ژنرال عبدالقدیر کاخ ریاست‌جمهوری را بمباران و داود را به قتل می‌رساند. از این پس دوران کمونیست‌ها آغاز می‌شود. اولین رییس‌جمهوری کمونیست **نورمحمد ترکی** بود که در اول سپتامبر ۱۹۷۹ توسط **حفیظ‌الله امین** نخست‌وزیر و وزیر دفاع کشته می‌شود. عاقبت در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ ارتش سرخ شوروی به افغانستان لشکرکشی کرده و با ساقط کردن حفیظ‌الله امین و مرگ او، **ببرک کارمل** را روی کار می‌آورد.

از این پس مبارزات با کمونیست‌ها شدت می‌گیرد تا این که در ۶ فوریه ۱۹۸۱ پس از توافق‌هایی که صورت می‌گیرد ژنرال **بوریس گروموف** فرمانده نیروهای شوروی به عنوان آخرین فرد روسی اقدام به ترک افغانستان می‌کند.

اما بر خلاف تصورها اوضاع بهبود نمی‌یابد. در ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ احمدشاه مسعود کنترل کابل را در دست گرفته و دوران مجاهدین آغاز می‌شود که با خونریزی و درگیری‌های گروهی همراه بود. به طور مثال در ۹ فوریه ۱۹۹۳ نیروهای دیکتاتور ۲۰۰ فروند موشک به کابل شلیک می‌کنند که این شهر را به ویرانه‌ای تبدیل می‌سازد.

تشدید درگیری‌ها سبب می‌شود پاکستان دست به ایجاد گروهی از طلاب علوم دینی زده و آنها را با پشتیبانی ارتش و نیروهای امنیتی راهی افغانستان می‌سازد که در ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۶ موفق به اشغال کابل می‌شوند.

ملامحمدعمر رهبر این گروه که در ۳ آوریل خود را **امیرالمومنین** نامیده بود در راس قدرت قرار گرفته و سیاستی وحشیانه و ضدانسانی پیش می‌گیرد. همچنین پس از ائتلاف با بن‌لادن و القاعده، افغانستان را به مرکز آموزش و صدور تروریسم تبدیل می‌سازد.

درخواست صلح

حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واشنگتن و

نیویورک جامعه جهانی را به فکر ریشه کنی تروریسم می‌اندازد که در این رابطه به افغانستان حمله کرده و **رژیم طالبان** را ساقط می‌کند.

از این پس دوران جدیدی در افغانستان آغاز می‌شود. ولی آنچه دست نیافتنی بوده و با وجود تلاش‌های جامعه جهانی و افغان‌ها، تحقق نیافته صلح و آرامش بوده که اوضاع را در این کشور آشفته کرده است.

در مدت یک دهه‌ای که از سقوط طالبان و استقرار دولت جدید در این کشور می‌گذرد **تلاش‌هایی در دو جهت صورت گرفته** که عبارتند از:

۱ـ مبارزه با تروریسم که در افغانستان و سرتاسر جهان به شدت ادامه داشته و به تقابل خونین طالبان، القاعده و جامعه جهانی منجر شده است. در این راستا ترور بن‌لادن در یک شهر امنیتی در پاکستان هم ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به القاعده بود و هم این واقعیت را آشکار ساخت که پاکستان به مأمن امنی برای **سران القاعده** و **طالبان** تبدیل شده است.



ولی شواهد امر گویای این واقعیت است که موفقیت قابل توجهی در این راستا حاصل نشده زیرا اگر جامعه جهانی می‌توانست تروریسم را در این کشور و جهان ریشه کن سازد امروزه هم آرامش به افغانستان بازگشته بود و هم این که اثری از تروریسم دیده نمی‌شد در حالی که همه روزه شاهد اقدامات وفعالیت‌های تروریستی در افغانستان وعراق بوده و در گوشه و کنار جهان جدال تروریست‌ها و شکارچیان آنها ادامه دارد.

۲ـ از مدت‌ها قبل این باور به وجود آمده که باید اقداماتی در جهت آشتی با گروه‌های معارض و مخالف در افغانستان صورت بگیرد. زیرا این ذهنیت به وجود آمده که در صورت جذب بخشی از طالبان و گروه‌های مخالف می‌توان شرایط را تغییر داد.

در این رابطه تلاش‌ها شدت گرفته و با ایجاد شورای عالی صلح گام‌هایی برداشته شده است.

سفر اخیر **کرزای** به عربستان و در پی آن پیام **ملامحمدعمر** رهبر طالبان که خواستار گفت‌وگوی مشروط با آمریکا شده حکایت از این واقعیت دارد که باید این تلاش‌ها استمرار یافته و فعالیت‌ها تشدید شود. شورای عالی صلح مدت‌ها قبل اعلام کرده بود که **ملامحمد عمر** به گفت‌وگوهای صلح با دولت تمایل دارد. هم چنین این شورا که چند دور مذاکره با مخالفان داشته خواستار آشتی با طالبان شده است.

در این راستا **پاتریک اسموند** مشاور وزارت امور خارجه آمریکا گفته بود واشنگتن قصد دارد نام ملاعمر را از فهرست افراد تحت تعقیب خارج سازد. هدف از این اقدام فراهم شدن زمینه مناسب برای گفت‌وگو با طالبان اعلام می‌شود. هم چنین کرزای رییس جمهوری افغانستان عنوان می‌کند که اگر ملاعمر قانون افغانستان را بپذیرد به وی پناه خواهد داد واگر خارجی‌ها بخواهند او را بکشند اولاً باید مرا بکشند سپس ملاعمر را.

یک نویسنده افغان تأکید کرده که هدف از سفر کرزای به عربستان، تسریع در روند گفت‌وگوهای صلح است ولی با توجه به این مسأله که پیش از این نیز عربستان تمایل چندانی به تشویق شبه‌نظامیان به مذاکره با دولت افغانستان نداشته تغییر رویکرد عربستان نسبت به این موضوع دور از ذهن می‌باشد.

در همین حال دفتر مطبوعاتی ریاست‌جمهوری افغانستان یکی از اهداف سفر او را به عربستان مسأله صلح می‌داند.

قبلاً **کرزای** در دیدار با **ملک‌عبدالله** پادشاه عربستان خواستار میانجیگری او در مذاکره با طالبان شده بود.

در این شرایط جبهه وحدت ملی افغانستان با اهدافی نظیر جلوگیری از تأسیس پایگاه‌های نظامی آمریکا در این کشور، خروج نیروهای خارجی و تلاش برای آشتی ملی اعلام موجودیت می‌کند. اعضای این جبهه می‌گویند حل مشکلات و استقلال افغانستان را در خروج آمریکایی‌ها از افغانستان و تداوم وجود این نیروها را باعث بحران می‌دانند.

ولی کارکنان وزارت خارجه پاکستان از عزم رهبر طالبان برای مذاکره مستقیم آمریکا مشروط به پذیرش خواسته‌هایش خبر می‌دهند. آنها شرایط **ملامحمدعمر** برای مذاکره مستقیم را پذیرش نقش سیاسی **طالبان**، مشروعیت این گروه و خروج نیروهای خارجی عنوان می‌کنند. به گفته آنها، مذاکره پس از اجرایی شدن درخواست‌های طالبان انجام خواهد شد.

از دیگر شروط ملاعمر، **آزادی زندانیان طالبان** از زندان‌های **افغانستان** و **آمریکا** اعلام شده است.

پیام عیدفطر ملاعمر نیز مهم بود. او در پیام خود آورده بود که دشمنان اسلام و افغانستان امسال را یک مرحله مهم برای شکست طالبان و رسیدن به اهداف شوم خویش دانسته بودند ولی در عمل همه برنامه‌هایشان ناکام ماند و برعکس اتفاق افتاد.

حال این سوال پیش می‌آید که در آستانه اجلاس «بن ـ ۲» درباره افغانستان می‌توان به استقرار صلح و یا حرکت در این کشور امیدوار بود؟! ■

ایران و جهان

- وزیر خارجه اعلام کرد جزییات طرح هسته‌ای روسیه نیاز به کارشناسی دارد.
- موسسه گیاه پزشکی کشور به برج مسکونی تبدیل می‌شود.
- آیت‌الله مهدوی کنی شاخص فهرست انتخاباتی اصولگرایان را تعیین کرد.
- به گفته مدیر عامل بانک ملی، طرح تأمین آتیه مهر بودجه ندارد.
- صالحی عضو شورای کار اعلام کرد زیرساخت‌های ایجاد ۲/۵ میلیون شغل فراهم نشده است.
- مدارس غیر دولتی موظف به تعطیلی روزهای ۵شنبه نیستند.
- در سال گذشته نزاع‌های خیابانی ۷/۶درصد رشد داشت.
- سازمان هدفمند سازی یارانه‌ها ۳ میلیارد تومان بودجه دریافت کرد.
- زریبافان معاون رییس جمهوری هم به دولت نمره ۲۰ داد.
- ساختمان وزارت رفاه حراج شد.
- شرکت گاز پروم روسیه از طرح توسعه میدان نفتی آذر اخراج شد.
- توقیف گواهی‌نامه رانندگی بی‌حجاب‌ها تکذیب شد.
- دولت پاکستان دارایی‌های ژنرال مشرف را مسدود کرد.
- قطر یک طرح ۴ ماده‌ای برای حل بحران بحرین ارائه کرد.
- آمریکایی‌ها اعلام کردند فرد شماره ۲ القاعده کشته شده است.
- نمایندگان اتحادیه عرب و روسیه به سوریه می‌روند.
- درخواست قذافی برای مذاکره با مخالفان رد شد.
- قذافی همچنان در حالت فرار پیام رادیویی می‌فرستد.
- فضانورد روسیه در آلمان منفجر شد.
- سومین دوره شیمی‌درمانی چاوز آغاز شد.
- وکیل صدام آماده دفاع از قذافی است.
- روسیه اقدام به استقرار موشک‌های اس ـ ۴۰۰ در اطراف مسکو کرد.
- برگزاری راهپیمایی در لندن به مدت یک ماه ممنوع شد.
- اتحادیه اروپا و ناتو انتخابات آبخازیا را به رسمیت نشناختند. این منطقه خواستار جدایی از گرجستان بوده و از حمایت مسکو برخوردار نیست.
- فعال اجتماعی هند به اعتصاب غذای خود پایان داد.
- نخست‌وزیر ژاپن ترک کرد.
- بزرگترین تظاهرات خیابانی در شیلی برگزار شد.

• امام علی(ع): دست به گناه نیالودن، بهتر تا طالب قبول توبه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

سیگار و سوخاری

***ظاهراً هر کالایی که این دو ویژگی را داشته باشد می‌تواند از آمریکا خارج و به ایران وارد شود**

در حالی که تحریمهای ایالات متحده آمریکا علیه ایران در حال گسترش است و اخیراً این کشور سعی فراوانی کرده تا بتواند چین را نیز قانع کند که از پروژه‌های نفت و گاز ایران خارج شود و این فشارها البته اثر هم داشته و چینی‌ها پروژه‌های مشترک با ایران را در زمینه نفت و گاز با تأخیر و کندی فراوان پیش می‌برند اما در کمال تعجب برخی کالاهای آمریکایی در کمال آرامش به ایران می‌آیند و مصرف می‌شوند.

چند هفته قبل از بازار بزرگ سیگارهای آمریکایی در ایران گفته شد و اینکه فروش مرگ آمریکایی در ایران به سادگی و آسانی انجام می‌گیرد و این بخش از کالاهای آمریکایی بدون تحریم مانده و دلیلش هم اصلاً پنهان نیست! به تازگی اما یک کالای مشهور آمریکایی دیگر در راه ایران است. غذایی که به «fast food» (فست فود) معروف شدند و این روزها در گزارشات پزشکی فراوانی می‌توان دید که آزمایشات پزشکی ضررهای این دسته از مواد غذایی را هر روز بیشتر از دیروز نمایان می‌کنند.



ظاهراً کالای جدیدی که با عبور از تحریم راهی بازار ایران خواهد شد از این جنس خواهد بود.

یک غذای مضر که به دلیل طعم وسوسه‌انگیزش و سرعت آماده‌سازی آن می‌تواند ذائقه ایرانی را به سمت خود تغییر دهد و در سالهای اخیر میان ایرانیان با تأسف فراوان مشتاقان زیادی پیدا کرده است.

یکی از مشهورترین یا شاید شناخته شده‌ترین برند در این نوع از غذا، متعلق به یک شرکت آمریکایی به نام «KFC» است که مرغ سوخاری معروف «کنتاکی» را تولید و در جهان پخش می‌کند. تا چند هفته دیگر قرار است که نمایندگان این شرکت به ایران بیایند و مقدمات گشایش و راه‌اندازی تعداد

شیر در نوشابه

***رییس انجمن صنفی گاوداران می‌گوید، هر روز سه رأس گاو را می‌کشیم تا هفت رأس دیگر بتوانند زنده بمانند!**

پس از اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها، تولید محصولات لبنی برای کارخانه‌داران با قیمتهای سابق دیگر ممکن نیست و صرفه ندارد، از سویی دولت هم تا قبل از ماه مبارک رمضان امسال با هدف رعایت حال مصرف کنندگان به این کارخانجات اجازه افزایش قیمت را نمی‌داد و همه چیز را به پس از ماه مبارک رمضان واگذار کرده بود. تصمیمی که به گفته رییس انجمن صنفی گاوداران استان تهران، باعث شده تا حدود نیمی از واحدهای گاوداری در تهران تعطیل شوند و از چهارهزار و ششصد واحد دامی تهرانی، تنها دوهزار و دویست واحد فعال باقی بمانند.

وی معتقد است نسبت به گذشته، نزدیک به چهل درصد تولید شیر در تهران کاسته شده و هر روز سه رأس گاو راهی کشتارگاه می‌شوند تا ۷ رأس گاو دیگر بتوانند زنده بمانند و برای صاحبانشان سودآور باشند. اما گذشته از اطلاعاتی که رییس این انجمن درباره شرایط امروز شیر در استان تهران داد به



نکته‌ای هم درباره نوشابه‌های گازدار در ایران اشاره کرد. اینکه ایرانیها چهار برابر میانگین مردمان جهان نوشابه‌های گازدار مصرف می‌کنند. نوشابه‌هایی که قیمت آنها از ۹۰۰ تومان برای هر شیشه هم بیشتر

سالی بهتر از یکصد سال

***درآمدهای ایران از محل فروش نفت خام، امسال به بالاترین رقم در طول تاریخ یکصد ساله نفت در ایران خواهد رسید.**

در شرایط رکود اقتصاد جهان و روزهایی که بهای طلا به عنوان دارایی امن هر چند روز به سمت بالا حرکت می‌کند، نفت ایران در جهان بسیار خوب به فروش می‌رود.

مدیر امور بین‌الملل شرکت ملی نفت ایران اعدادی ارائه می‌کند که بر اساس آن درآمد نفتی ایران در پایان سال ۹۰ می‌تواند به یکصد میلیارد دلار برای یک سال برسد، رقمی که تاکنون سابقه نداشته و می‌تواند برای کشوری که هر سال از محل فروش نفت یکصد میلیارد دلار درآمد کسب می‌کند روزگار خوش و ایام پر از رفاهی را پیش‌بینی کرد. با وجود نوسانهای اخیر در بازار نفت جهان، میانگین فروش هر بشکه نفت خام ایران حدود یکصد دلار بوده است و از ابتدای سال جاری تا کنون، هر روز به طور میانگین، ایران دو میلیون و دویست هزار بشکه نفت صادر کرده و البته این مقدار صادرات، تقریباً معادل نیمی از تولید نفت ایران است چرا که کارشناسان توان تولید نفت در ایران را روزانه اندکی بیش از چهار میلیون بشکه تخمین می‌زنند.

این مدیر نفتی به ایرانیان اطمینان می‌دهد که هیچیک از طرفهای قرارداد ما برای خرید نفت



قابل توجهی از شعبه‌های این خوراکی معروف را در ایــران راه‌اندازی کنند. شـعبه‌هایی که می‌توان بـه موفقیت آنها در فروش اطمینان داشــت و البته مدیران شرکت هم از اینکه می‌توانند از سد تحریم علیه ایران بگذرند اطمینان دارند و همکاران آینده آنها در یکی از شرکتهای صنعتی اطراف تهران، از هم اکنون مشغول پیاده‌سازی استانداردها و موازین شــراکت برای شروع تولید این محصول در ایران هستند.

هر چه بیشــتر از شروع تحریم علیه ایران می‌گذرد، بیشــتر معلوم می‌شود که مقاصدی که از سوی اعمال کنندگان تحریم اعلام شــده حــاوی دروغهای بزرگی هم هست و جایی که کالایی سود فراوان برای آمریکا و ضرر فراوان برای ایران داشــته باشــد، هیچگاه در قفس تحریم حبس نخواهد شد.

■

شــده و همچنان ایــن قیمتهای بالا که معادل یک بطری شیر است، نتوانسته ایرانیــان عزیــز را از مصــرف فراوان نوشابه منصرف نماید.

ظاهــراً بــرای آنکه صنعت شــیر ایران پایدار بماند، زمان افزایش بهای شیر و محصولات لبنی فرارسیده و البته شاید این حرف رییس انجمن گاوداران تهران، چندان دور از واقعیت نیســت که کســانی که ۴ برابر مردمان جهان نوشـابه می‌خورند آن هم به بهای هر بطری نهصد تومان، می‌توانند شیر را به بهــای واقعی و معادل مصرف میانگین جهانی خریداری کنند!

■

خواهان عدم تمدید قراردادهایشــان با ما نیســتند و ما بــه راحتی نفت ایران را خواهیم فروخت و شــایعه انبار شدن میلیونها بشکه از نفت ایران بر روی چند نفتکش بزرگ در خلیج فارس را نیز با تمام قدرت رد کرد.

ایــن طــور کــه پیداســت دولت درآمدهــای فراوانی از فروش نفت در سال جاری به دست خواهد آورد و این را می‌تــوان به درآمدهــای حاصل از اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها اضافه کرد و منتظر بود کــه این درآمدهای فراوان شــرایط زندگی ســاده‌تری را برای ایرانیان به همراه آورد.

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

پاسخ به دو پرسش رپی و رسم‌الخطی

دوســت گران‌مایه‌ام، محمد گ، از مشــهد که استاد فیزیک اســت و دســتی نیز بر آتش دلســرد ادب و هنر دارد، فرمود: برخی از ترانه‌های کردیِ شصت هفتاد سال پیــش، از ترانه ***یه یــاری دارم*** قدیمی‌ترند و اگر یه یاری دارم را ***رپ فارسی*** نامیده‌اند، ***هی لای روله لای*** نیز ***رپ کردی*** است. مثال:

ای دارکَه آو دارکَه دیوارکَه بزمارکَه حَصارکَه
هی لای روله لای
هی لای روله لای شیرگَت بخوَ دَنگت نای

می‌بینیــد کــه ریتمش شــبیه رپ امروزی اســت، مفهومش نیز مسائل روز را با زبان مردم بیان می کند.

این درخت آن درخت دیوار میخ حیاط
لالا کن کودکَم لالا
لالا کن کودکم لالا شیر تو بخور و صدات درنیاد

یا ترانه:

پَر آو بیســتون چوو دو برا بین// قســمت کاری کرد لــه یک جیا بین //بو تا بکریم دوســی‌مان له نوو //من دار نارنج تو دار لیمو... معنی تشــریحی: ***پَرآو*** یعنی پُر آب که نام کوهی است کنار ***کوه بیستون***. می گویند در آن قدیم ندیم‌ها کوه بیستون و پرآو مانند دو برادر به هم تکیه داده بودند ولی روزگار غدار کجمدار زلزله‌ای فرستاد و این دو کوه را از هم جدا کرد. ای محبوب نامهربان! روزگار آن دو کوه عظیم را از هم جدا کرد. چه جای من و تو؟ بیا دوستی خود را تازه کنیم. تو درخت لیمو باش، من درخت نارنج تا هر گز از کنار هم دور نشویم مگر به زور روزگار...

پاســخ: محمد جان مشــهدی! درباره ترانه هی لای روله لای درســت می گویی. شعر و ریتم این ترانه به رپ امروزی بسیار نزدیک است. رپ امروزی از مسائلی مانند تاکسی، میدان هفت تیر، مترو، گرانی و... حرف می‌زند که برای مردم امروز لمس شدنی است. در این ترانه کردی نیز از شیر بچه و خوابیدنش و در و دیوار و درخت و میخ و حیــاط حــرف می‌زند که برای مردم هفتاد ســال پیش ملموس بوده. شــهر قدیمی‌ها متــرو و میدان هفت تیر و بزرگراه حقانی نداشت. کوچه باغ داشت و حیاطی که زیر سایه نارنج و لیمو به حوض نقاشی نگاه می کرد.

بچه جان! شــیرت را بخور و بانگت درنیاید مبادا در این دیوار، لانه موشی باشد.

اما ترانه دوم را نمی‌توانم با رپ یکی بدانم زیرا وزنش هجایــی عروضی اســت. همه شــعرهای قدیمی کردی و کوچــه بــازاری مردم کرمانشــاه در قالــب وزن هجایی عروضی سروده شــده‌اند. در قطره‌های قدیمی‌تر گفته‌ام که شــعر فارسی پیش از اســلام، هجایی بود. مانند شعر اروپایی و هایکوی ژاپنی.

برخی از قوم‌های ایرانی، این ســبک را به ارث بردند هنوز نیز در قالب هجایی عروضی شــعر می گویند. مانند برخی از شــعرهای ***شامی کور کرمانشانی*** که ***انتشارات ســروش*** دیوانــش را چاپ کــرد. از اشــعار هجایی عروضی اوست:

ای خدا لَه دسِّ بیکاری
بوومه‌سَه ســپور شرداری... ای خدا از دست بیکاری رفتگرِ شــهرداری شــده‌ام. وزن‌های هجایــی نیز مانند وزن‌هــای عروضی متنوعند ولی امــروز فقط دو وزن آن رایج است. (وزن ترانه کوه بیستون و وزن سپور شرداری).

درست است که در شعر سپور شرداری از مسائل مردم و با زبان مردم سخن رفته است ولی قالبش هجایی عروضی اســت و وزنش در افاعیل مســتفعلاتن جای دارد. یکی از ویژ گی‌های وزن عروضی میزان بودن آن است. میزانی که مولای درزش نمی‌رود. شــما نمی‌توانید هر کلمه‌ای را در هر وزنی جای دهید. جالب است بدانیم که وزن ***متقارب*** که از وزن‌های اشعار رزمی است و از تکرار ***فعولن*** درست می‌شــود، نمی‌توانــد نام خــود را در وزنش جای دهد. به همین دلیل هر وقت شــاعری خواســته نام ***وزن متقارب*** را در این بحر بیاورد، به‌ناچار گفته اســت: ***تقارب***. کلمه ***ایرانشــهر*** نیز در بحر متقارب جای نمی گیرد. ***فردوسی*** بارها آن را به ***شــهر ایران*** تبدیل کرده تا وزن شــعرش ناموزون نشــود. برخی گفته‌اند ممنوع الورود بودن برخی از کلمــات به برخی از وزن‌های عروضی، دســت و پاگیر اســت و از عیوب وزن عروضی محســوب می‌شود اما در وزن هجایــی چنین نیســت و تقریبا بیشــتر کلمات وارد وزن‌هایش می‌شوند و محدودیتی ندارد.

چه خوب شــد که بحث رپ فارســی باعث شد استاد محمدِ گ خراســانی به این قطره وقعی بگذارد و سخن از رپ کردی هفتاد سال پیش به میان آورد. به خود می‌بالم قطره‌هــای خود را به چنین خوانندگانی نثار می کنم و این بزرگواران به خواندنش علاقه دارند.

دوســت گرامی دیگرم ***مازیار معتمدی***، دانشــجوی ارشد ***آموزش زبان فارسی به غیر فارسی زبانان*** درباره ***رسم‌الخط معیار*** ســؤالی کرده که برای صرف‌جویی در کلمه، فقط پاســخش را می‌نویســم: کلماتی که به کسره آخر (ــه) ختم می‌شــوند، هنگام مضاف، همزه می گیرند. مثال: خانه... خانه طلبکار. کلماتی که به‌ ***ئی*** ختم می‌شوند، هنگام مضاف کســره می گیرند. مثال: مســی... جام مسیِ زیبــا. کلمه‌ای که مضاف اســت و به ***الف*** ختم شــده، ***ی*** می گیــرد و نباید زیر آن ***ی*** کســره بگذاریم. مثال: برای رضــای خدای مهربان مــرا بیامرز! اگر بنویســیم: برایِ رضایِ خدایِ مهربان، غلط است و کسره‌ها اضافی است. کلماتــی که به ***و*** ختم می‌شــوند، هنگام مضاف ***ی*** بدل از کســره نمی گیرند. مثال: ***جلوی*** ماشــین غلط است. ***جلو*** ماشــین درست اســت. کلماتی که به ***هـ*** ختم شده‌اند در حالت مضاف کســره نمی گیرند. مثال: ماه‌ِ شب و فرماندهِ شب. نباید بنویسیم فرمانده‌ شب.

سؤال: تا او را از این درد وحشتناکی که در بدنش بود، نجات بدهــد... این جمله غلط اســت. چرا؟ آن را ویرایش می کنم: تا او را از درد وحشتناکی که در بدنش بود، نجات بدهــد... چرا آن را این گونــه ویرایش کردم؟ آن را بهتر ویرایش می کنم: تا او را از درد وحشــتناک بدنش نجات بدهد... ***شما آن را بهتر ویرایش کنید و دلیل بیاورید.***

ادامه دارد

مسلمان از آزار گیتی نیست • حضرت محمد(ص)

زیر نظر: محمود صفادار



سارا چشم براه - بندرعباس

آب انبارها؛ نشانگر خرد و دانش در بهره گیری از مواهب طبیعی

آب انبارها در مناطق جنوب کشور از اهمیت ویژه و خاصی برخوردارند که در استان هرمزگان به آن برکه می گویند. برکه در مسیر رودخانه های فصلی و یا آب باران برای ذخیره سازی آن جهت استفاده آب آشامیدنی مخصوصاً در فصل تابستان که هوا گرم و مرطوب است، بنا می شوند.

برکه ها در استان هرمزگان در کنار جاده ها، پای کوهها و همچنین در اطراف روستاها و در مسیر راههای ارتباطی به شکل گسترده ای نمایان هستند.

در گذشته دسترسی ساکنان سکونتگاههایی که در نزدیکی دریا قرار داشتند به آب شیرین به غیر از آب باران تقریباً محال بود که این باران اندک هم تنها در فصولی خاص از سال و خیلی کم و کوتاه مدت می بارید و از آنجایی که سفره های آب زیرزمینی شهرستانهای ساحلی هرمزگان، شور و غیر قابل آشامیدن است، این موضوع ساکنان منطقه را بر آن داشت که به ذخیره سازی آب شیرین بپردازند.

مردم این مناطق برای ذخیره سازی آب باران برای استفاده آب آشامیدنی در فصلهای خشک سال یعنی از اواسط بهار تا اوایل زمستان، به ساخت آب انبار که به آن در گویش محلی برکه می گویند، اقدام کردند.

آب انبارها و برکه ها از اجزای زیر ساخته می شوند:

مخزن: محل ذخیره سازی آب

محل برداشت آب: در برکه ها همان ورودی یا باز شو است که توسط یک دلو یا سطل و طناب آب استخراج می شود، ولی در آب انبارها، آب توسط شیر که در ناحیه پاشیر آب انبارها وجود داشته، آب برداشت می شود.

گنبد: برای پوشش مخزن ساخته می شود.

سردر: بیشتر آب انبارها و برکه ها برای ورودی خود فضایی به نام سردر دارند که به مکان برداشت آب ختم می شود.

شیر: برای برداشت آب در داخل پاشیر نصب می شده که به سهولت بتوان از آب برکه استفاده کرد. در بعضی از برکه ها برای جلوگیری از ازدحام جمعیت چندین شیر در یک سطح نصب می شد.

شیرها برای اینکه گل و لای کف مخزن را انتقال ندهند کمی بالاتر از کف مخزن نصب می شده اند.

شنگه: در بالای گنبد و برای دسترسی آسان به نوک گنبد احداث می شده است.

کتیبه: در بعضی از آب انبارها برای اطلاع از زمان و نام سازنده و نحوه بهره برداری از آن در ناحیه سر در یک کتیبه سنگی اطلاعات خاص آن نوشته و نصب می شود.

آب انبارها در غرب هرمزگان

بیشتر روستاهای شهرستانهای بندرلنگه، پارسیان و بستک در غرب استان هرمزگان آب شیرین خود را از آب انبارها تأمین می کردند که به علت نباریدن باران در سالهای اخیر در این استان بیش از ۹۸ درصد از آب انبارهای این مناطق خشک شده بود و آب آشامیدنی این ساکنان از طریق حفر چاه و نصب ابسیرین کن ها بر روی آن و همچنین با استفاده از تانکر های سیار تأمین می شود.

اما خشکسالی دراز مدت در هرمزگان سبب شد تا بار دیگر پی به اهمیت روشهای بهره گیری از مواهب طبیعی به روشهای منحصر به فرد نیاکان خود ببریم و به این فکر باشیم که با بازسازی آنها، حداقل از تخریب ساختمان زیبای آب انبارها (برکه ها) که به شکل بسیار زیبایی در حاشیه راههای عبوری و مرکز آبادیها و یا در جوار مسجدها و قبرستانها احداث شده اند، جلوگیری شود.

با بارشهای بهاری امسال مخازن نگهداری بیشتر آب انبارهای غرب هرمزگان به ویژه ۹۸ درصد از برکه های شهرستان بندر لنگه آبگیری شدند.

لوله کشی آب، تعدادی از این آب انبارها در روستاهای هرمزگان بی استفاده و به مرور زمان متروکه شده اند.

اهمیت آب انبار در کوخرد

کوخرد نام بخشی است در شهرستان بستک در هرمزگان که در این منطقه اعتماد کلی مردم روی آب باران و استفاده از آن به عنوان آب شیرین است.

آب باران موقع باریدن در برکه ها جمع آوری می شود و برکه ها مطمئن ترین وسیله برای ذخیره آب باران در این منطقه هستند که با توجه به زیر بنای هر یک از آب انبارها بین ۱۲ تا ۱۵ هزار مترمکعب آب جمع آوری شده باران قابل ذخیره است.

در دهستان کوخرد ۶۴ برکه به شکل گنبدهایی سفید همه جا نمایان هستند که ساختمان آنها از سنگ و ساروج و یا سیمان تشکیل و بیرون آنها نیز با گچ سفید شده است.

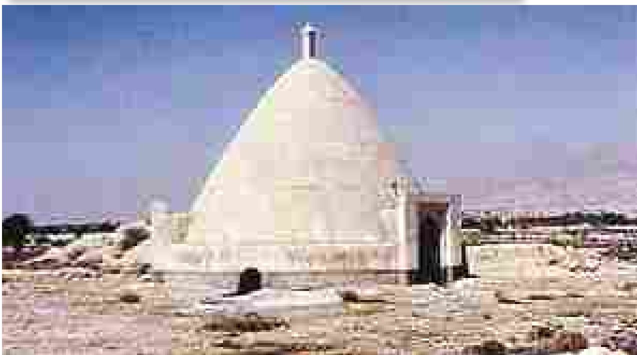
نکته جالب توجه در ساخت این برکه ها موقعیت آن است که باید در مسیر جریان آب باران قرار گیرد و به اصطلاح هر برکه دارای یک ممر یا چند ممری



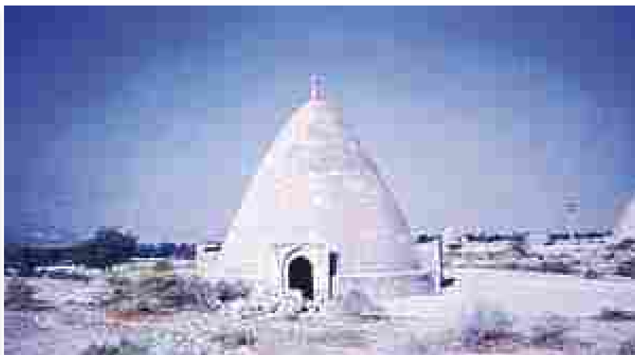
برکه گری کنار - بخش کوخرد- هرمزگان



برکه محمدیان (کوخرد)- بخش کوخرد



برکه حاج عبدالرحمن جعفری



برکه کرد (کوخرد)- بخش کوخرد- شهرستان بستک

است که آب باران آن حوالی را جمع آوری کرده و به داخل برکه هدایت می کند. این ممرها (راه آبها) مانند خود برکه‌ها وقف و جزو اراضی عمومی بوده و تغییر و هر نوع تصرفی در آنها ممنوع است همانطوری که آب برکه‌ها برای استفاده عموم از طرف خیرین سازنده برکه‌ها وقف می‌شود.

تهیه آب خنک قبل از ورود به یخچال

در زمان قدیم و قبل از آنکه یخچال به روستاهای غرب هرمزگان از جمله دهستان کوخرد وارد شود، مردم این مناطق در فصل تابستان صبح زود به برکه می‌رفتند و یک سطل پر از آب را به وسیله طناب به داخل برکه و سر دیگر طناب را در بالای برکه با سنگ، چوب یا درختی که در نزدیکی برکه قرار داشت، گره می‌زدند. سطل آب در ته برکه می‌ماند تا موقع ظهر قبل از ناهار سطل آب را بالا می کشیدند و به این صورت آب خنک مانند آب یخ زده در سر سفره ناهار قرار می‌دادند که به این آب در این مناطق آب زیر آب می گفتند.

تاریخچه آب انبارها در کوخرد

با توجه و استناد به سنگ نوشته هایی که در کوخرد یافت شده است، تاریخ ساخت برکه‌ها در این مناطق به زمان زردشتیان می‌رسد.

شماری از برکه‌های قدیمی در هرمزگان

برکه دراز: برکه دراز در زمان قبل از اسلام ساخته شده است که در روستای کوخرد شهرستان بستک قرار دارد.

برکه گرد: این برکه در غرب کوخرد دو قدمتی ۷۰۰ ساله دارد.

برکه شیخ عبدالرحمن بزرگ: این برکه ۴۰۰ سال پیش توسط شیخ عبدالرحمن بزرگ در کوخرد ساخته شده است.

آب انبار بی بی

آب انبار یا برکه بی بی نام آب انباری است تاریخی که در بخش شهاب از توابع شهرستان قشم قرار دارد و از نقاط دیدنی استان هرمزگان به شمار می‌رود.

آب انبار بی بی اولین آب انباری است که در شهرستان قشم در سال ۱۲۰۲ هجری قمری توسط زن خیر و نیکوکاری به نام «صغوعیه» همسر شیخ عبدالله حاکم وقت جزیره قشم ساخته شده است.

گفتنی است سقف این برکه بارها مورد بازسازی قرار گرفته و در حال حاضر و پس از گذشت ۲۰۰ سال از عمر آن هنوز به نام برکه بی بی قشم مورد استفاده مردم بومی است.

برکه‌های گیاهدان ۱، ۲ و ۳ در جزیره قشم، برکه بشاری ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵ در شهرستان بندر لنگه، آب انبار پنج برکه در بندر لنگه، برکه دریا دولت در بندر لنگه، آب انبار شاه حسینی، برکه طولی و مجموعه آب انبارهای موزه در بندر عباس و صدها برکه دیگر در جای جای هرمزگان به خصوص غرب این استان وجود دارد که در زمانهای متفاوت ساخته شده‌اند و سالانه نیز به تعداد آنها افزوده می‌شود.

دیدار از مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی

گزارش و عکس: صبا مهربانی فر - خبرنگار اطلاعات هفتگی



بازدید من از آرامگاه شیخ صفی الدین اردبیلی در شهر اردبیل به دو سال پیش باز می گردد. اما ثبت جهانی این اثر تاریخی فوق العاده و مراسمی که در تاریخ ۲۷ تیر ماه امسال در محل بقعه با حضور ریاست محترم جمهوری و نماینده سازمان ملل متحد برگزار شد، بهانه‌ای شد تا این مجموعه نفیس را در قالب گزارش به شما عزیزان خواننده معرفی کنیم.

***

مجموعه شیخ صفی الدین اردبیلی در محل بقعه شیخ صفی الدین که جد سلاطین صفوی بوده است، در سال ۷۳۵ ه.ق. توسط فرزند ایشان، صدرالدین موسی بنا شد و پس از شروع حکومت صفوی به دلیل ارادت شاهان صفوی به جد خود بخشهای مختلفی به این مجموعه اضافه شد. ویژگی منحصر به فرد این بنا این است که از بخشهای بسیار گوناگون و متنوعی تشکیل شده است.

هر گردشگری که از این مجموعه دیدن می کند شانس این را دارد که عالی ترین نوع کاشیکاری معرق و مقرنس و گچبری کتیبه‌های زیبا و خط خطاطان بزرگ دوره صفوی (از جمله میر عماد، میر قوام الدین، محمد اسماعیل و ...) منبتهای ارزنده، نقره کاری، تذهیب و طلاکاری، نقاشی ها و تنگ بری های بی نظیر را ببینند.

در این مجموعه علاوه بر ساختمانی که در آن بقعه شیخ صفی قرار دارد بخشهای مختلفی از جمله قندیل خانه، چینی خانه، شهید گاه، نانواخانه و ... هم وجود دارد.

هنگامی که وارد حیاط بزرگ مجموعه شدیم، ابتدا به همان ساختمان بزرگ که با فاصله‌ای نسبتاً زیاد مقابل در ورودی قرار داشت رفتیم. ساختمان بخشهای مختلفی داشت. اول از همه بقعه شیخ صفی الدین به چشم می خورد. قدمت ساختمان، معماری آن و رنگ چراغهای روشن در این قسمت، فضایی روحانی به آنجا بخشیده بود. فضایی که تا کنون در هیچ جا تجربه نکرده بودم. اینکه همزمان از مکانی مقدس و مذهبی و در عین حال تاریخی دیدن کنیم، موقعیتی است که در هر جایی نمی توان به آن دست یافت.

در بخش دیگری از ساختمان اصلی، سالنی بزرگ، مانند موزه وجود دارد که در آن اشیاء تاریخی و فرشهایی که اندازه‌شان بزرگتر از فرشهای معمولی است، نگهداری می شود. محراب شیخ صفی الدین اردبیلی هم در همین ساختمان قرار دارد.

در حیاط بزرگ و تاریخی مجموعه که دور تا دور آن را دیوارهای آجری به شکل طاق نما احاطه کرده است، مزارهایی وجود دارد که گفته می شود مربوط به برخی از امیران و سران خاندان صفوی می باشد. در قسمت شرقی حیاط، در کوچک چوبی قرار دارد که رو به حیاطی سرسبز گشوده می شود.

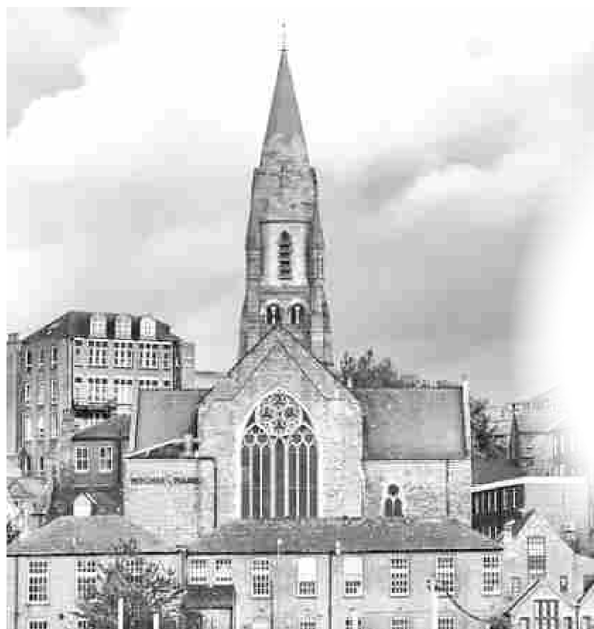
در سمت چپ سرسرای ورودی، مسجد جنت سرا قرار دارد. جنت سرا به صورت فضایی هشت ضلعی طراحی شده و فاقد محراب است به همین خاطر چنین به نظر می رسد که فضای جنت سرا بیشتر برای انجام مراسم صوفیانه و همچنین مجالس سماع عارفانه بوده است.

این مجموعه که متأسفانه خیلی از ما، به راحتی از کنار آن می گذریم دارای قسمتهایی است. جالب این است بدانید که هر کدام از این قسمتها هر چقدر هم که کوچک باشند، تاریخچه یا شاید بتوانم بگویم فلسفه‌ای طولانی را در خود نهفته دارند به طوری که اگر بخواهیم یک کاشی یا یک خط زیبا یا حتی یک پنجره را که هنرمندانه ساخته شده، مورد بررسی قرار دهیم، ممکن است هر کدامشان تاریخ یا فلسفه‌ای چند صفحه‌ای داشته باشند و این از ویژگیهای منحصر به فرد تاریخ و تمدن ما ایرانی ها است.

پس از بازدید از مجموعه، به طرف موزه مردم شناسی شهر اردبیل که دقیقاً در مجاورت مجموعه قرار دارد، رفتیم. سوغاتی های خوشمزه اردبیل (که به نظر من معروف ترین آنها همان حلوای اردبیل است) را هم از همان مغازه‌های اطراف مقبره خریداری کردیم. متأسفانه نام خیابانی را که بقعه در آن قرار دارد، به خوبی به خاطر نمی آورم (اگر اشتباه نکنم میدان عالی قاپو بود). شاید در نظر اول یک خیابان مثل بقیه خیابانها به نظر آید اما جایی که در دلش بقعه عالم بزرگواری چون شیخ صفی الدین اردبیلی را دارد، جایی که بخشی از تاریخ و آثار باقی مانده از آن را در خود دارد، جایی که سوغاتی های یک شهر و در واقع بخشی بزرگ از فرهنگ مردم یک شهر را که سینه به سینه به آنها رسیده است، در خود دارد و همه روزه پذیرای میهمانانی است که هر کدام به دلیلی، بعضی برای تفریح، بعضی برای زیارت و بعضی برای پژوهش به آنجا آمده‌اند، هر چه باشد، یقیناً جایی نیست که بتوان به راحتی از کنار آن گذشت.

آنچه شما درباره خود فکر می کنید خیلی مهم تر از اندیشه هایی است که دیگران درباره شما دارند ●سنه

نوازنده‌ای خاص



اسم من «جک وولف» است. این روزها تنها یک کار انجام می‌دهم. آنهم اینکه در کنار پنجره و بر روی صندلی بنشینم و به مناظر کوهستانی اطرافم نگاه کنم و پس از حدود ۸۰ سال زندگی چشم انتظار مرگ باشم. در این هشتاد سال حوادث زیادی برای من اتفاق افتاده و چیزهای فراوانی دیده‌ام که اگر بخواهم آنها را روایت کنم باید چندین کتاب بنویسم.

– ما برای شنیدن تمام خاطرات شما به اینجا نیامده‌ایم بلکه می‌خواهیم یکی از بهترین خاطرات شما را در مجله چاپ کنیم. زیباترین خاطره شما، زیباترین!

وولف کمی‌فکر می‌کند و در جواب «توبیاس استرانج» می‌گوید:

این خاطره‌ای که می‌خواهم برای شما تعریف کنم، زمانی که برای من اتفاق افتاد در تمام شهر سروصدای زیادی ایجاد کرد. البته آن زمان شهر «ساوت لیک» جمعیت زیادی نداشت و...

هنر نوازندگی از کودکی در من وجود داشت. از آنجایی که در خانواده نسبتاً مرفهی به دنیا آمده بودم، از همان زمان که به موسیقی و نوازندگی علاقمند شدم، ساز پیانو نیز در خانه ما وجود داشت. من نیز از چهار یا پنج سالگی به کمک مادرم نواختن پیانو را آغاز کردم. من بزرگ و بزرگتر می‌شدم و پیشرفتهای فراوانی در نواختن پیانو کسب می‌کردم. البته باید بگویم که خانواده من با نوازندگی کمی‌مشکل داشتند چراکه مرا مجبور کردند برای ادامه تحصیل وارد دانشگاهی در سیاتل شده و حقوق بخوانم. البته در کنار تحصیل در رشته حقوق، پیانو که دیگر به تمام زندگی‌ام تبدیل شده بود را رها نکرده و در کلاسهای مختلف آموزش پیانو شرکت کردم. در سن ۲۷ سالگی تحصیلات من در دانشگاه به پایان رسید و همان زمان توانستم مدرک مربیگری پیانو را نیز از یک کالج معتبر در همان سیاتل کسب کنم. به این صورت بود که پس از پنج سال دوری از خانواده به ساوت لیک برگشتم.

چند ماهی پس از فارغ‌التحصیلی استراحت کرده و به کمک پدرم توانستم یک دفتر کوچک وکالت تاسیس کنم. در کنار کار وکالت به عشقم هم می‌پرداختم و کلاس آموزش پیانو نیز تاسیس کردم. مشخص است که یک معلم تازه کار در ابتدای تدریسش می‌خواهد خودی نشان دهد. به همین دلیل در انتخاب شاگردانم وسواس فراوانی داشتم تا مبادا شاگرد بی استعدادی وارد کلاس من شود و اعتباری که شاید یک روز به دست می‌آمد را از بین ببرد.

اواخر سال اول تدریسم بود که کمی سختگیری در انتخاب شاگرد را کم کردم. خودتان هم می‌دانید که برخی از افراد استعداد فراوانی داشته و برخی دیگر نیز کم استعدادتر هستند. یک روز نوجوان ۱۴ یا ۱۵ ساله‌ای به نام استفان به من مراجعه کرد تا در کلاس ثبت نام کند. پسر بسیار خجالتی و کم حرفی بود. هنگام ثبت نام از او پرسیدم که چرا با مادرش نیامده، او در جواب گفت:« من دیگر مرد شده‌ام. فکر نمی‌کنم که برای ثبت نام احتیاجی به حضور مادرم باشد!»

به هر حال از وی تست کوتاهی گرفتم. استعداد فراوانی نداشت اما به خاطر اعتماد به نفس زیادی که در وی دیدم، تصمیم گرفتم به وی آموزش دهم. کار من با این شاگرد به سختی و کندی پیش می‌رفت. پس از یک ماه به این نتیجه رسیدم که به هیچ وجه با این پسر نمی‌توانم کار کنم. البته برای من جالب بود که همیشه مادر استفان وی را با ماشین سر کلاس می‌رساند اما هیچ وقت داخل آموزشگاه نمی‌شد. برخی مواقع وی را از پشت شیشه کلاس می‌دیدم. زنی بسیار جذاب بود که همیشه برای من دست تکان داده و لبخندی به من تحویل می‌داد اما هیچ وقتی را برای اینکه سراغ من بیاید و از وضعیت پسرش جویا شود، نمی‌گذاشت.

سرانجام یک روز پس از شروع کلاس از استفان خواستم که در کلاس حضور پیدا نکند. وی دلیلش را جویا شد و به او گفتم که با شرایط موجود او نمی‌تواند در کلاس حضور پیدا کند چراکه از دید من وی استعداد فراوانی نداشته و حضورش در کلاس به جز اتلاف وقت سود دیگری برایش نخواهد داشت.

زمانی که با استفان مشغول صحبت بودم، یکی از دوستانم نیز به جمع ما اضافه شده بود. دوست من از استفان پرسید:

– انگیزه‌ات از یادگیری پیانو چیست؟

– تصمیم دارم که به خاطر مادرم پیانو را فرا بگیرم.

– به خاطر مادرت؟! ببین پسر، آدم به خاطر شادی دل کسی که نباید کاری انجام دهد بلکه باید خودت بخواهی تا این کار را یاد بگیری.

– حرف شما درست اما من مادرم را خیلی دوست دارم و به خاطر خوشحالی او حاضرم هر کاری را انجام دهم. چند وقت پیش او از من درخواست کرد که پیانو یاد بگیرم تا بتوانم یک روز یک قطعه را بدون هیچ عیب و نقصی برایش بزنم. خودم هم می‌دانستم که استعداد این کار را ندارم اما برای خوشحال کردن بهترین فردی که در زندگی‌ام وجود دارد، دست به هر کاری می‌زنم.

پس از مکالمه استفان با دوستم به این نتیجه رسیدم که بازهم به وی وقت دهم. وی سرشار از انگیزه بود و همین انگیزه به من نیز سرایت کرده بود. تصمیم گرفتم که یک ماه دیگر نیز با وی تمرین کنم. حتی روشهای آموزشی‌ام را عوض کردم چراکه فکر می‌کردم ایراد از روشهای کاری من است.

اما تنها داشتن انگیزه کافی نبود. روز به روز که جلوتر می‌رفتیم، از لحاظ یادگیری هیچ پیشرفتی نداشتیم. از سویی عذاب وجدان نیز به من اجازه نمی‌داد از کسی که به او درسی نداده‌ام، پولی دریافت کنم. در کل وضعیت جالبی نبود تا اینکه همه چیز به یکباره عوض شد.

هفته ششم که به پایان رسید، دیگر خبری از استفان نشد. چند روز اول کمی‌خوشحال بودم که دیگر از این شاگرد بی‌استعداد خبری نیست چراکه وی می‌توانست سطح کاری من را پایین بیاورد اما پس از چند روز نگرانش شدم. چندین بار نیز با شماره‌ای که از وی داشتم تماس گرفتم اما هیچ خبری از وی نشد و تماسهایش را نیز پاسخ نمی‌داد.

شش ماهی از این جریان گذشته بود و من نیز به طور کل داشتن چنین شاگردی را فراموش کرده بودم. کار وکالت نیز حسابی سر مرا گرم کرده بود و حسابی مشغول شده بودم. مدتی بعد قرار شد برخی

از شاگردان من، شب کریسمس در کلیسای مرکزی شهر برنامه‌ای اجرا کنند. حسابی هیجان زده بودم. اگر این اجرا خوب پیش می‌رفت، بهترین تبلیغ برای کلاسهای من بود و می‌توانستم تعداد شاگردانم را افزایش داده و حتی کار وکالت را نیز کنار بگذارم.

از دو هفته مانده به اجرای برنامه بهترین شاگردانم را انتخاب کرده و برنامه هایی ویژه برای مراسم در نظر گرفتم. هیجانی که من داشتم، بیشتر از خود بچه ها بود. گویی قرار بود که خودم برنامه را اجرا کنم. یک روز که حسابی گرم تمرین بودیم، منشی آموزشگاه از من خواست به دفتر مدیریت بروم. هرچه از وی دلیل این کار را جویا شدم، جوابی به من نداد و گفت قرار است سورپرایز شوم.

از در اتاق که وارد شدم، خشکم زد. استفان بر روی صندلی نشسته و در انتظار من بود. انتظار ملاقات با هر کسی حتی رییس جمهور را داشتم اما اصلاً فکر نمی‌کردم که استفان به اتاق من آمده باشد. پس از سلام و احوالپرسی از وی پرسیدم:

– این همه مدت کجا بودی؟

– جای خاصی نبودم آقا، مادرم مریض بود.

– پس چرا جواب تلفنهایم را نمی‌دادی؟

– نمی‌توانستم آقا. حال مادرم خوب نبود.

– باشه، اگه دوست نداری راجع به این موضوع صحبت کنی، حرفی نزن. حالا چه شده که بعد از این همه مدت، به اینجا آمدی؟

– شنیده‌ام که قرار است برنامه‌ای در شب کریسمس برگزار کنید.

– خوب؟

– می‌خواهم من نیز در این برنامه حضور داشته باشم.

– همه مردم شهر می‌توانند آن روز در کلیسا حضور داشته باشند و برنامه را تماشا کنند.

– فکر کنم شما منظور من را بد متوجه شدید. می‌خواهم به عنوان یک نوازنده در آن روز حضور داشته باشم.

خیلی تعجب کرده بودم. چهره‌ام کاملاً عوض شده بود. به طوریکه استفان با دیدن صورت من، گفت:

– اتفاقی افتاده؟ حال شما خوب است؟

– بله اما چرا تصمیم گرفتی این کار را انجام دهی؟

– آقا این یک خواهش است. از شما تقاضا می‌کنم این لطف را در حق من بکنید. من قول می‌دهم شما را سربلند کنم.

– اما بعید می‌دانم که بتوانی این کار را انجام دهی. اجرا جلوی چشم مردم بسیار سخت است. تو در کلاس هم خوب نبودی، می‌ترسم که هنگام اجرای برنامه خرابکاری کنی.

– نه آقا. به شما قول می‌دهم. از شما تقاضا می‌کنم این فرصت را در اختیار من قرار دهید.

پس از چندین و چند دقیقه جر و بحث، نمی‌دانم به چه دلیل تصمیم گرفتم که به وی این اجازه را بدهم تا در برنامه من حضور داشته باشد. از وی خواستم در کلاسهای ویژه حاضر شود اما قبول نکرد و گفت که تنها در شب اجرای برنامه می‌توانید کار من را ببینید.

به هر حال قبول کردم که این کار را انجام دهم. ته دلم روشن بود که اتفاق بدی نمی‌افتد اما استرس فراوانی داشتم. با همه امیدی که به وی داشتم، جرات نکردم که برنامه اش را در اوایل اجرای بچه ها قرار دهم. فکر کردم اگر وی آخرین نفری باشد که کارش را اجرا کند، می‌توانم به نحوی کار خرابش را جبران کنم.

همه چیز طبق روال در حال جلو رفتن بود و چند ساعت قبل از اجرای برنامه با بچه ها وارد کلیسا شدم. هر لحظه بر استرس من افزوده می‌شد. از سویی نگران استفان بودم که نکند برنامه های ما را خراب کند. وی قرار بود ۳ ساعت به اجرای برنامه به ما ملحق شود اما این اتفاق نیفتاد. کمی خوشحال بودم چرا که اگر او نمی‌آمد هم اتفاق خاصی نمی‌افتاد.

سرانجام برنامه بچه ها آغاز شد و یکی بهتر از دیگری کارشان را انجام می‌دادند. اواسط اجرا بود که استفان وارد کلیسا شد. سر و وضع آشفته‌اش بسیار به چشم می‌آمد. انگار که همین الان از درون جوی آب بیرون آمده باشد. لباس کثیف و مندرسی نیز تنش بود. به خود گفتم که کارمان درآمد. از سر و وضعش معلوم است که اجرایش چه خواهد شد؟!

تصمیم گرفتم که برنامه اش را خیلی سریع اجرا کنم تا خیالم از این ماجرا راحت شود. به روی سن رفتم و از مردم خواستم که به اجرای استفان گوش دهند. جمعیت ساکت نشسته بود و استفان با ظاهری نامرتب به روی سن رفت. سر وصدایی بین جمعیت بلند شد و صدای پچ پچ ها افزایش یافت. منتظر یک آبروریزی بزرگ بودم اما استفان با اعتماد فراوان تعظیمی‌به حضار کرد و پشت پیانو نشست. اندکی مکث کرد و بعد یکی از سخت ترین قطعات شوبرت را اجرا کرد.

باورم نمی‌شد که شاگرد بدون استعداد من بتواند یکی از قطعات شوبرت را اجرا کند. وی به قدری زیبا کارش را انجام می‌داد که همه مات و مبهوت مانده بودند. اجرای وی که به پایان رسید، بر روی صحنه رفتم و میکروفن را به دست گرفتم. استفان می‌خواست از صحنه خارج شود که جلویش را گرفتم و از وی پرسیدم که تو به خاطر مادرت می‌خواستی پیانو یاد بگیری اما چرا وی را همراه خودت نیاوردی؟



استفان نگاهی به من کرد و با اندوه گفت: یادتان می‌آید که به شما گفتم مادرم مریض است؟

– بله!

– دلیل اینکه کلاس نیامدم همین موضوع بود. وی شش ماه پیش سرطان گرفت و دیشب فوت کرد. دلیل اینکه امروز هم ظاهر مناسبی ندارم، همین موضوع است.

– بسیار بسیار متاسف شدم. امیدوارم که روحش شاد شود.

– و او دوباره ادامه داد. البته باید بگویم که مادر من ناشنوا بود. وی ناشنوا به دنیا آمده بود و برای همین نمی‌توانست صدای ساز مرا بشنود اما مطمئن هستم که وی امشب و برای اولین بار می‌تواند واقعاً صدای پیانو را بشنود!

واقعاً زبان من بند آمده بود. نه تنها من بلکه همه حاضر در کلیسا در حال گریه بودند. چند دقیقه‌ای همه ما گریه کردیم و سپس به مدت ۵ دقیقه متوالی وی را تشویق کردیم.

وی بعدها برای من تعریف کرد که در طول مدتی که نبوده به تنهایی پیانو تمرین می‌کرده و به همین دلیل در آن شب توانست به خوبی آن قطعه را اجرا کند.

این اتفاق برای مدتها در تمام شهر سرزبانها بود و باعث شد شهرت من بسیار فراوان شود.

***

خاطره واقعاً جالبی بود. مطمئن هستم خوانندگان امروز مجله با خواندن این خاطره اشک در چشمانشان جمع خواهد شد و از زندگی آن جوان الگو برداری خواهند کرد. ■

بامعرفت

تهیه: محسن طیّب

بر اساس سرگذشت: نسترن



یک مقدمه مدرنیته، هورا... بالاخره بنده هم صاحب ایمیل شدم!

شوخی که نیست، این روزها وقتی میری «کله پاچه» بخری، طرف می گوید آدرس «ایمیل» ما را داشته باشید تا هر وقت خواستید، اینترنتی سفارش بدهید!

اینکه چیزی نیست، این روزها «مال فروش ها» نیز «ایمیل» دارند! با این حساب ما چرا اینقدر از مدرنیته عقب باشیم؟ شاعره بی تکرار تاریخ شعر فارسی «فروغ فرخزاد» در ابتدای شعر «مرز پرگهر» می گوید:

«خود را به ثبت رساندم... خود را به یک نام در یک شناسنامه مزین کردم...

پس زنده باد ۶۷۸، صادره از بخش ۵ تهران...»

حالا شده حکایت بنده تا بنویسم: «خود را با یک ایمیل در دنیای تمدن و آدم حسابی ها به ثبت رساندم!

حالا دیگر خود دانید، این آدرس ایمیل حقیر است:

Tayeb akbarzadeh@yahoo.com

اگر دوست داشتید سری به ما بزنید، ناگفته نماند که به زودی زود داخل ایمیل حقیر، پر می شود از مطالب خواندنی که مطمئنم دوست خواهید داشت.

یا علی ـ طیب

اشاره، سه شنبه هفته قبل ـ یعنی یک روز قبل از عید فطر ساعت نزدیک ۴ بعدازظهر بود و من کم کم داشتم کفش و کلاه می کردم تا راهی منزل شوم که خانمی سی و دو ساله وارد مجله شد، سراغ مرا از سر دبیر گرفت و توی چارچوب در ایستاد و سلام کرد و گفت:

ـ میتونم نیم ساعت وقتتون رو بگیرم؟

دعوتش کردم به نشستن و پرسیدم:

ـ برای گفتن داستان زندگی تون تشریف آوردین؟

زن که خودش را «نسترن» معرفی کرد، سری تکان داد و از داخل کیفش «مجله اطلاعات» هفتگی را که صبح همان روز منتشر شده بود بیرون آورد [قابل ذکر است که اطلاعات هفتگی در شهرستان ها چهارشنبه توزیع می شود، اما در تهران صبح سه شنبه روی دکه هاست] و صفحه ۱۴ را باز کرد و در پاسخ به سوالم گفت:

ـ راستش را بخواهید آمدم تا یک نکته جالب را در مورد این داستان زندگی بهتون بگم، نمی دانم... شاید هم اگر زندگینامه ام به نظر شما تکراری نباشه، براتون بگم...؟

ـ پس ابتدا آن «نکته جالب» را تعریف کنین. تا بعداً زندگینامه تون رو بشنوم و در مورد تکراری بودن یا نبودنش تصمیم بگیریم؟

این را گفتم و او لبخندی زد و اینگونه توضیح داد:

ـ اتفاقاً این دو تا موضوع خیلی به هم ارتباط داره... امروز صبح وقتی مجله را گرفتم و شروع به خواندن داستان زندگی این شماره کردم، تا چند دقیقه فکر کردم «بی معرفت» زندگینامه منه! حتی تا اواسط ماجرا هم، هر چه جلوتر می رفتم بیشتر مطمئن می شدم که این زندگینامه من و سیامک است که با اسامی مستعار چاپ شده! ولی اواسط داستان بود که متوجه شدم اشتباه می کنم،

اما برام خیلی جالب بود که زندگی دو خانواده [یا بهتره بگم دو تا زوج جوان] می تونه اینقدر شبیه به هم باشه!

حرفش را تأیید کردم و یاد آور شدم: «زیاد چیز عجیبی نیست...» زندگی خیلی از ما آدم هایی که در ایران زندگی می کنیم... به دلیل فرهنگ مشترک و آداب و رسومی که پایبندش هستیم، از خیلی جهات شبیه به همدیگر است... حالا بفرمایین تفاوت زندگی شما با زندگینامه «خانم هما» در «بی معرفت» چی بود؟

نسترن به پشتی صندلی تکیه داد و بغضی را که گلوگیرش شده بود پس زد و عکس پسربچه ای هفت، هشت ساله را که داخل کیف جیبی اش قرار داشت نشانم داد و زمزمه کرد:

ـ همه چیز به شاهین «پسرمون» مربوط میشه، من ماجرای زندگیم رو براتون تعریف می کنم، اگر دیدین تکرار «بی معرفت» نیست و اگر صلاح دیدین، چاپ کنین... اگر هم چاپ نشد ناراحت نمیشم... این طوری لااقل با درد دل کردن برای شما، کمی سبک می شم [و بعد لحظه ای فکر کرد و ادامه داد] اجازه میدین یک نفر دیگه که همراهم آمده و بی ارتباط به «زندگینامه ام» نیست و الان داخل ماشین، جلوی ساختمان نشسته، اینجا باشه؟

بی آنکه بپرسم آن یک نفر کیست؟ موافقتم را اعلام کردم، نسترن نیز با موبایلش شماره همراه «همراهش» را گرفت و دقیقه ای بعد «او» نیز داخل اتاق بود و نسترن شروع به گفتن کرد...

***

سیامک را اولین بار در کوه دیدم، در شهرستان پرجمعیتی که من و خانواده ام آنجا زندگی می کردیم و الان هم ساکن همان شهر هستیم، مانند خیلی از شهرستان های دیگر، محل تفریح زیادی برای مردم و خصوصاً جوانان نیست، البته یک بولوار داریم که داخلش چند رستوران و «کافی شاپ» های «روباز» دایر است، اما متأسفانه به این علت که «اعتیاد» حرف اول را در میان جوانان شهر ما می زند، لذا سراسر رستوران ها و تریاهای آن بولوار، ناخواسته تبدیل شده است به «پاتوق معتادین»! به همین خاطر به ندرت اتفاق می افتد که افراد غیرمعتاد برای تفریح یا وقت گذرانی به آنجا بروند، حالت معکوس این وضعیت در کوه معروف شهرستان ما صدق می کند، کوهی که هم به خاطر «قدمت تاریخی» اش معروف است و هم به دلیل زیبایی طبیعتش، اما مهم ترین دلایلی که باعث شده آن کوه در روزهای آخر هفته «محل تفریح» افراد غیر معتاد بشود، دو مسئله است، اول اینکه صعود از آن کوه برای اهالی «دود و دم» خیلی سخت است [یا به قول سیامک، نشئگی آنها را از بین می برد] و دلیل دوم، حضور مأموران پلیس و نیروی انتظامی در کوه است که باعث می شود معتادان به چند کیلومتری آنجا نیز نزدیک نشوند! هر چند که مأموران پلیس برای حفظ نظم و جهت جلوگیری از مزاحمت برای خانواده ها، در روزهای پنجشنبه و جمعه در کوه مستقر می شوند، اما ـ باز هم به قول سیامک ـ کدام معتادی را می شناسید که حاضر باشد در محلی رفت و آمد کند که پر از پلیس

است؟ در هر صورت این توفیق اجباری باعث شده بود «کوه» شهرستان ما، تبدیل به محلی شود که معتادان اگر کلاهشان هم آنجا بیفتد، به سراغش نروند!

و اما سیامک، آن روز صبح جمعه بود و من که از شب قبل در منزل خاله‌ام میهمان بودم و شب نیز همان جا خوابیده بودم، توسط دختر خاله‌ام از خواب بیدار شدم، فاطمه که دانشجو بود و می‌دانستم معمولاً روزهای آخر هفته را در کنار بچه‌های دانشکده‌شان می‌گذراند، مرا از خواب بیدار کرد و گفت:«بلند شو تنبل خانم... من با بچه‌های دانشگاه قرار دارم که برم کوه... تو هم بد نیست یک بار همراهمون بیای و...»

حرفش را قطع کردم و گفتم:«من که می‌دونی حوصله کوهنوردی ندارم... تو برو و مطمئن باش که منم ناراحت نمیشم» و بعد لحاف را کشیدم روی سرم، اما فاطمه که معروف بود اگر گیر بدهد ول کن نیست«لحاف را از روی سرم کشید و ادامه داد:» بلند شو نسترن... به خدا خیلی بهمون خوش می‌گذره، بچه‌ها اکثراً یا زن وشوهر هستند یا نامزد، بعضی‌ها هم با خواهر و برادرشون میان و خلاصه مجلس خانوادگیه...»

دوباره غرولند کردم و سعی کردم بخوابم که فاطمه تیر خلاص را زد:«باشه، میل خودته... فقط می‌خواستم بدانی که امروز قراره«سحر» همکلاسیمون، با پسرعمه‌اش که در یک دانشگاه دیگه درس می‌خونه بیاد کوه... و شاید برات جالب باشه اگر بدانی که پسرعمه «سحر» همان دانشجویه که خودت هفته قبل توی خیابون دیدیش و من بهت گفتم:«بچه‌های دانشگاهشون بهش لقب «برادپیت» دادند و...»

مثل فنر از روی تخت پریدم و گفتم:«منظورت همان بچه تهران خوش‌قیافه است که اسمش سیامکه؟»

فاطمه زد زیر خنده و گفت:«چی شد خانم بد عنق؟ تو که همیشه می‌گفتی هیچ مردی لیاقت نداره بهش فکر کنی؟ چرا تا اسم «برادپیت» را آوردم خواب از چشمانت فرار کرد؟

نیشگونی از بازوی دختر خاله‌ام گرفتم و از جا برخاستم و.... نیم ساعت بعد، پس از خوردن صبحانه سوار ماشین من شدیم و به طرف میدان اصلی شهر ـ محل قرار دختر خاله‌ام با همکلاسی‌هایش، راه افتادیم، در بین راه فاطمه دوباره طعنه‌ای زد و گفت:«هر کس تو را ببینه فکر می‌کنه ما عازم یک میهمانی شب هستیم و نه کوه!»

فاطمه راست می‌گفت، البته آرایش غلیظی نکرده بودم ـ که هیچ وقت این کار را نمی‌کنم ـ اما لباس‌هایی که پوشیده بودم کاملاً نشان می‌داد یک بچه پولدار پرافاده هستم! این را هم بگویم که من تا آن روز هیچ وقت دست از پا خطا نکرده بودم، شاید به این خاطر که پدر و مادرم در عین حال که آزادی مطلق بهم می‌دادند، آنقدر هم بهم اعتماد داشتند که احساس می‌کردم اگر اشتباهی مرتکب شوم، به آنها نامردی کرده‌ام! در عین حال همیشه به زیبایی و ثروت خودم طوری افتخار می‌کردم که می‌گفتم:«هیچ مردی لیاقت این را نداره که من حتی بهش فکر کنم!» اما در مورد سیامک قضیه فرق می‌کرد، او که تهرانی بود و در یکی از دانشگاه‌های شهر ما درس می‌خواند، برحسب اتفاق دوبار با من برخورد کرد، یک بار توی سوپرمارکت نزدیک منزلمان[سیامک نزدیک منزلمان یک اتاق اجاره کرده بود] مرتبه دوم نیز در یک نمایشگاه نقاشی، اما هر دو بار سیامک طوری رفتار کرد که احساس کردم اصلاً مرا نمی‌بیند! برای من که عادت کرده بودم هر جا می‌روم مردان جوان سعی کنند خودشان را نشانم بدهند، تا بلکه قاپم را بدزدند! خیلی سخت بود که با بی‌اعتنایی جوانی روبرو شوم که تمام هزینه تحصیلش، کمتر از قیمت ماشینی بود که زیر پایم می‌انداختم! به همین خاطر برانگیخته شده بودم که سیامک را بیشتر بشناسم و اینطوری بود که دعوت دختر خاله‌ام را پذیرفتم. اتفاقاً اولین برخوردمان نیز خیلی تلخ بود، وقتی سیامک دوباره به من بی‌اعتنایی نشان داد، طوری آتش گرفتم که روبه سحر ـ دخترعمه‌اش ـ کردم و کفش‌های سیامک را[که بر خلاف بقیه بچه‌ها که کفش کوه به پا داشتند] او یک کتانی چینی به پا کرده بود نشان دادم و گفتم:«کی میگه چینی‌ها به اقتصاد ما ضربه زده‌اند... اگه همین چینی‌ها نبودند، بعضی‌ها مجبور می‌شدن برای رفتن به کوه دمپایی پاشون کنند!»

بچه‌ها زدند زیر خنده و سیامک هم بی‌معطلی گفت:«اگر توانستین اسم رییس‌جمهور چین رو بگین حق با شماست... اگر بتونی سه تا از کشورهای آمریکای شمالی رو نام ببرین حق با شماست... یا اصلاً اگر بتونی یکی از غزلیات حافظ را ـ حتی ۳ بیت‌اش را ـ از حفظ بخونی حق با شماست!

انگار رنگ صورتم بدجوری نشان می‌داد کنفت شده‌ام که بچه‌ها به سیامک اشاره کردند که«ادامه نده» او هم لبخندی زد و گفت:«چیه نسترن خانم؟ نشنیدی میگن، بازی اشکنک داره. سرشکستنک داره...؟ پس یادت باشه از حالا به بعد یا با کسی شوخی نکن، یا اگر این کار را کردی جنبه شوخی شنیدن را هم داشته باش!»

آن لحظه همه بچه‌ها یقین داشتند که کار من و سیامک در پایان روز به زد و خورد و دعوا می‌کشه؛ اما همه اشتباه می‌کردند، چرا که یک ساعت بعد که هنوز در دامنه کوه بودیم، سیامک نزدیکم شد و به آرامی زمزمه کرد، منو ببخشین اگر کمی تند رفتم... تنها چیزی که باعث می‌شه من وحشی بشم اینه که «یکنفر بخواد فقرم را مورد تمسخر قرار بده...» حرفهایش طوری آرامم کرد که گفتم:«نه... من باید از شما عذرخواهی کنم...»

و این آغاز آشنایی من و سیامک بود، از شما چه پنهان مهمترین دلیلی که باعث شد من عاشق او شوم، این بود که می‌دانستم و می‌دیدم که خیلی از دختران شهر به دوستی من و سیامک حسادت می‌کنند! در حقیقت، من برای اینکه به همه نشان بدهم که می‌توانم آنچه را دیگران آرزویش را دارند به دست بیاورم عاشق سیامک شدم! در حالی که سیامک واقعاً عاشقم بود. روزی که او از من تقاضای ازدواج کرد هرگز فراموش نمی‌کنم:

ـ گوش کن نسترن... من نمی‌دونم تو به عشق چطوری نگاه می‌کنی... ولی در نظر من، عشق یعنی اینکه وقتی خیلی خوشحالی، دلت برای یک نفر که کنارت نیست تنگ بشه... وقتی خیلی ناراحتی احساس کنی فقط یک نفر هست که می‌تونه آرامت کنه... عشق در نظر من یعنی اینکه، همه غصه‌های دنیا موقعی از دلت خارج بشه که اون یک نفر رو می‌بینی... برای من تو «اون یک نفری» اگر فکر می‌کنی من هم برات «آن یک نفر هستم» با من ازدواج کن!

من همان لحظه جواب مثبت دادم، بی آن که عاشق سیامک باشم!

***

ماجرای ازدواج من و سیامک مثل توپ در شهر ترکید، این خبر که«نسترن با خوش‌قیافه‌ترین دانشجوی شهر ازدواج کرده» برای من یک افتخار محسوب می‌شد. سیامک اما، همه دلخوشی‌اش به آن چیزی بو که به خاطرش سر سفره عقد نشسته بود«اینکه همه او را عاشقترین مرد عالم بدانند!» با این حال تفاوت زیادی بین من و او بود و از همه مهمترش مسایل اقتصادی بود، خانواده من به تراول پنجاه هزار تومانی می‌گفتند«پول خرد» در حالی که سیامک بابت اجاره خانه‌اش ـ قبل از ازدواج ـ ماهی پنجاه هزار تومان می‌پرداخت!

به همین دلیل پدر و مادر من با او خیلی تحقیرآمیز برخورد می‌کردند سیامک هم متوجه این چیزها می‌شد، اما هر بار می‌گفت:«مهم اینه که تو عاشق منی...»

البته من دوستش داشتم، اما تا زمانی که «شور عشق» برایم تازه و داغ بود! در حقیقت قبل از به دنیا آمدن پسرمان هم دچار این احساس شده بودم که من وشوهرم به بن بست می‌خوریم، با این حال تا دو سالگی «شاهین» هر طور بود زندگی را تحمل کردم، اما کم کم طعنه‌های فامیل ـ که برایشان افت داشت شوهر من حسابدار ساده یک شرکت خصوصی باشد ـ کار خودش را کرد و فاصله من و سیامک آنقدر عمیق شد که او خیلی زود متوجه منظورم بشود و بپرسد:«چته نسترن؟ واسه چی مدام بهانه‌گیری می‌کنی؟ من عاشق تو هستم، اما اگر قرار باشه تحقیرم بکنی...» حرفش را قطع کردم و گفتم:«درست می‌گی... دارم بهانه‌گیری می‌کنم... من و تو اشتباهی به پست هم خوردیم و بهتره هر چه زودتر طلاق بگیریم!»

چه روزهای رنج‌آوری را برای سیامک باعث شدم؟ این را فقط من و او می‌دانیم! سیامک هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام داد تا زندگیمان به هم نخورد، هر کسی را می‌شناخت واسطه کرد، به سراغ پدر و مادرم رفت و حتی آنها را قانع ساخت تا پدرم

بقیه در صفحه ۴۰

باریکتر از مو

باباجان فقط پنج دقیقه!

در یک پارک زنی با یک مرد روی نیمکت نشسته بودند و به کودکانی که در حال بازی بودند نگاه می کردند. زن رو به مرد کرد و گفت پسری که لباس ورزشی قرمز دارد و از سرسره بالا می‌رود پسر من است. مرد در جواب گفت: چه پسر زیبایی و در ادامه گفت او هم پسر من است و به پسری که تاب بازی می کرد اشاره کرد.



مرد نگاهی به ساعتش انداخت و پسرش را صدا زد: سامی وقت رفتن است.

سامی که دلش نمی آمد از تاب پایین بیاید با خواهش گفت بابا جان فقط ۵ دقیقه. باشه؟

مرد سرش را تکان داد و قبول کرد. مرد و زن باز به صحبت ادامه دادند. دقایق گذشت و پدر دوباره فرزندش را صدا زد: سامی دیر می شود برویم. ولی سامی باز خواهش کرد ۵ دقیقه این دفعه قول می دهم.

مرد لبخند زد و باز قبول کرد. زن رو به مرد کرد و گفت: شما آدم خونسردی هستید ولی فکر نمی کنید پسرتان با این کارها لوس بشود؟

مرد جواب داد دو سال پیش یک راننده مست پسر بزرگم را در حال دوچرخه سواری زیر گرفت و کشت. من هیچ گاه برای وقت کافی نگذاشته بودم. و همیشه به خاطر این موضوع غصه می خورم. ولی حالا تصمیم گرفتم این اشتباه را در مورد سامی تکرار نکنم. سامی فکر می کند که ۵ دقیقه بیش تر برای بازی کردن وقت دارد ولی حقیقت آن است که به من ۵ دقیقه بیشتر وقت می دهد تا بازی کردن و شادی او را ببینم. ۵ دقیقه ای که دیگر هر گز نمی توانم بودن در کنار تام از دست رفته ام را تجربه کنم

بعضی وقتها آدم قدر داشته ها را خیلی دیر متوجه می شود. ۵ دقیقه، ۱۰ دقیقه، و حتی یک روز در کنار عزیزان و خانواده، می تواند به خاطره ای فراموش نشدنی تبدیل شود. ما گاهی آنقدر خودمان را درگیر مسائل روزمره می کنیم که واقعاً وقت، انرژی، فکر و حتی حوصله برای خانواده و عزیزانمان نداریم. روزها و لحظاتی را که ممکن است دیگر امکان باز گرداندنش نباشد.

هیچ وقت به گمان اینکه وقت دارید ننشینید.

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

لیلی، رفتن است

خدا گفت: لیلی یک ماجراست، ماجرایی آکنده از من. ماجرایی که باید بسازیش

شیطان گفت: تنها یک اتفاق است. بنشین تا بیفتد.

آنان که حرف شیطان را باور کردند، نشستند. و لیلی هیچ گاه اتفاق نیفتاد.

مجنون اما بلند شد، رفت تا لیلی را بسازد.

خدا گفت: لیلی درد است. درد زادنی نو. تولدی به دست خویشتن.

شیطان گفت: آسودگی‌ست. خیالی‌ست خوش.

خدا گفت: لیلی، رفتن است. عبور است و رد شدن.

شیطان گفت: ماندن است. فرو رفتن در خود.

خدا گفت: لیلی جستجوست. لیلی نرسیدن است و بخشیدن.

شیطان گفت: خواستن است. گرفتن و تملک.

خدا گفت: لیلی سخت است. دیر است و دور از دست.

شیطان گفت: ساده است. همین جایی و دم دست.

و دنیا پر شد از لیلی‌های زود.

لیلی‌های ساده اینجایی.

لیلی‌های نزدیک لحظه‌ای.

خدا گفت: لیلی زندگی ست. زیستنی از نوعی دیگر.

لیلی جاودانگی شد و شیطان دیگر نبود.

مجنون، زیستنی از نوعی دیگر را برگزید و می‌دانست که لیلی تا ابد طول می کشد.

خردمندان هم به زمین می خورند

خواجه نصیرالدین‌طوسی پس از مدتها وارد زادگاه خویش طوس شد. سراغ دوست دانای دوران کودکی خویش را گرفت مردم گفتند او حکیم شهر ماست اما یک سال است تنها نفس سرد از سینه‌اش بیرون می آید و نا امیدی در وجودش رخنه کرده است.

خواجه به دیدار دوست گوشه نشین خویش رفت و دید آری او تمام پنجره‌های امید به آینده را در وجود خویش بسته است.

به دوست خویش گفت تو دانا و حکیمی اما نه به آن میزان که خود را از دردسر ناامیدی برهانی، دوستش گفت دیگر هیچ شعله امیدی نمی‌تواند وجودم را در این جهان رو به نیستی گرما بخشد، خواجه گفت اتفاقا هست دستش را گرفت و گفت می‌خواهم قاضی نیشابور باشی، و می‌دانم از تو کسی بهتر نخواهم یافت.

ارد بزرگ اندیشمند یگانه کشورمان می گوید: اندیشه و انگاره ای که بتواند آینده‌ای زیبا را مژده دهد ناتوان و بیمار است می گویند یک سال پس از آن عده‌ای از بزرگان طوس به دیدار قاضی نیشابور رفتند و با تعجب دیدند هر داستانی بر زبان قاضی می‌آید امیدوارانه و دلگرم کننده است.

شاگرد و استاد

جوانی بودم سرشار از استعداد هنری و لبریز از شوق به زیبایی روزی به نگارخانه رفتم استادی آثارخودش را به نمایش گذاشته بود. استاد گوشه‌ای از نگارخانه بوم نقاشی را گذاشته بود و با قلم خاصی نقاشی می کرد خودم را به دیدن چند نقاشی مشغول کردم لذتی همراه باشگفتی وجودم راپر کرده بود. بافروتنی گفتم اجازه می‌دهید شاگرد شما باشم.

استاد به آرامی قلم را از روی بوم برداشت و نگاهی مشفقانه به من کرد.

ازلابه لای چهره جوانم، عزم راسخ مرا دید و گفت، فرزندم در تصمیم خودت ثابت قدم هستی؟ باشوری فزون‌تر گفتم بله. استاد این گونه گفت: فرزندم ازاین لحظه آنچه می گویم بادل وجان بپذیر و بادقت تمام عمل کن.این تنها راه موفقیت است و راهی جز این نیست.



چندی گذشت شیفته آن روز و هنراستاد شدم قلم را روی بوم گذاشتم استاد کار مرا تماشا می کرد و از کارم لذت می‌برد.

خاضعانه مرا تحسین می کرد و دستش را با مهربانی بردوشم گذاشت. دست استاد را بوسیدم سرشار از شادی و لذت بودم همه دورم جمع شده بودند بعد از تمام شدن نقاشی همه مرا تشویق کردند اما می‌دانستم هر چه دارم از استادی هنرمند و چیره دست است.

نگاه رضایت‌مندانه استاد لذت بخش‌ترین پاداش بود.

آفرینش همه تنبیه خداونددل است دل ندارد که ندارد به خداوندا قرار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

طاهره رفیع زاده کسمایی
خبرنگارافتخاری اطلاعات هفتگی

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

آب غیربهداشتی لوشان

وضع آب آشامیدنی شهر لوشان به هیچ وجه مناسب و بهداشتی نیست.

بیشتر مواقع به خصوص بعد از ظهرها آب آشامیدنی این شهر قطع است. با توجه به گرمای شدید امسال اهالی این شهر با مشکلات زیادی روبرو بودند. با این وجود شهرداری و شورای اسلامی شهر برای مصرف آب آشامیدنی چند دستگاه تصفیه آب درشهر بنا کردند، تا مردم از آب به نسبت بهداشتی برخوردار شوند. با این تفاصیل شهر لوشان نیازمند شبکه فاضلاب است.

ایرج بیورزنی

کلور شهری فرسوده

وقتی کوچه‌ها و خیابان‌ها برای گاز کشی کنده کاری می‌شوند لازم است بی‌درنگ پس از پایان کار آسفالت کاری شوند! متأسفانه این اقدام در شهر کلور از توابع خلخال به کندی انجام می‌شود.

همچنین خانه‌های فرسوده و کاهگلی این شهر نیازمند بازسازی هستند. همینطور قرار بود امامزاده عبدالله در این شهر هم سطح‌سازی گردد اما هنوز در این‌باره اقدامی نشده است.

اهالی شهر تقاضا دارند شهردار رسیدگی کند.

محمد یاری اصل

مشکلات فراگیر پیاده‌روها

مدتی است پیاده‌روهای گوشه و کنار شهر تهران را کنده‌کاری می‌کنند و بعد به حال خودش رها می‌کنند. بهانه هم فاضلاب است.

بازسازی و مرمت هر چه بهتر این کنده کاری‌ها ضروری است، رفت و آمد برای مردم به خصوص بچه‌ها و سالمندان در این وضعیت بسیار سخت است. همچنین با تأسف باید گفت: جوی کوچه‌ها و خیابان‌های لایروبی نمی‌شود.

انتظار می‌رود مسؤولان شهری به مشکلاتی از این قبیل رسیدگی کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ داود خامنه

مرکب مرگ!

تأخیر در جمع‌آوری خودروهای مدل پایین و اسقاطی هم موجب زشت شدن چهره شهر می‌شود و هم این استفاده از آن‌ها موجب به خطر افتادن سرنشینان می‌گردد. خودروهایی که می‌توان آنها را «مرکب مرگ» نامید، چرا اجازه رفت و آمد و مسافرکشی دارند. ضمن آن که در بسیاری از نقاط تهران و از جمله در بزرگراه شهید محلاتی، ابتدای خیابان عارف شمالی تعدادی از این خودروها را می‌توان دید!

عرفان / ف ـ تهران

سلطان آباد و کمبودهایش

در حالی که بسیاری از روستاهای کشورمان به لطف دولت محترم وتلاش مسؤولان اوضاع بهتری نسبت به گذشته پیدا کرده‌اند و دارای پیشرفت‌هایی شده‌اند اما سلطان آباد روستایی از توابع تهران هنوز هم دچار کمبود است.

ساکنان این روستا هنوز از نعمت آب آشامیدنی سالم و گاز کشی و خیابان‌های آسفالت شده محروم و چشم‌انتظار توجه بیشتر مسؤولان به این روستا هستند.

طاهره رفیع زاده کسمایی خبرنگار اطلاعات هفتگی

چشم به راه ساخت پژوهشگاه باستان‌شناسی

مسؤول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت : اعضای این انجمن خواهان تحقق وعده سازمان میراث فرهنگی استان مبنی بر راه‌اندازی پژوهشگاه باستان‌شناسی شرق خوزستان در این شهرستان هستند. منصور معتمدی در گفت و گو با خبرنگار ما در رامهرمز اظهار داشت : این طرح از مصوبات سفر هیأت دولت به استان است که همچنان اقدامی در خصوص آن صورت نگرفته است. وی افزود: انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز نامه‌نگاری‌های فراوانی در خصوص این موضوع با استاندار و سایر مسؤولان مربوطه داشته اما متأسفانه تا کنون نتیجه‌ای حاصل نشده است. معتمدی مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز توضیح داد :

بازسازی امامزاده‌های ثبت شده در فهرست آثار ملی همچون امامزاده هفت‌تن و خواجه و بازگرداندن اشیای گنجینه جوبجی به موزه رامهرمز از دیگر خواسته‌های اعضای انجمن از استاندار خوزستان است. وی ادامه داد : مورد دیگر پی‌گیری بازسازی جاده ولایت مسیر حرکت امام رضا (ع) از شلمچه، اهواز، رامهرمز، به توس است که ما خواهان توجه نظر خاص مسؤولان به آن هستیم. این مسیر علاوه بر جنبه‌های تاریخی و معنوی از جاذبه‌های طبیعی بسیار زیبا همچون رودخانه‌ای پر آب برخوردار است که در آن قدمگاهی به نام «علی مخلط» وجود دارد و نیازمند رسیدگی است.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

رتبه‌های خوب برای دانش آموزان رامهرمزی

با پیگیریها و برنامه ریزی مدیریت آموزش و پرورش رامهرمز جهت ارتقاء سطح علمی دانش آموزان رامهرمز خصوصاً کنکور سراسری امسال ۱۶ رتبه زیر ۱۰۰۰ در کنکور سراسری ۹۰ – ۸۹ توسط دانش آموزان رامهرمزی کسب شد .

۱- معصومه بهوندی رشته علوم تجربی رتبه ۵
۲- فروغ آهنگر رشته علوم تجربی رتبه ۶
۳- امین ابراهیمی بهبهانی رشته علوم تجربی رتبه ۷
۴- سجاد ارزانش رشته ریاضی رتبه ۴۸

کلمات اهل غربت

محمود جعفری کوهبنانی

در خانه صاحبان خود

هارون‌الرشید عباسی و وزیر او جعفر برمکی روزی در بیرون بغداد به راهی سواره می‌رفتند.

در این بین قافله‌ای از دور نمایان شد. به عرض رسانید که: تحف و هدایایی است که علی بن عیسی بن ماهان از خراسان برای خلیفه ارسال داشته است.

چون قبل از علی بن عیسی حکومت خراسان با فضل بن یحیی برمکی بود هارون رو به جعفر نموده گفت: این هدایا در زمان برادر تو کجا بود؟!

جعفر در جواب گفت: یا امیر در خانه صاحبان خود!

منبع: داستان‌های موضوعی ص ۱۰۸

نان خشک و نمک

روزی سلمان، ابوذر غفاری را به میهمانی در منزل خود دعوت نمود، آنگاه از سفره‌ی خویش قطعه‌ی نان خشکی بیرون آورد و با آب کوزه، آن را مرطوب ساخت.

ابوذر گفت: چه نان خوبی، اگر نمکی هم بود بهتر می‌شد.

سلمان برخاست و کوزه‌ی خویش را گرو گذاشت و مقداری نمک گرفت و نزد ابوذر نهاد. ابوذر نمک را بر روی نان می‌پاشید و می‌خورد و حمد و سپاس خدا می‌گفت که به ما این قناعت را اعطا فرمود.

سلمان گفت:اگر قناعت داشتی، ظرف آب من به گرو نمی‌رفت.

منبع: مرزها ص ۳۷

نماز شب در دارالشفاء

آیت‌الله خوانساری نقل می‌کردند: امام(ره) در مدرسه دارالشفاء قم حجره داشتند و شب برای نماز شب آب حوض فیضیه که یخ بسته بود را می‌شکستند و وضو می‌گرفتند و نماز شب می‌خواندند، گویا در و دیوار فیضیه با این سید چهل ساله هم ذکر و هم صدا می‌شد.

منبع: پا به پای آفتاب، ج ۳، ص ۵۰

رشک موسی

روایت شده است: وقتی موسی(ع) به سوی پروردگارش شتافت، مردی را در سایه‌ی عرش دید. پس بربلندی جایگاه او رشک برد و با خود گفت: این مرد در پیشگاه خداوند محترم است. از خدا خواست که از اسم او به موسی(ع) خبر دهد، ولی خداوند از اسم او خبر نداد و فرمود: [ای موسی!] سه کار از کارهای او را برایت می‌گویم: او به آنچه خدا از بخشش خود داده حسد نورزیده، پدر و مادرش را از خود ناراضی نساخته و سخن چینی نکرده است.

منبع: راه روشن، ج ۵، ص ۴۴۹

قلب شما در سکوت و آرامش به اسرار روزها و شب‌ها شناخت می‌یابد • جبران خلیل جبران

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

اگر در هر جامعه هر انسانی مسؤولیت گوشه‌ای از مشکلات را بر عهده گیرد، آنگاه مشکلات یک به یک ناپدید می‌شوند

قهرمانان گمنام



نانسی و یک دسته گل سرخ برای یک بیمار تنها

سرگذشت افرادی که در نهایت گرفتاری، تنها به کمک وجدان و انگیزه شخصی سعی می کنند مشکلی از مشکلات جامعه را کم کنند و امید به آینده را در جامعه خود زنده نگه دارند.

سرگذشت یک ناجی

ارین هرلی بانویی ۴۳ ساله بود که از کودکی علاقه فراوانی به سوارکاری و اسب ها داشت. در واقع پدر و مادرش به او گفته بودند که او اسب‌سواری را همزمان با راه رفتن، شروع کرده بود. این امر سبب شد تا ارین از طرفی شوهری راانتخاب کند که مانند خودش علاقه فراوانی به اسب‌سواری داشت و از سوی دیگر محیط و مکانی را برای زندگی انتخاب کند که نزدیک به مرکز پرورش اسب ها باشد. تا بتواند فرزندان خود را هم علی رغم زندگی ماشینی و کامپیوتری با این ورزش سالم و نشاط آور عجین سازد. او حتی در دوران جوانی آنقدر در سوارکاری چیره شده بود که در مسابقات پرش با اسب هم شرکت کرده بود و نشانه آن ویترینی از جوایز، کاپ‌ها و مدال‌های دریافتی از جانب او بود. این امر یعنی درگیر بودن در مسابقات اسب‌سواری توجه ارین را بیشتر به سوی اسب‌های مسابقه که از نژادهای اصیل و بسیار هم گرانبها بودند، جلب کرد. در واقع این مهم یعنی مدیریت و رسیدگی به اسب‌های مسابقه به مشغله روزانه ارین و شوهرش مبدل شد و سرانجام هم آنها پس از آنکه هر دو فرزندشان به دانشگاه راه یافته و در خوابگاه دانشگاه مقیم شدند، دیگر خیالشان از بابت آنها راحت شده و خانه‌ای در نیوجرسی و به فاصله تنها یک خیابان از یک مرکز عظیم پرورش اسب‌های مسابقه، خریداری کردند و بدین ترتیب ارین ۴۳ ساله و شوهر ۵۰ ساله‌اش بر آن شدند تا سال‌های آرامش خود را در کنار پدیده مورد علاقه خود یعنی پرورش اسب‌های اصیل بگذرانند. البته آنها با توجه به سابقه و سن در آن مرکز به کارهای دفتری پرداختند که برایشان هم کافی بود چرا که آنها را همچنان در کنار اسب‌ها قرار می‌داد. اما ارین به خاطر مسافت کوتاه میان خانه و محل کارش که همه روزه این راه را پیاده می‌پیمود، همیشه ذهنش درگیر اسب‌ها بود. اسب‌های اصیل و بسیار گران‌قیمتی که برخی از دوساله‌های آنها تا یک میلیون دلار ارزش داشتند و دلیل آن هم مشخص بود. در مسابقات اسب‌سواری شرط‌بندی روی اسب حرف اول را می‌زند و در آمدی که یک اسب می‌تواند برای کسانی که روی او شرط‌بندی می‌کنند، داشته باشد گویای ارزش آن اسب است.

آشنایی با غریبه

اما در یکی از همین روزها در حالی که، ارین با پای پیاده به سوی دفتر کارش حرکت می کرد، برای نخستین بار چشمان او به حصار و اصطبلی که در فاصله نسبتاً کمی قرار داشت، افتاد. اما او چند اسب را دید که برخلاف سایر اسب‌ها در حصارها و اصطبل‌های دیگر، در گوشه‌ای یا خوابیده بودند و یا حتی در حال ایستاده گویی تحمل وزن سر و گردن خود را نداشتند. ارین به اندازه کافی تجربه داشت تا رفتار اسب‌ها را از حالت‌های فیزیکی و چهره آنها بخواند. او شکی نداشت که این گروه دچار افسردگی بودند. اما چرا و چگونه؟ ارین دنبال ماجرا را گرفت و قبل از آن که روز به پایان برسد، از حقایقی تلخ پیرامون این اسب‌ها آگاه شد. آنها اسب‌هایی بودند که روزگاری در میان دو ساله های اصیل و میلیون دلاری قرار داشتند و قهرمانی‌های بسیاری را بدست آورده بودند. اما پس از آن که سن معمول برای شرکت در مسابقات حرفه‌ای یعنی دو تا چهار سالگی را پشت سر گذاشته بودند، قاعدتاً باید از آنها در بخش تصحیح نسل و یا بوجود آوردن اسب‌های اصیل دیگر، استفاده می‌شد. ولی بنابر عللی چون ناتوانی و یا عقیم بودن آخرین سرنوشت در انتظار آنها همانا سلاخی و فرستادن آنها به کارخانه تولید کالباس اسب یا همان سالامی بود. ارین از شنیدن چنین سرنوشتی که انتظار آنان را می کشید به شدت غمگین و ناراحت شد. برای او این منطقی نبود اسبی که روزی یک میلیون دلار قیمت داشت و هنوز می‌توانست سال‌های مفیدی از عمرش را در پی داشته باشد، تبدیل به کالباس شود. ارین دیگر طاقت نیاورد و روز بعد خود داخل حصار اسب‌های فوق‌الذکر شد و در میان آنها اسبی که زیبایی خارق‌العاده‌ای داشت و گویی با دست تراشیده شده بود. نظر ارین را جلب کرد. اتفاقاً همان اسب بر اساس برنامه‌ریزی که شده بود باید روز بعد به سلاخ‌خانه می‌رفت تا تحویل کارخانه تولید کالباس بشود. اما او بانویی نبود که اجازه چنین کاری را بدهد آن هم روی اسب زیبایی که نام با مسمای زیبا هم روی آن گذاشته شده بود. ارین به سرعت توجه شوهرش را به ماجرا جلب کرد و سپس هر دو یک برنامه مدوّن را به مدیریت معرفی کردند. در واقع ارین و شوهرش توافق کردند تا مدیریت اسب‌هایی که در آستانه سلاخ‌خانه قرار داشتند به آنها واگذار شود و در عوض آنها بدون هزینه اضافی تعهد کردند تا اسب‌ها را علیرغم سن بالای چهار سال آماده برای بهره‌وری کنند. ارین در نخستین گام نام زیبا را از فهرست ورود به سلاخ‌خانه حذف کرد و سپس با توجه به تجربه خود و شوهرش در پرورش اسب، شروع به تقویت روحی و بدنی اسب‌ها کردند. آنها شادابی را دوباره به اسب‌ها باز گرداندند و روزها آنها را از حصار بیرون آورده و به آنها آزادی عمل می‌دادند. آنگاه اسب‌ها را بر اساس وضعیت جسمانی و توانایی و قدرت تقسیم‌بندی کردند. برخی هنوز توان مسابقه را داشتند و برخی دیگر برای نمایش‌های مختلف مورد استفاده قرار می گرفتند. خیلی زود به قدری مسؤولیت‌های ارین افزایش یافت که مجبور شد چند داوطلب را هم به کمک بخواند. سرانجام پس از یک سال ارین و شوهرش موفق به تأسیس شرکتی شدند که نام «نجات و بهره‌وری برای اسب‌های بالاتر از چهار سال» برای آن انتخاب شد. آوازه و موفقیت شرکت ارین خیلی زود فراگیر شد. و متعاقب آن پس از آنکه اسب‌های چهار و پنج ساله توانستند در مسابقات بر اسب‌های میلیون دلاری جوانتر پیروز شوند، ارزش و قیمت اسب‌های شرکت نیز افزایش یافت و آنگاه بر سر در شرکت این جمله نقش بسته بود. «هیچ اسب سالمی بی جهت نباید روانه کارخانه تولید کالباس شود» در واقع یک بانوی میانسال با دلسوزی و انگیزه خود و با هزینه‌های خود کاری کرد که شرکت‌های پرورش اسب با بودجه‌های چندین میلیون دلاری خود قادر به انجام آن نبودند. امروز هم پس از شش سال هر کسی که از کنار شرکت



ارین و اسبی به نام زیبا که ارین آن را از مرگ حتمی نجات داد

ساخته شده توسط ارین عبور می‌کند، از دور بانویی ۴۹ ساله را مشاهده می‌کند که سوار بر اسبی به غایت زیبا که اتفاقاً نام زیبا را هم یدک می‌کشد، از بخش‌های مختلفی که اسب‌ها در آنها نگهداری می‌شود، دیدن می‌کند و هر از گاهی از زیبا پیاده شده و دستی بر سر وروی اسب‌ها می‌کشد و آنگاه لبخندی عمیق و بس راضی کننده بر لبانش نقش می‌گیرد. این بانو همانا ارین است که بیشترین رضایتمندی‌اش از مشاهده اسب‌های شاداب و سالم است.

یاکوب و بیست هزار جفت کفش

یاکوب رایس در فلوریدا از مادری بی‌خانمان متولد شد که در حین زایمان مادرش به دلیل اعتیاد به هروئین و مشکلات دیگر دوام نیاورد و جان خود را از دست داد از طرفی یاکوب بعدها متوجه شد که پدرش هم قبل از تولد او در یک حادثه تیراندازی میان قاچاقچیان مواد مخدر کشته شده بود و در این میان در زاغه‌های مرکز شهر یک زن میانسال و بی‌خانمان از یاکوب مراقبت می‌کرد. یاکوب از کودکی با مشکل دیگری هم مواجه شده بود. او هرگز پدیده‌ای به نام کفش را تجربه نکرده بود و همیشه با پای برهنه به این سوی و آن سوی می‌رفت و به همین دلیل پاهایش دائماً زخمی و چرکین بودند و آن زن هم مرتباً او را سرزنش می‌کرد. در این گیر و دار یاکوب زمانی که گام به شش و هفت سالگی گذاشت، در خیابان همه روزه بچه‌های هم سن و سال خود را می‌دید که با لباس و کفش مرتب و کیف به دست به مدرسه می‌رفتند. از همان زمان او دوشیفتگی اساسی پیدا کرد یکی نسبت به کفش که در زندگی هیچگاه داشتن آن را تجربه نکرده بود و دیگری مدرسه که در ذهن کوچک او به منزله نجات از منجلابی بود که در آن هر روز بیشتر غرق می‌شد. چرا که زنی که از او نگهداری می‌کرد شروع به آموختن راه و روش جیب‌بری و دزدی را به یاکوب کرده بود. اما یاکوب با همان سن و سال کم عزم خود را جزم کرد تا قبل از آنکه در منجلاب غرق شود، خود را نجات دهد. به همین دلیل یک روز صبح به دنبال چند کودکی که در همان نزدیکی‌ها به مدرسه می‌رفتند، راه افتاد و پس از آنکه به مدرسه رسید در حالی که نمی‌دانست با چه کسی و چه مقامی باید صحبت کند، چشمانش مرد سیاهپوست و میانسالی را یافت که در آستانه درب مدرسه ایستاده بود و اونیفرمی شبیه به نظامیان بر تن داشت. یاکوب در واقع دربان مدرسه را مشاهده کرد و در ذهن کوچکش تصور می‌کرد که او باید شخص مسؤولی در مدرسه باشد. بدین ترتیب یاکوب یک راست به سوی دربان سیاهپوست رفت و بدون مقدمه این کلمات را به زبان آورد: «آقا من می‌خواهم به مدرسه بروم و کفش داشته باشم. من نمی‌خواهم دزد و جیب‌بر باشم... آقا تو را به خدا به حرف من گوش کن...»

دربان مدرسه با تعجب نگاهی به یاکوب انداخت و در همان نگاه اول جذب معصومیت و راستگویی کودک شد. او کودک را با خود به خانه برد و از آنجا که او و همسرش از خود فرزندی نداشتند و ورود یاکوب به



خانه آنها مانند یک روشنایی لذت‌بخش برای آنها بود. فردای آن روز هم دربان مدرسه که جیمز نام داشت ابتدا یاکوب را به کفش فروشی برد و کفشی را برایش خرید. سپس او را با خود به مدرسه برد و در همان روز ترتیب نام‌نویسی یاکوب را در کلاس اول داد و پس از آن سرنوشت یاکوب تغییر کرد. او که در سن دوازده سالگی با هوش سرشار خود به یک دانش‌آموز ممتاز تبدیل شده بود. در پاسخ به آموزگار که از همه دانش‌آموزان در کلاس درباره اهداف آینده آنها سوال می‌کرد، چنین گفت: «من می‌خواهم کاری کنم که هیچ کودک یتیم و بی‌خانمانی، پابرهنه نباشد...» البته همه دانش‌آموزان به صحبت یاکوب خندیدند. اما این بانوی آموزگار بود که اشک در چشمانش جمع شده بود و همانجا تصمیم گرفت به یاکوب کمک کند تا به هدف خود برسد. آنها در اولین گام از طریق چسباندن آگهی در همه معابر از خانواده‌ها خواسته بودند که هر کدام یک جفت کفش دست دوم که مربوط به کودکان سه تا سیزده ساله‌شان است به مدرسه بیاورند و در حالی که هیچ کس انتظار نداشت مردم به این خواسته چندان توجه کنند، در ۴۸ ساعت چند هزار جفت کفش که اکثر آنها هم نو بود در حیاط مدرسه کنار هم چیده شد تا آنجا که مسؤولان مدرسه نمی‌دانستند که در چه مکانی آنها را جای دهند. پس از آن بنابر پیشنهاد یاکوب و بانوی آموزگار هر دانش‌آموز مأمور شد تا یک جفت کفش را برداشته و در سر راه خود به خانه آن را به یک کودک یتیم، بی‌خانمان و یا فقیر هدیه دهد. این عمل چند روز تکرار شد و خیلی زود جراید و خبرنگاران رادیو و تلویزیون از آن آگاه شدند که ذهن خلاق در پس این عمل خداپسندانه همانا یک پسربچه یتیم و دوازده ساله است و ناگهان نام یاکوب رایس مانند بمبی در شهر منفجر شد و همه جا سخن از او به میان آمد. علاوه بر آن بسیاری از خانواده‌ها شروع به فرستادن کفش برای یاکوب کردند و در مدت یک هفته بیست هزار جفت کفش برای یاکوب فرستاده شد و او هم با خوشحالی آنها را در سرتاسر شهر میان زاغه‌نشینان، محله‌های فقیر تقسیم کرد. خیلی زود به نوعی اپیدمی کفش‌رسانی بر شهر مستولی شد و جالب اینکه این بیشتر کودکان بودند که به خانواده‌های خود اصرار می‌کردند تا کفش آنها را به کودکان فقیر بدهند. در واقع یاکوب که اکنون شانزده ساله است، مجبور شد تا برای نظم و ترتیب بیشتر به کارها چند نفر داوطلب را به خدمت بگیرد. او هم اکنون در هفته بیست هزار جفت کفش را که همگی اهدایی خانواده‌ها و یا موسسات مختلف است میان کودکان بدون سرپرست توزیع می‌کند و از همه مهمتر تفکر کمک و دلسوزی برای همنوع است که او آن را در کودکان جامعه هم جاری ساخت.

دسته گلی برای همه

ده سال پیش‌تر نانسی لاول در حالیکه سی سال داشت در اتاق خود واقع در بخش زایشگاه در یک بیمارستان نشسته بود. او متأسفانه دو شب پیش‌تر بر اثر مشکلاتی که در هنگام زایمان پیش آمد نوزاد خود را از دست داد. البته نوزاد سه ماه زودتر متولد شده بود و پزشکان امید چندانی برای بقای آن نداشتند. اما نانسی پس از مشکلاتی که به از دست دادن نوزاد منجر شده بود باید چند روزی را در بیمارستان می‌ماند. او هر روز عصر در اورژانس در انتظار آن بود که شوهرش سر برسد و برای او دسته گلی را بیاورد چرا که نانسی عاشق دسته گل، بویژه گل سرخ بود. خانواده نانسی همه در شهر دیگری در دور دست ساکن بودند و طبیعتاً نمی‌توانستند از نانسی دیدن کنند، اما شوهرش در نزدیکی او بود و نانسی انتظار آن را می‌کشید که او هر لحظه سر برسد. در حالی که او چنین کاری را نکرد، در واقع او به خاطر از دست رفتن نوزاد، نانسی را مقصر دانسته و پس از آن دیگر حاضر نبود تا با نانسی زندگی کند و درخواست جدایی داده بود. اما نانسی این را نمی‌دانست، او در تمام پنج روزی که در بیمارستان بود، هر روز عصر بی‌صبرانه در انتظار شوهرش بود، و سرانجام در روز آخر بود که نانسی از واقعیت آگاه شد و در نهایت غم به خانه خالی خود بازگشت و ناگهان تصمیم عجیبی را گرفت و با خود عهد کرد که در بیمارستان‌های شهر به جستجو بپردازد و از هر شخصی که بستری شده و بی‌کس است ملاقات کند و با یک دسته گل سرخ او را شاد سازد. فردای آن روز نانسی در اولین ساعات صبح شروع به عملی کردن عهد خود کرد. نانسی در حالی که به شدت متعجب شده بود. بیماران بسیاری را یافت که در طول زمان بستری شدنشان هیچ کس از آنها دیدن نکرده بود و این تنها نانسی بود که با یک دسته گل سرخ از آنها دیدن و دلشان را شاد می‌کرد و خیلی زود آوازه زنی با یک دسته گل سرخ در بیمارستان و سپس در شهر پیچید. نانسی اکنون دو سالی است که به انجام تعهد خود مشغول است، و استقبال از عمل او به قدری افزایش یافته که مجبور شده از چند داوطلب دیگر هم کمک بگیرد و آنها را با دسته گل سراغ بیماران تنها بفرستد و لحظه‌ای که نانسی و همکارانش با یک دسته گل سرخ وارد اتاق بیمار می‌شوند زیباترین لحظه زندگی این بیماران را تشکیل می‌دهد و از همه مهمتر اینکه آنها دیگر احساس تنهایی نمی‌کنند. ■

بامشاوران مجله

روانشناس بالینی

خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره
جهت مشاوره تلفنی چهارشنبه ها:
از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

در انتخاب همسر مردد هستم

*** دختری ۳۹ ساله هستم، دو سال است که یکی از اقوام از من خواستگاری کرده است و تمایل زیادی برای ازدواج با من دارد، اما نمی توانم تصمیم بگیرم، و در انتخاب همسر آینده‌ام مردد هستم.**

** خودتان علت تردید ا ناشی از چه موضوعی می‌دانید؟

*** او در گذشته به مواد مخدر اعتیاد داشته‌اند و چند سالی هم در گیر این موضوع بوده‌اند اما الان چند سالی است که خودشان و اطرافیان مدعی هستند که دیگر اعتیاد ندارد، اما من مطمئن نیستم و نمی‌دانم چگونه باید نسبت به این موضوع اطمینان پیدا کنم.**

** آیا می‌دانید به چه ماده‌ای اعتیاد داشته‌اند؟

*** به تریاک و هروئین.**

** تریاک به طور طبیعی از بوته خشخاش به دست می آید. اما هروئین با تغییرات شیمیایی جزیی در داروی اساسی خشخاش تولید می‌شود.

بهتر است بدانید که هرویین بیش از هر ماده افیونی دیگری سوء مصرف دارد و بیش از دیگر مواد اعتیادآور است که به صورت تزریق و یا استنشاق مصرف شود.

یکی از ناراحت کننده‌ترین جنبه‌های آماری هروئین این است که مصرف بیش از حد آن منجر به «اوور دز» می‌شود، البته هر یک از مواد مخدر بعد از مصرف منجر به علائم و نشانه‌هایی می‌شود که در مورد هروئین به شرح زیر است.

عوارض جانبی هروئین شامل: برافروخته شدن پوست، خشکی دهان، احساس سنگینی در دست‌ها و پاها، تهوع و خارش شدید است در ادامه این ماده منجر به تغییرات روانی و جسمانی مانند خواب آلودگی، ضعف کارکردهای شناختی و کند شدن کارکردهای قلبی و تنفسی نیز می شود، در ضمن بهتر است بدانید از ۶ تا ۲۴ ساعت بعد از آخرین مصرف در فرد نشانه‌های ترک بروز می کند که بی‌قراری، درد عضلانی و استخوان، بی خوابی، اسهال، استفراغ، سیخ شدن مو با آبریزش بینی و حرکات پا از آن جمله هستند.

با توجه به مواردی که در بالا برایتان شرح دادم، می‌توانید شناخت بیشتری نسبت به مشکل طرف مقابلتان داشته باشید.

** آیا در این مدت که از زمان خواستگاری می گذرد با یکدیگر رفت و آمد بیشتری داشته‌اید؟

*** نه، متأسفانه من فقط دو مرتبه او را دیده‌ام، خانواده‌ام مخالف رفت و آمد در دوران قبل از ازدواج هستند.**

** با توجه به شرایط خاصی که خواستگار شما دارد، سعی کنید خانواده‌تان را راضی کنید که برای



کسب شناخت و اطمینان خاطر شما حتماً مدت زمانی را به عنوان دوران نامزدی در نظر بگیرند، در این مدت سعی کنید با کسب اطلاعات بیشتر در مورد مواد مخدر، عوارض جانبی و نشانه‌ها و علائم مرتبط با مواد اطمینان لازم و کافی را نسبت به خواستگارتان به دست آورید و به عنوان آخرین راه حل به شما پیشنهاد می کنم بدون آگاهی قبلی یک روز از او بخواهید که برای آزمایش اعتیاد به همراه یکدیگر به یک آزمایشگاه معتبر مراجعه کنید، اگر او به هر دلیل و بهانه‌ای از آمدن با شما امتناع کرد، بهتر است که در انتخابتان تجدید نظر فرمایید. ■

مشاوره کودک، خانواده و ازدواج

خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشکل بزرگی به نام سیگار کشیدن پدر

*** مادری ۳۵ ساله هستم و یک پسر ۴ ساله و یک دختر ۷ ساله دارم. زندگی‌ام خوب است، اما سیگار کشیدن شوهرم مرا بسیار اذیت می کند. با اینکه به همه ضررهای آن آگاه است، ولی متأسفانه در شبانه روز یک پاکت سیگار می کشد. من نگران بچه‌ها هستم که مبادا برایشان بدآموزی داشته باشد.**

** آیا همسر شما تلاشی برای ترک سیگار کرده است؟

*** بارها و بارها درباره این عادت زشت با هم گفتگو و مشاجره کرده‌ایم، اما من موفق نشدم او را وادار به ترک کنم. آیا ترک کردن سیگار خیلی مشکل است؟**



** سیگار کشیدن اساساً یک عادت و رفتار روانی ـ اجتماعی است و وابستگی زیستی چندانی ندارد. ترک سیگار برای همه‌ی سیگاری‌ها، حتی با سابقه‌ی طولانی، بدون عوارض قابل ملاحظه‌ای به سادگی امکان‌پذیر است. و سرمایه آن فقط اندیشه عاقلانه و اراده‌ی قوی است.

*** همسرم می گوید چون بچه‌ها از بوی سیگار بدشان می آید، دیگر در بزرگسالی هرگز سیگاری نمی‌شوند، آیا این حرف درست است؟**

** خیر، اتفاقاً بچه‌ها با مشاهده‌ی این رفتار نامطلوب «پدر» غالباً سعی می کنند «تقلیدی» از وی داشته باشند. ممکن است در دوران کودکی دست به سیگار نزنند، اما به احتمال زیاد ممکن است در سنین نوجوانی و در موقعیت مناسب اقدام به تجربه‌ی چنین کاری بکنند ولو اینکه دود سیگار برایشان ناخوشایند باشد.

*** من چه کاری از دستم برمی آید تا شوهرم را ترک دهم؟**

** برای این که موفق شوید این عادت را در همسرتان از بین ببرید، لازم است بیشتر با محبت و تأیید جنبه‌های مثبت شخصیت همسرتان، توجه وی را به اندیشه‌های مطلوب خود جلب کنید. همان طور که می‌دانید انسان‌ها از انتقاد و نصیحت مستقیم گریزان هستند، در بسیاری از موارد استدلال‌های علمی نیز برای سیگاری‌ها فایده چندانی ندارد. پس در محیط خانواده با فضای عاطفی، موثرترین زمینه برای از بین رفتن این عادت فراهم می گردد. شما باید به اتفاق فرزندان عزیزتان تلاش‌های همسرتان را ارج نهید و به جای زیر سیگاری، شاخه گلی با زبان محبت در مقابلش بگذارید. ■

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

قصور وصی

*پدرم ۸ ماه پیش دار فانی را وداع گفت، وی یکی از دوستانش را به عنوان وصی برای اداره‌ی امور خویش انتخاب کرد، حال متأسفانه ایشان بدون اذن «ورثه»، اقدام به اجاره دادن یکی از خانه‌های واقع در شهرستان کرمانشاه کرده است. سوال ما این است که هم اکنون از جانب «ورثه» چه اقدام قانونی برای عمل انجام‌شده توسط وصی، میسر است؟ لطفاً راهنمایی کنید؟**

**** هم می‌تواند و هم نمی‌تواند**

برای پرسش شما باید قائل به تفکیک شد میان حالتی که:

«اول» اگر پدر شما در وصیت خود آن خانه را از ترکه به عنوان ثلث خارج کرده و اداره‌ی آن را به وصی واگذار کرده، نتیجه‌ی عمل وصی صحت اجاره‌ی مربوطه است و شما به عنوان ورثه نمی‌توانید دعوای خلع ید را علیه مستأجر مطرح کنید.

«دوم» ممکن است که پدر شما خانه مورد نظر را به عنوان ثلث از کل ترکه خارج نکرده است و وصی از پیش خود و با اقدام خودسرانه، آن را به عنوان ثلث انتخاب و اجاره داده باشد که البته اگر وصی که حسب م۸۵۸ق م در حکم امین می‌باشد و باید علاوه بر عدم تعدی و تفریط، رعایت غبطه و مصلحت ورثه را نیز بنماید و اگر خانه مربوطه در حال خراب شدن است و در جهت رعایت غبطه شما ورثه حتی اگر بدون اذن شما اقدام به اجاره دادن خانه البته تنها برای مدتی معین نموده باشد، عمل حقوقی انجام شده نافذ است، اما اگر بر خلاف وصیت عمل نکرده باشد و تنها مصلحت شما ورثه را رعایت نکرده باشد (به عنوان مثال بر طبق وصیت عمل کرده و خانه را اجاره داده اما بر خلاف صلاح ورثه، به مبلغ بسیار پایین مال الاجاره را (تعیین کرده باشد) آنگاه، دیگر نمی‌توان بطلان اجاره مذکور را درخواست کرد و تنها شما به عنوان ورثه می‌توانید، خسارت بگیرید، زیرا به علت رعایت غبطه و مصلحت شما ورثه، وصی مذکور ضامن است و باید از عهده‌ی خسارات وارده به حقوق ورثه بر آید، اما اگر وصی بر خلاف وصایت و خارج از حدود اختیار چنین عقدی را منعقد کرده باشد چنین عقدی فضولی و نیازمند تنفیذ ورثه است و در صورت عدم تنفیذ، چنین عقدی باطل می‌شود و علاوه بر آن می‌توانید ادعای خلع ید را تنها علیه مستأجر و نه وصی مطرح کنید. ■

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

ماجرای هر سال کنکوری ها!

*امسال وارد سال چهارم دبیرستان می‌شوم، با اینکه می‌دانم زمان کم دارم، مباحث زیاد است، رقبا قوی شده‌اند و سوالات حرفه‌ای تر شده، اما نمی‌توانم سمت کتاب بروم نسبت به درس‌ها احساس بی‌حوصلگی دارم. کاملاً سردرگمم. راه حلی وجود دارد؟**

**دلیل این کم کاری و بی‌علاقگی به تلاش برای کنکور در ابتدا بی‌هدفی شماست. هدف عاملی است که به شما برنامه‌ریزی را هدیه می‌دهد. برنامه‌ریزی تنها راهکار استراتژیک موفقیت است.

*** کدام هدف؟ می‌دانم ادامه تحصیل من تأثیر چندانی در مسیر زندگی‌ام ندارد چون برای دیگران هم نداشته!**

**** از ۳ مسیر به این مشکل شما پاسخ می‌دهم:**

۱ـ دلیل بیان مسایل از طرف شما یا هر کدام از دوستانتان تنها پیدا کردن یک راه فرار است.

راه فرار از پذیرش این امر که شما مسؤول در اولین آزمون مهم تحصیلی مسیر زندگی خود نتیجه مثبت بگیرید.

این بهانه‌جویی‌ها تنها با این دلیل صورت می‌گیرد که [اگر در انتهای سال نتیجه خوب حاصل نشد بگویید: ما که گفتیم نمی‌تونیم و نمی‌خوایم بخونیم، نمی‌شه تو این اتاق درس خوند، خونه شلوغه، همسایه‌ها سر و صدا می‌کنن و غیره]

اما یاد بگیرید مسابقه را قبل از شروع نبازید و با امید به خدا تلاش خود را در حد اعلا شروع کنید چون در کنکور شانس مفهومی ندارد و به همان اندازه که تلاش کنید نتیجه می‌گیرید.

۲ـ شما با ناامیدی بیان می‌کنید تحصیل در مسیر زندگی بی‌تأثیر است. این دیدگاه با توجه به قشر بی کار تحصیلکرده جامعه ما کمی در نگاه عام جا گرفته. اما به بخش شاغل جامعه مانگاهی بیندازید، تمام سمت‌های مدیریتی، کنترلی و حساس توسط قشر تحصیلکرده پر شده. در واقع ادامه تحصیل حتی از نظر سقراط هم یکی از سه راه تغییر جایگاه اجتماعی و مالی محسوب می‌شده...

این بهانه هم راه فراری بیش نیست، چون در خلوت خودتان یک لحظه هم به ذهنتان نمی‌رسد که شمای بی‌سواد در ده سال آینده کجای جامعه جای خواهید داشت و شمای تحصیلکرده کجا؟

۳ـ حالا هم فقط دو راه دارید:

اول: از متخصصین کمک بگیرید تا برای شما نیازسنجی کنند، روش را بیابید، برنامه‌ریزی و تلاش کنید و به یک نتیجه مطلوب در حد تلاشتان برسید که این یعنی پیروزی

دوم: تسلیم شوید، اجازه بدهید زمان بگذرد، همیشه گلایه کنید که نمی‌شود به امتحانات ترم اول که رسیدید مضطرب شوید و از این همه عقب افتادن



و به خودتان وعده جبران تعطیلات عید را بدهید غافل از اینکه همه برای عید دندان تیز کرده‌اند! عید می‌آید، شروع می‌کنید در حالی که عوامل بیرون برای عدم تمرکز شما دو چندان شده، عید هم می‌گذرد، کم کم امتحانات ترم دوم می‌آید شما به سختی از این سد هم می‌گذرید. حالا کمتر از ۲ ماه تا کنکور مانده و شما در نهایت اطلاعات جسته و گریخته‌ای از ترم دوم سال جاری دارید و بعد هم یک دنیا اضطراب و استرس از یک تلاش بیهوده در یک زمان کم.

روز کنکور فرا می‌رسد. آزمون می‌دهید. به منزل می‌آیید. همه می‌پرسند: خوب؟! شما می‌گویید ببینم نتیجه چه می‌شود.

بد نبود!

اما پشت در بسته اتاقتان پاسخگوی بغض گلوی شما فقط خودتان خواهید بود!

الان وقت تصمیم گیری است که کدام راه معقولانه است؟

آدمی ساخته افکار خود است. فردا همان خواهد شد که امروز به آن می‌اندیشید. ■

گروه مشاوران کتبی

*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

*دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست

شما هم می‌توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

با زنی ازدواج کنید که اگر مرد بود بهترین دوست شما می‌شد • پردون

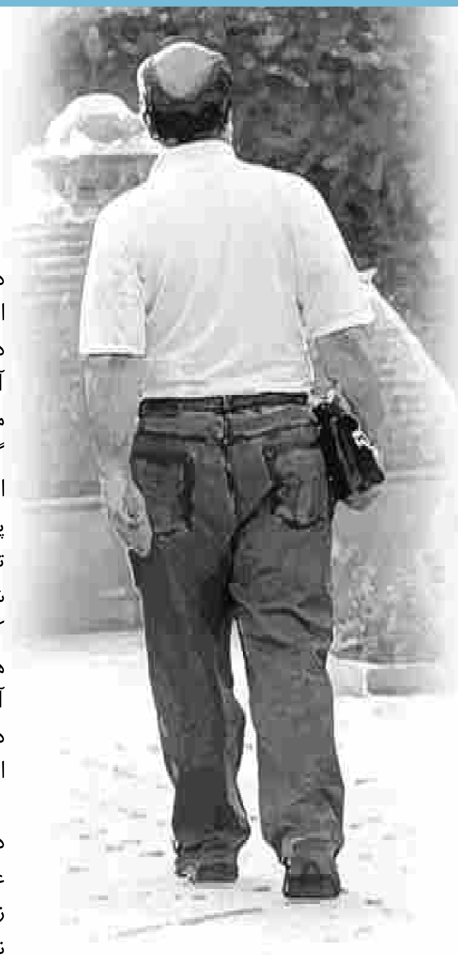
تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن:۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن:۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه اوین

به خاطر لجبازی اینجا هستم



وارد اندرزگاه چهار شدم. در این اندرزگاه مددجویانی با جرایم مالی، مهریه و تصادفات تحمل کیفر می کنند. با راهنمایی مسؤولان بند به اتاقی که گویا به واحد سمعی –بصری تعلق داشت، وارد شدم. هنگام ورود وقتی مسؤول بند مرا به دیگر همکارانش معرفی کرد و گفت که برای انجام مصاحبه آمده‌ام، آقایی با موهای جوگندمی و پر انرژی و با نشاط پیش دوید و اعلام کرد که راغب است با او گفتگویی داشته باشیم. من خوشحال از اینکه دیگر زمان زیادی تا آمدن مددجو از داخل بند از دست نخواهم داد، قبول کردم و مرد جوان همانطور خندان و شاد همراه من وارد اتاق شد. بعد از معارفه کوتاهی که با هم داشتیم او این طور شروع کرد:

فرزند دوم خانواده هستم. دو برادر و یک خواهر دارم. پدرم سرهنگ بازنشسته شهربانی است و مادرم هم سالها است به رحمت خدا رفته. پدربزرگ و مادربزرگم اصالتاً اهل باکو بودند. اما ما بزرگ شده غرب تهران هستیم. دوران درس و مدرسه را در همان منطقه گذراندم و با اینکه هیچ علاقه‌ای به درس نداشتم و در یک کلام بچه تنبل کلاس بودم اما به اجبار خانواده تا مقطع فوق دیپلم نقشه‌برداری درسم را ادامه دادم. سال ۷۰ رفتم خدمت. دوره آموزشی‌ام را در اردبیل گذراندم و بعد هم به تهران منتقل شدم و بقیه خدمتم را در فرودگاه مهرآباد گذراندم. سال ۷۲ منقضی خدمت شدم و برای کار ابتدا در یک ارگان دولتی مشغول شدم اما مسائلی پیش آمد که ناچار شدم از آنجا استعفا بدهم و توسط آشنایی که داشتم وارد یکی از وزارتخانه ها شده و از سال ۷۳ در آنجا مشغول کار شدم البته در کنار آن امور مربوط به یک تور سیاحتی و زیارتی را هم عهده‌دار شدم و در آژانس هواپیمایی کارهای آن تور را هماهنگ می کردم. سال ۸۰ پس از یک دوستی ۱۷ ساله با دختر خانمی، بالاخره شرایط ازدواجمان مهیا شد و ما ازدواج کردیم.

شاید برایتان این سؤال پیش آمده باشد که چرا دوستی ما اینقدر طولانی مدت بود. در پاسخ باید عرض کنم که ما سال ۷۴ با هم آشنا شدیم که آن زمان شرایط هیچ کدامان برای ازدواج مناسب نبود. بعد از اتمام درس و خدمت وقتی کار مناسب هم پیدا کردم، مادرم به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا شد. متأسفانه دوران بیماری‌اش بسیار طولانی شدو حتی این اواخر زمین گیر هم شد و چون شرایط مالی خوبی نداشتیم ناچار خودم در منزل از او پرستاری کردم و بالاخره هم بیماری او را از پا در آورد! و نهایتاً مدتی بعد از فوت مادر بود که شرایط ازدواج ما مهیا شد و ما ازدواج کردیم. سال ۸۵ هم خداوند یک پسر به ما عطا کرد و زندگیمان را رنگ تازه‌ای بخشید. زندگی روال عادی خودش را داشت تا آنکه یک آشنایی ساده و یک پیشنهاد وسوسه‌انگیز همه چیز را دگرگون کرد.

ماجرا از این قرار بود که من در آن شغل نیمه وقتی که داشتم با خانمی آشنا شدم. این خانم هم در آژانس هواپیمایی کار می کرد و امور تورهای سیاحتی و زیارتی را هماهنگ می کرد. او یک دفتر هم داشت و به من پیشنهاد کرد در دفتر او کار کنم. من هم قبول کردم مبلغی هم هزینه کردم و همکاری ما شروع شد. بعضی کارها با من بود و برخی را هم او انجام می‌داد. برای مشهد و سوریه مسافر می گرفتیم و تور می‌فرستادیم. بعد از مدتی این خانم پیشنهاد کرد که کار اقتصادی انجام دهیم. کاری مثل واسطه گری. خب خودتان می‌دانید درآمد این کارها بیشتر از کارهایی است که ما انجام می‌دادیم. در این شرایط اقتصادی هم کسی از درآمد بیشتر بدش نمی آید. به هر حال قبول کردم و کار به اینجا کشید. یعنی جایی که من در زندانم، زن و بچه‌ام آن سر دنیا سرگردان. نه خانه دارم و نه زندگی.

ماجرا از آنجا شروع شد که این خانم، فردی را به من معرفی کرد که او بازاری است و به واسطه او می‌توان وارد کار اقتصادی شد. این آقا بلافاصله بعد از آشنایی با ما، فردی را معرفی کرد که در تناژ بالا سیمان می‌خواست. از آنجا که ما خودمان یک زمانی دفتر و دستک مصالح ساختمانی داشتیم و اینگونه کارها را انجام می‌دادیم قبول کردیم. آن زمان کار مصالح‌فروشی نمی کردم اما به واسطه آشناهایی که داشتم، می‌دانستم از طریق آنها می‌توانم سیمان دولتی تهیه کنم. قرارداد همانجا در دفتر واسطه بسته شد. همه توافقات روی یک برگ کاغذ سفید A۴ نوشته شد. ایشان تقاضای سی‌هزار تن سیمان داشتند. کل مبلغ قرارداد دو میلیارد و چهارصد میلیون تومان می‌شد. که پیش پرداخت آن چهل و پنج میلیون تومان بود. خریدار چهل و پنج میلیون تومان را به حساب همین آقای واسطه واریز کرد و ایشان هم در مقابل چک تضمین پیش قرارداد را داد و من موظف شدم در عرض دوازده روز کاری سیمان آنها را تحویل دهم. از آنجا که قرارداد در دفتر واسطه بسته شده بود و ایشان معرف بود و خریدار هم به واسطه ایشان با من قرارداد بسته بود، از قِبَل این معامله سودی هم عاید او می‌شد.

برای انجام معامله من با یکی از کارکنان وزارت... صحبت کردم و ایشان قول مساعد دادند که از محل خاصی، سیمان مورد نیاز را تهیه کنند. من وقتی قول مساعد را از ایشان گرفتم، از واسطه معامله خواستم پولی را که خریدار به او داده به من برگرداند تا من برای انجام معامله به همان کارمند بدهم. ایشان پول را به صورت چک به من داد و من هم بدون هیچ رسیدی، پول را به او دادم تا برای ما سیمان دولتی بگیرد. چند روزی گذشت و خبری از آن رفیق ما

نشد. از طرف دیگر آقای واسطه که پول خریدار را به ما داده بود، روزی چند مرتبه تماس می گرفت و در مورد زمان تحویل محموله سیمان سؤال می کرد. خب من هم با کسی که قول تحویل سیمان را داده بود، در ارتباط بودم اما او هم امروز و فردا می کرد. در همین گیر و دار آقای واسطه رفت از من شکایت کرد. شاید تصورش این بود که من می‌خواهم او را دور بزنم و معامله دو میلیاردی را تنهایی به سرانجام برسانم و به او چیزی نرسد.

من در جریان شکایت او بودم اما نمی‌دانستم تا کجا پیش رفته و او از من شکایت کیفری کرده و حکم جلب مرا هم گرفته و من از همه جا بی‌خبرم. او بعد از گرفتن حکم جلب من به سراغ همان خانمی که واسطه آشنایی ما شده و با هم در یک دفتر کار می کردیم می‌رود و او را تهدید می کند که برای او هم حکم جلب خواهد گرفت مگر آنکه بگوید من کجا هستم. همکار من خبر داشت که من رأس ساعت سه بعد از ظهر آن روز برای عقد قراردادی به منزل فردی در مهرآباد جنوبی خواهم رفت. پس تمام جزییات را در اختیار آنها قرار می‌دهد و آنها قبل از من خودشان را به آنجا رسانده و کمین می کنند و وقتی من رسیدم بدون مأمور کلانتری خودشان مرا دستگیر کردند و دست و پا بسته بردند تحویل کلانتری دادند.

از طرف دیگر همان روزها، همسرم و پسرم در گیر و دار مهاجرت بودند. برادر همسرم سالهاست در آمریکا زندگی می کند و با هماهنگی‌های او و همسرم و با توافق خودم قرار شد پسرم و همسرم بروند و مدتی بمانند و وقتی امور اقامتی‌شان تأیید و تثبیت شد من هم به آنها ملحق شوم. آن روز که من دستگیر شدم دقیقاً روزی بود که شب بعدش همسرم و پسرم پرواز داشتند برای یونان و بعد هم آمریکا. شب به همسرم خبر دادم که گرفتار شده‌ام. روز بعد وقتی می‌خواستند مرا از کلانتری به دادسرا ببرند به من دستبند و پابند زدند. از آن طرف همسرم و پسرم برای خداحافظی آمدند کلانتری و دیدار آخر ما به این شکل دردناک و ناراحت کننده صورت گرفت. دیدن من با آن حال و روز برای پسرم واقعاً سخت بود. طوری که هنوز هم بعد از دو سال و اندی این خاطره ناراحت کننده از ذهنش پاک نشده و گاهی که با مادرش صحبت می کنم، می گوید یکی از سؤالات ناراحت کننده او این است که آیا هنوز هم به دست و پای پدر زنجیر است یا نه؟

به هر حال ما را بردند دادسرا. من قبول دارم کار خلاف انجام داده‌ام اما برخوردی که با من شد در حد خطا و اشتباهم نبود. از واسطه معامله که از من شکایت کرده بود هیچ نامی در قرارداد برده نشده بود. اما الان شاکی پرونده او است. من از او پولی را گرفتم که پول خودش نبوده بلکه پول طرف معامله من، یعنی خریدار بوده. او پول را به حساب واسطه ریخته و واسطه هم آن پول را به صورت چک به من داده. من این موضوع را در دادگاه عنوان کردم که اگر کسی بخواهد شاکی شود، خریدار معامله است. کسی که ما با او قرارداد بستیم تا سیمان را تحویل او دهیم. اما آنجا به من تفهیم کردند که من قصد کلاهبرداری داشته‌ام که پول را از خریدار تحویل نگرفته و واسطه را میان آورده‌ام که پول به حساب او برود و او طرف معامله شود و بعد هم من پول را از او بگیرم و سیمان را هم تحویل ندهم و...

از طرف دیگر من به همان دوستی که کارمند بود و می‌خواست سیمان دولتی برایمان بگیرد خبر دادم و گفتم فلانی من گیر افتادم این ۴۵ میلیون تومانی را که گرفتی به حسابم برگردان تا من پول طلبکار را بدهم و خلاص شوم. اما او می گوید هر وقت بیرون آمدی بیا پول را بگیر! من هم که هیچ رسیدی ندارم تا قانونی اقدام کنم، مانده‌ام سرگردان و چاره‌ای جز تحمل حبس ندارم در حالی که متهم به کلاهبرداری هم هستم. در دادگاه هم اجازه دفاع به من داده نشد و من محکوم به کلاهبرداری شدم. حالا علاوه بر تحمل حبس و پرداخت چهل و پنج میلیون بدهی طلبکار، باید چهل و پنج میلیون هم جریمه دولتی بدهم. این نتیجه معامله‌ای است که نه خریدار سیمان به سیمانش رسیده نه کسی که چک چهل و پنج میلیونی داده، پولش را وصول کرده و من هم که شرایطم از بد هم بدتر است.

من از خریدار خواستم تا شاکی مرا تحت فشار بگذارد و چکی که نزد او است برگشت بزند. شاید او از موضعش در مورد من کوتاه بیاید و قضیه یک جوری حل و فصل شود. خریدار چک را برگشت زد اما شاکی من یک نفر را واسطه کرد و ۱۵ میلیون از طلب او را نقداً پرداخت کرد و سی میلیون مابقی را سه چک ده میلیونی داد که تا امروز هم خبر دارم پول نقد نشده است. مسأله خودم یک طرف اینکه زن و بچه‌ام آن سوی دنیا در آمریکا چه می کنند هم یک طرف. البته هر از چند گاهی با هماهنگی خواهر همسرم تماس کنفرانسی با همسرم برقرار می کنیم، خوشبختانه مشکل اقامتی آنها برطرف شده و احتمال اینکه در آینده نزدیک سفری به ایران داشته باشند، زیاد است.

ماه رمضان سال گذشته شاکی من به ملاقاتم آمد و پرسید که می‌خواهم چه کنم؟ از او خواستم یک چک شش ماهه از من بگیرد و اجازه دهد من بیرون بیایم تا مشکلم را حل کنم. مطمئن هستم اگر شش ماه فرصت داشته باشم می‌توانم با او تسویه کنم. اما تا وقتی اینجا هستم این مشکل همچنان به قوت خودش باقی است. تا امروز پنج مرتبه اعسار (عدم توان پرداخت) برای قاضی پرونده فرستاده‌ام و هر پنج مرتبه هم رد شده اما من باز هم اعسار خواهم نوشت. اگر با اعسار من موافقت شود و بیرون بروم دیگر در مدت پنج ماه او به پولش نخواهد رسید شاید به پنج – شش سال بکشد. من صادقانه صحبت می‌کنم. اصلاً تصور کنید من مرتکب قتل شده‌ام و حالا می‌خواهم جبران کنم. باید شرایطی باشد که من بتوانم. تا امروز دو سال و اندی از این ماجرا می گذرد و هیچ مشکلی حل نشده است. اگر من بگویم ده روزه این مشکل را حل می کنم دروغ گفته‌ام اما می‌دانم در پنج – شش ماه می‌توانم. اگر قاضی با اعسارم موافقت نکند بالاخره راه حل دیگری پیدا می کنم. شاکی من اگر چک بخواهد می‌دهم، اگر سند بخواهد تقدیم می کنم فقط شرایطی بگذارد تا من بتوانم این مشکل را حل کنم وگرنه با بودن من در زندان او هرگز به پولش نخواهد رسید. لجبازی و اینکه چهل و پنج میلیون بده و برو راه حل مشکل ما نیست البته این را هم اضافه کنم که شاکی من می‌خواهد کنار بیاید اما متأسفانه برادر او اجازه نمی‌دهد. برادر شاکی من اجازه نمی‌دهد که او خودش تصمیم بگیرد وگرنه می‌دانم که او خودش راضی است تا این مسأله به نوعی حل شود. به هر حال تا وقتی آنها از موضع خودشان پایین نیایند این مسأله همچنان به قوت خودش باقی است. ■

در پرانتز

(شاید شما هم این مثل را شنیده باشید که بار کج به منزل نمی‌رسد و باز شاید بسیاری از شما چون من نسبت به قوانین و مقررات مراودات بازار و تعهدات قراردادهای اینچنینی بی‌اطلاع باشید اما در گفته‌های این مددجو مسائلی وجود داشت که حتی برای امثال ما نیز تعجب برانگیز بود. در درجه اول تأمین سی هزار تن سیمان دولتی است که حتماً این سؤال برای شما هم پیش آمده که این تناژ بالای سیمان دولتی از چه محلی و تحت چه عنوانی تأمین می‌شد و چه ارگان یا نهادی مجوزی برای این تناژ بالا صادر می کرد. دوم اعداد و ارقام این معامله است. آیا عقد یک معامله دو میلیارد و چهارصد میلیون تومانی روی برگه A4 معمولی و فقط با یک چک ضمانت پیش پرداخت، اعتبار می یافت؟ سوم نوع دریافت پول بود که فرد فروشنده یا طرف معامله هیچ رقمی دریافت نمی کند و پول به واسطه شخص سومی که فقط یک واسطه است و به قول ایشان در معامله ذینفع نیست به فروشنده تحویل می گردد. شاید همین ابهامات ما، سرنخهای قاضی محترم پرونده بوده تا در نهایت به جرم فروشنده پی ببرد و حکم صادر کند.

به هر حال از آنجا که ما بر مسند قضا نیستیم و قضاوت هم بر عهده مان نیست فقط به صرف روشن شدن ابهامات موجود، با رضایت مددجوی پرونده، به سراغ شاکی پرونده رفتیم و پس از آگاهی او از آنچه متشاکی اعلام کرده بود، از زبان او نیز بار دیگر این ماجرا را مرور کردیم تا یک سویه به قاضی نرفته باشیم و خدای ناکرده اجحافی در حق ایشان نکرده باشیم.

اگر شما هم مایلید تا این ماجرا را با روایت دیگر بشنوید، هفته آینده خواننده صحبتهای شاکی پرونده باشید.)

سوژه

همه نگران نادر بودند... از بچگی مایه عذاب همه بود... مثل ما نبود... مثل هیچ کس توفامیل نبود... حتی مثل من که خواهر دوقلوی او بودم، هم نبود...

از بچگی حتی نمی‌توانستیم همبازی هم باشیم... او یک جورایی کسل کننده بود. حوصله‌ام را سر می‌برد... یا در حال گل درست کردن بود یا بادبادک و یا تعمیر دوچرخه کهنه‌اش...

برخلاف ما هیچ وقت از پدر و مادر نمی‌خواست برایش لباس نو، کفش نو و یا اسباب‌بازی نو بخرند. لباسهایش همیشه کهنه، پاره و تا حد زیادی شلخته بود... اوایل این خصوصیاتش را می‌گذاشتند به حساب بی‌نظمی و بی‌قیدی‌اش...

ما شش خواهر و برادر بودیم و من و نادر آخرین بچه‌های خانواده... مادرم علاقه‌ی ویژه‌ای به نادر داشت. به نظرش می‌آمد که او برخلاف بقیه پسرهایش هیچ دردسری برای او ندارد و بچه خوب و سر به زیری است. ولی پدرم همیشه می‌گفت، نادر جنم ندارد، عرضه ندارد... حواس پرت است. انگار نه انگار برادر ناصر و محمود است...

شانزده ساله بودم که مادرم فوت کرد... نبود مادر زندگی را متلاشی کرد... سه سال بعد از فوت او پدر دوباره ازدواج کرد، خواهرها شوهر کردند، من دانشگاه رفتم و نادر به خاطر مشکل کلیوی که داشت از خدمت معاف شد و برخلاف همه ما ترجیح می‌داد در خانه بنشیند و کتاب بخواند.

پدرم مدام بهش غر می‌زد و او هر وقت خیلی اذیت می‌شد چند هفته‌ای می‌رفت شرکت برادرم کار می‌کرد و بعد بهانه‌ای جور می‌کرد و باز خانه‌نشین می‌شد... هیچ وقت نفهمیدم چرا او جاه‌طلبی‌های بقیه ما را نداشت. هیچ وقت نفهمیدم او چطور به زندگی نگاه می‌کند!! بچه‌های فامیل از خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها گرفته تا بچه‌های محل عاشق او بودند. ساعت‌ها می‌توانست بچه‌ها را سرگرم کند... دوست داشت همه وقتش را با بچه‌ها بگذراند. انگار فقط آنها بودند که او را می‌فهمیدند و حداقل باز خواستش نمی‌کردند...

همسر پدرم میانه خوبی با او داشت. نادر آدم بی‌آزاری بود. اهل غیبت و حرف و حدیث هم نبود. روی هم رفته ضررش به هیچ کس نمی‌رسید ولی به نظر می‌آمد که هیچ برنامه‌ای برای زندگی‌اش ندارد...

خیلی تحقیر می‌شد ولی جوابی نمی‌داد... یواش یواش متوجه شدیم نادر در کامپیوتر، نابغه است... آنقدر وقت صرف کامپیوتر کرده بود که بدون هیچ آموزشی حسابی از زیر و بم آن آگاه شده بود...

یک وقت‌هایی می‌رفت کامپیوتر شرکت برادرم را درست می‌کرد... بقیه فامیل هم هر وقت مشکل داشتند می‌آمدند سراغش... هیچ وقت دستمزدی نمی‌گرفت و هر کس هر چقدر که دلش می‌خواست به او پول می‌داد... پدرم اعتقاد داشت که نادر باید

کیانا نصرت‌زاده

می‌توانید معنی زندگی را درک کنید



شانزده ساله بودم که مادرم فوت کرد... نبود مادر زندگی را متلاشی کرد... سه سال بعد از فوت او پدر دوباره ازدواج کرد، خواهرها شوهر کردند، من دانشگاه رفتم و نادر به خاطر مشکل کلیوی که داشت از خدمت معاف شد

برود یک شرکت بزرگ رسماً کار کند و حقوق خوب هم بگیرد... ولی اسم این کار به زبان می‌آمد، نادر تب می‌کرد و تو هزار سوراخ قایم می‌شد...

سالها در جنگ و گریز بودیم که او را مثل خودمان کنیم، اما نشد، و بالاخره پدر در حسرت این تغییر و تحول از دنیا رفت...

در آن زمان نادر سی سال داشت. نه کاری، نه همسری، نه خانه و زندگی داشت...

ارث و میراث با هزار جنگ و دعوا تقسیم شد و تنها کسی که وارد این میدان نشد نادر بود، سهمش از بقیه کمتر بود اما اعتراضی نکرد و با همان پول آپارتمان کوچکی خرید و زندگی مجردی را شروع کرد...

خیلی زود توی محله جدیدش با جوانترها دوست شد و خانه‌اش مرکز آموزش کامپیوتر و تعمیر آن شد.

هر وقت می‌رفتیم بهش سر بزنیم، می‌دیدم کلی سیم و کامپیوتر آنجا ریخته و می‌گفت همسایه‌ها آورده‌اند تا او درست کند...

نمی‌دانم چقدر درآمد داشت ولی مطمئن بودم خودش هرگز رقمی را مطالبه نمی‌کند مگر اینکه مردم خودشان پولی به او بدهند...

برخلاف تصور ما او با همین رفتار دوستانه و صمیمانه زندگی آرامی را برای خودش درست کرده بود.

با وجود اینکه یک پسر مجرد بود اما در آن محله محبوب بود و همه کسبه او را دوست داشتند. مشکل همه را حل می‌کرد به نوجوان‌ها مجانی کامپیوتر درس می‌داد، والدین بچه‌ها خودشان رقمی به اصرار به او می‌دادند... نادر هرگز محتاج کسی نشد... اتفاقاً با همین شیوه درآمد خوبی هم پیدا کرد به طوری که وقتی خواهرم در خارج از کشور مریض شد، فقط او بود که بی‌سر و صدا بلیت خرید و رفت آنجا و از او مراقبت کرد و کلی هم بهش پول داد تا زمانی که حالش بهتر شود و بتواند کار کند...

این اتفاق همه ما را شوکه کرد... وقتی به سابقه زندگی نادر نگاه می‌کردیم می‌دیدیم اتفاقاً برخلاف تصور همه او زندگی‌اش بسیار درست و روی خط صافی جلو می‌رود ولی شاید نوعش با ما فرق داشت. برای پول حرص نمی‌زد ولی انگار خداوند همیشه کنار او بود...

محبوبیتی داشت که هیچ کدام از ما نداشتیم حتی بچه‌های ما او را بیش از پدر و مادرشان دوست داشتند... حالا نادر و من ۴۵ ساله هستیم من صاحب دو بچه‌ام یک شغل خوب، یک زندگی شلوغ، همیشه خسته‌ام، همیشه از یک چیزهایی گله‌مندم... اما نادر ظاهراً شغلی ندارد جز تعمیر کامپیوتر و البته آموزش کامپیوتر!!

به ظاهر مجانی کار می‌کند اما زندگی‌اش کم و کسری ندارد. در عوض دعای خیر خیلی‌ها پشت سرش است. اهل گله و شکایت نیست و به همه چیز راضی است. هر وقت از او کمکی بخواهیم آماده است. یک وقت‌هایی به او حسادت می‌کنم. نمی‌دانم که درست کدام است. مثل نادر زندگی کردن یا مثل ما؟!...

نه از ترافیک شکایت دارد و نه از گرانی!! همیشه هم آنقدر پول برای کمک به دیگران دارد... محتاج کسی هم نیست... به راستی زندگی معنای مشخص و تعریف شده‌ای دارد؟!!! ■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰



این هفته به طور استثنا به جای یک پرسش و یک پاسخ، به دو نامه مهم پاسخ می‌دهیم که نویسندگان آنها ضمن آنکه تقاضا داشتند حتی نام آنها درج نشود، به دلیل اهمیت موضوع، انتظار پاسخ فوری هم داشته‌اند که بدین‌وسیله تقاضای این خوانندگان گرامی را اجابت می کنم. اما به هیچ وجه نباید تصور شود که این روش معمول ما خواهد بود و از هفته آینده باز هم به روش قبلی مطالب این صفحه را ارائه خواهیم داد.

نشانه سلامتی

جناب آقای ز.ج

در نامه خود نوشته اید که در محیطی قرار دارید که شرایط سخت است و دچار تعریق شدید می شوید و البته از مدتها پیش چنین مشکلی را داشتید و به محض روبرویی با شخص دیگر هنگام سلام علیک و حتی هنگام خواب تمام بدنتان غرق عرق می شود و...

پاسخ: اصولاً عرق کردن تابع بسیاری از متغیرها در بدن انسان است از جمله حرارت عمومی بدن، شرایط روحی و میزان استرس، کارکرد کلیه‌ها و سرانجام وضعیت و خصوصیات، آب و هوایی در نقطه‌ای که در آن زندگی می کنید. در مجموع تعرق را بیشتر از آنکه ما معلول یک ناهنجاری بدانیم، نشانه سلامتی و روال مثبت در بدن آدمی می‌پنداریم و اتفاقاً این شرایط برعکس، یعنی فقدان تعرق است که می‌تواند نمایانگر مشکلات عدیده آدمی باشد. حال با توجه به اینکه میانگین درجه حرارت در بدن شما، در حدود ۳۷/۲ می‌باشد این به معنای آن است که شما از برخی از ساعات در طی روز و شب میزان دو دهم درجه تب دارید. و این هشدار برانگیز نیست اما اگر یک آزمایش برای تشخیص سلامتی در خودتان بدهید، حداقل این است که خیال شما را راحت می کند. البته این نکته مثبت را هم در نظر داشته باشید که عرق کردن حتی پس از تب هم به نشانه برطرف شدن آن تب می‌باشد. البته من بیشتر بر این تصور هستم که استرس در شما به خاطر شرایط خاصی که در آن هستید، باعث دفع آب بدن، آن هم به میزان زیاد شود و مبارزاتی را که شما باید شروع کنید در مقابل همین استرس است، برخی اوقات انسان دچار استرس می‌شود و خودش آن را احساس می کند. اما برخی اوقات این استرس ناپیداست چرا که ریشه آن برای آدمی نامفهوم است البته آشامیدن مایعات به شما کمک می کند اما ریشه‌یابی علت استرس بسیار مهمتر، سعی کنید کمتر تنها شوید و فکر کنید. چرا که افکار استرس‌آور معمولاً در تنهایی بیشتر به ذهن هجوم می‌آورند. بازی‌هایی مانند شطرنج و سایر بازی‌های فکری می‌توانند برایتان مفید واقع شوند چرا که فکر شما را مشغول می کنند.

جانشین کردن املاح در بدن

یک موضوع مهم که باید حتماً در نظر داشته باشید این است که با عرق کردن املاح مهم را هم از بدن خود دفع می کنید، بنابراین با نوشیدن آب‌نمک‌دار، آب معدنی و حتی آب میوه سعی کنید املاح مورد نیاز را به بدن خود بازگردانید. خیلی مهم است که شرایطی را که در آن هستید بپذیرید و در ذهن با این شرایط مبارزه نکنید چرا که خود یکی از عوامل ایجاد کننده استرس است. اما همواره به آینده امیدوار باشید. البته در شرایط شما مثبت‌اندیشی تا حدودی مشکل است، اما می‌توانید با ابزاری مانند مطالعه ادبیات امیدوار کننده و یا تماشای فیلم‌های مثبت (البته در صورت امکان) این مثبت‌اندیشی را در خودتان تقویت کنید اینکه تصور می کنید تنها شما در عذاب هستید و دیگران نیستند کمکی به شما نمی کند و اصولاً واقعیت هم ندارد. بدانید که هر دورانی به پایان می‌رسد و این طبیعت بشر است که در هر دوران از زندگی خود را در دام می‌بیند، اما سرانجام از آن رهایی می‌یابد. شما به آینده روشن خود نگاهی بیاندازید و استعدادهای خود را بشناسید. شما صاحب قلم خوبی هستید. معلومات بالایی دارید و زمانی را که درون آن هستید خوب می‌شناسید. این‌ها همه وجوه مثبت در شما هستند که شما را به آینده امیدوار می کند. من در قلم شما انگیزه و لحنی خارق‌العاده دریافتم که بسیار امیدوار کننده است و خودتان هم باید بر این امید در دل خود دامن بزنید آنگاه متوجه می‌شوید که حتی عرق کردن هم برایتان یک اتفاق خوش تلقی می‌شود، چه برسد به تحمل شرایط سخت!

نامه‌ای از یک مادر نگران و آشفته

در نامه خود نوشته اید که در حال حاضر باردار هستید و حالا هم دچار وسواس شدیدی شده اید که نکند بچه سالم نباشد یا اینکه نکند بچه سلامت به دنیا نیاید و...

پاسخ: نکته مهم این است که شما نباید به هیچ وجه انتظار آن را داشته باشید که در دوران بارداری هم حالات روحی و روانی شما یک روند معمولی و آشنا را طی کند. اصولاً یکی از مختصات دوران بارداری، تأثیری است که روی تفکر و ذهنیت مادر می گذارد. دلیل آن هم تحولات هورمونی است که در دوران متفاوت در زمان بارداری به شکل قابل توجهی انجام می گیرد.

اما از سویی هم شما که با مشکل وسواس دست به گریبان بوده‌اید و طبیعتاً این احساس به شما دست می‌دهد که مشکل شما تشدید شده است و تفکرات نادرست با قدرت بیشتری، ذهن شما را مخدوش می کند. البته این احساس تاحدودی درست است، اما باید بدانید که تفکرات وسواس گونه در شما شدت نگرفته‌اند بلکه دارای ابعاد متفاوتی شده‌اند. آن هم بدین خاطر است که اکنون نوزادی هم در وجود شما میهمان است. شما خودتان هم بهتر از همه می‌دانید که نه خودتان مشکل جسمانی دارید و نه نطفه درون شما دچار مشکل شده است، مگر آنچه که هست در ذهن شما باشد. درواقع این موضوع که شما از این جریان مطلع هستید دارای اهمیت بسیاری است، چرا که در یک برهه زمانی قطعاً این دانستن مبدل به عمل و اعتقاد می‌شود.

حساسیت مادر

اصولاً این مهم را باید بدانید که مادر در دوران بارداری به یکی از حساس‌ترین دوران زندگی خود می‌رسد. درواقع او تصور می کند که در پس هر حرف و هر حرکتی، معنا و مفهومی نهفته است. ضمن آنکه نیاز عاطفی مادر در دوران بارداری افزایش می‌یابد که این با شوهر و اطرافیان مادر است که این نیاز را پاسخ دهند. حال هر چه که سن باردار بیشتر باشد، این نیاز عاطفی بیشتر می‌شود تا آنجا که با پدیده‌ای به نام افسردگی هم مرز می‌شود. آنگاه او این کمبود عاطفی، مادر را به فکر می‌اندازد که دیگران علاقه‌ای به او ندارند و همین تفکر منفی تبدیل به سایر برداشت‌های منفی می‌شود از جمله اینکه نوزاد از نظر جسمانی در شرایط خوبی نیست. در حالی که این کاملاً اشتباه است و مادر که کاملاً تحت نظر می‌باشد، خودش بهتر می‌داند که اگر مشکلی هم پیش آید، پزشک در دوران بارداری، آن را تشخیص داده و به درمان می‌پردازد. پس اینجا باز هم به همان عامل باز می‌گردیم که همه چیز تنها در ذهن است و بس و واقعیت ندارد. بنابراین شما باید برای ذهن خود در دوران بارداری مشغولیت‌هایی فراهم آورید که بدون جهت و به قول عوام خودخوری نکنید. و از خودتان ایراد نگیرید. شرکت در مصاحبت‌های مختلف و دوری جستن از تنهایی به شما کمک بسیار می کند و مطالعه مطالب طنز و یا تماشای برنامه‌های طنزآمیز در این دوران برایتان بسیار مفید است. اما از همه مهمتر رابطه و گفتگو در حال قدم زدن با شوهرتان است که عصرها برای ۴۵دقیقه تا یک ساعت آن را باید انجام دهید، درواقع همین مکالمه یک ساعته به کسی که منبع عاطفه برای شما است، به لطیف‌سازی ذهن شما می‌پردازد که به نوبه خود با افکار وسواس گونه و یا مشکل‌ساز تضاد دارد. چیز بسیار خوب دیگر برای شما این است که یکی از بهترین برنامه‌های مبارزه با افکار وسواس گونه همانا بارداری است. چون هر چه که در مادر انجام می گیرد، گویای این واقعیت است که به انسانی دیگر زندگی می‌بخشد و تنها همین تفکر فکر وسواس گونه را درهم می کوبد چرا که به مثبت‌ترین واقعه در دوران زندگی خود رسیده‌اید و فکری منفی در برابر این احساس راه به جایی نمی‌برد. بنابراین در دوران بارداری خود را به خوبی و خوشی بگذرانید، انتظاری هم نداشته باشید که خیلی عادی فکر کنید. اما روابط عاطفی خود را متمرکز کنید و ذهن خود را معطوف مسایل متفرقه نکنید و مطمئن باشید که با آوردن یک انسان دیگر به این دنیا بزرگترین لطف وهمیت را روا داشته‌اید و این مهم‌ترین تفکر از جانب شما است و بس.

انسان هر چه بالاتر برود احتمال دیده شدن وصله شلوارش بیشتر می شود • ادیسون

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یادم می‌آید از سالی که سربازی‌ام تمام شد و به خانه برگشتم، مادرم توی گوشم گفت:

ـ شهره، دختر خاله‌ات... دختر خوبیه... برم خواستگاری؟!

اوایل می‌خندیدم، بعد مجبور شدم خیلی جدی بگویم نه... وقتی رفتم سر کار و چند ماهی از حقوق گرفتنم گذشت باز پچ‌پچ‌های مادر شروع شد و باز من مخالفت کردم...

اصلاً تو فکر زن گرفتن نبودم. دلم می‌خواست شب و روز کار کنم. کار را خیلی دوست داشتم پیشرفتم در آن مشهود بود. فکرهای بزرگ در سر داشتم و نمی‌خواستم با ازدواج مسیر زندگی‌ام را تغییر دهم...

بعد از چند سال به کار چنان معتاد شدم که به هیچ چیز جز کار فکر نمی‌کردم... کم کم وسایل خانه مادرم را نو کردم. چند وقت بعد خانه را بازسازی کردم... برق تو چشم‌های مادرم افتاده بود... بعد از سال‌ها از وسایل سی و چهل ساله خلاصی پیدا کرده بود... یک ویلای کوچک در شمال خریدم... مادر دیگه تو پوست خودش نمی‌گنجید اما هر وقت در اوج شادی بود و من از شاد بودن او شاد می‌شدم،

ماجرای جالب ازدواج با یک فرشته

برخلاف آنچه که همیشه فکر می‌کردم، شهره دختری پرشور بود... دوستان زیادی داشت. روابط اجتماعی‌اش آنقدر خوب بود که حتی پرسنل بیمارستانی که مادربزرگم مدام به آنجا مراجعه می‌کرد در مراسم ختم او شرکت کردند...

ناگهان آهی می‌کشید و می‌گفت:

ـ حیف که بالای سر این زندگی یک زن نیست که برایت همه چیز را خوب نگه دارد، بچه‌دار شود و صاحب خانواده شوی...

بعد از این آه و ناله‌ها باز اسم شهره می‌آمد...

مادرم عجیب دخترخاله‌ام شهره را دوست داشت... از نوجوانی مسؤولیت مراقبت از مادربزرگم به عهده شهره بود... دواهایش را سر موقع می‌داد، برایش غذاهای مقوی درست می‌کرد، او را حمام می‌برد و وقت دکترهایش حتی یک روز عقب و جلو نمی‌شد...

خاله‌ها همه یک جورهایی عاشق شهره بودند... مادر من بیشتر از همه به شهره علاقه‌مند بود.

در او عشق و محبت فطری می‌دید که انگار مثل یک دریا پایانی نداشت... من اما همیشه به چشم یک دخترخاله خوب به او نگاه می‌کردم. کمتر خاطره‌ای با او داشتم. وقتی بچه سال بودیم و همه بچه‌های فامیل با هم بازی می‌کردیم، شهره هیچ وقت در جمع ما نبود... از کنار مادربزرگم تکان نمی‌خورد و حاضر نبود لحظه‌ای از او جدا شود...

سال‌ها بعد با وجود اینکه رفت دانشگاه و بعدش هم مشغول به کار شد ولی باز از امورات مادربزرگم غافل نشد...

زمان می‌گذشت و به یک چشم به هم زدن سی ساله شدم. مادرم قسم خورد که اگر تا یک سال دیگر زن نگیرم نه تنها مرا دیگر به خانه راه نمی‌دهد بلکه

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

همسرم تقاضای طلاق کرده... نمی‌دانم چه بگویم. حق دارد دیگر نمی‌خواهد با من زندگی کند. ولی به هر حال من دلم نمی‌خواهد او را از دست بدهم. هر چه باشد مادر دو بچه من است. اما بهش گفتم هر چه او بخواهد بی‌چون و چرا قبول می‌کنم. آپارتمان و ماشین را بهش بدهم. حتی هزینه زندگی‌اش را هم تأمین خواهم کرد... دیگه چه کاری از دستم برمی‌آید!

همه خانواده طردم کرده‌اند. پدرم گفته اسم مرا از تو شناسنامه‌اش درمی‌آورد و دیگه نمی‌خواهد پسری به اسم من داشته باشد. بزرگترین گناه من این بوده که همسر دوم گرفته‌ام!

کار غیرشرعی که نکردم! عدالت را هم به نحو احسن برقرار کردم. پس هیچ ایرادی نمی‌شود به کار من بگیرند. ولی نمی‌دانم چرا همسر اولم حاضر نیست به هیچ شکلی با این قضیه کنار بیاید...

وقتی با او ازدواج کردم فقط ۲۰ سال داشتم! پدرم دوست داشت پسرها و دخترهایش را زود زن و شوهر بدهد... یک دختر زیبا، از یک خانواده ثروتمند را برایم انتخاب کردند. مهناز دختر خوبی بود. در واقع با هم بزرگ شدیم. او هجده سال داشت. هیچ تجربه‌ای جز مدرسه رفتن و درس خواندن نداشت. هر دو کنار هم بزرگ شدیم. سال اول هم بچه‌دار شدیم... من اما ته دلم همیشه حس می‌کردم با هم سن و سالهایم فرق می‌کنم. درست سنی که دوستانم مشغول تفریح بودند و دوران مجردی را می‌گذراندند من نه تنها زن

نمی‌خواهم همسرم را از دست بدهم

مهناز پایش را توی یک کفش کرده که طلاق می‌خواهد... من هم گیج و منگ مانده‌ام معطل که چه بلایی دارد به سرم می‌آید... یک شبه همه چیزم را دارم از دست می‌دهم...

داشتم بلکه پدر یک بچه هم بودم، از صبح تا غروب تو مغازه فرش فروشی پدرم کار می‌کردم و حس می‌کردم زندگی‌ام دور تند به خودش گرفته!!

خیلی وقت‌ها دلم می‌خواست همراه دوستانم به سفر بروم و یا یک وقت‌هایی حسرت می‌خوردم که چرا دانشگاه نرفتم و ادامه تحصیل ندادم... اما مهناز برخلاف من، دوستانش یکی‌یکی شوهر می‌کردند و به جمع دوستان متأهل ما می‌پیوستند.

نمی‌توانم بگویم زندگی‌ام سخت بود و یا خانه و همسرم را دوست نداشتم، ولی تا حد زیادی یک نواخت بود و کسالت‌آور...

پسرمان هر چه بزرگتر می‌شد همه سراغ بچه دوم را از ما می‌گرفتند. از مهناز خواهش کرده بودم تا ده سال دیگر به فکر بچه دوم نباشد. من دیگه نمی‌خواستم بچه داشته باشم...

اما درست سر سال سوم، مهناز با خوشحالی بهم خبر داد که بچه دوم در راه است. حال بدی پیدا کردم... خانه‌ام پر سر و صدا و شلوغ شد. بچه‌ها تو سر هم می‌زدند و هر کجای خانه را که می‌دیدم یک اسباب‌بازی افتاده بود...

محیط خانه‌ام را دیگر دوست نداشتم. خسته بودم از بس یا یکی از آنها مریض بود یا آن یکی وقت واکسنش می‌شد در حالی که فقط ۲۳ سال داشتم صاحب دو بچه بودم... دلم می‌خواست به هر بهانه‌ای از خانه بیرون بزنم، این بهانه بالاخره بدست آمد.

یکی از عموهایم تصمیم گرفت کارخانه‌ای در شهرستان دایر کند و احتیاج به کمک داشت. از پدرم خواستم اجازه بدهد همراه او بروم... کار پردرآمدی بود و وقتی صحبت از کسب و کار بود پدرم با هیچ چیز مخالفت نمی‌کرد...

حالا دیگر فقط آخر هفته‌ها به خانه برمی‌گشتم. بقیه هفته از سر و صدای بچه‌ها راحت بودم.

چندماه اول روحیه‌ام خیلی خوب بود ولی برخلاف من مهناز، بهش سخت می‌گذشت و ترجیح می‌داد من هر شب به خانه برگردم... نمی‌دانستم با چه زبانی به او بگویم که من از این خانه بیزارم... هیچ مشکلی با همسرم نداشتم. او زن مطیع، محجوب و آرامی بود. اما محیط خانه آن چیزی نبود که من در آن احساس

حاضر نیست اسم مرا ببرد.

خودم هم فکر کردم دیگه وقتش رسید ازدواج کنم. می‌دانستم مادر دوباره اسم شهره را می‌آورد.

بهش گفتم:

ـ هر کس جز شهره...

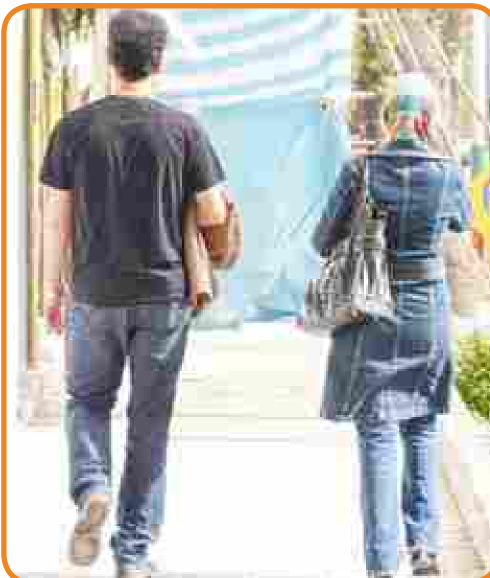
دلش گرفت ولی قبول کرد و چند دختری را بهم معرفی کرد و به خواستگاری رفتم.

اما به نظرم همه آنها بچگانه و رویایی به زندگی نگاه می‌کردند. دلم می‌خواست یکی را پیدا کنم که پوست و استخوانش هم مثل من با زندگی عجین باشد و واقعی‌تر زندگی را ببینند...

در همین حین مادربزرگم فوت کرد... بعد از سالها که از بیماری‌های مختلف رنج می‌برد، مرگ به او آرامش ابدی داد... در مراسم ختم، انگار فقط شهره بود که عزیزترین عزیزش را از دست داده بود.

اما برخلاف تصور من و بقیه، گریه و زاری راه نمی‌انداخت. فقط به دنبال تدارک مراسم بود و پذیرایی و انجام امورات کفن و دفن، هفتم و چهلم...

به او که نگاه می‌کردم، انگار یک کوه جلویم بود... محکم و قدرتمند به نظر می‌رسید. کمتر از بقیه اشک می‌ریخت ولی مفیدتر از همه به امورات می‌رسید...



برای اولین بار حس کردم زیر آن پوست بی‌روح مهتابی و اندام لاغر، چه روح بزرگی وجود دارد... تصمیم گرفتم سهم خودم را ادا کنم و پا به پایش به امورات رسیدگی کنم...

چند روز دست از کار برداشتم و دنبال این قضایا بودم... وقتی کنار شهره بودم حس می‌کردم آدم کوچکی هستم... همه تصوراتم در ذهنم شکست.

برخلاف آنچه که همیشه فکر می‌کردم، شهره دختری پرشور بود... دوستان زیادی داشت. روابط اجتماعی‌اش آنقدر خوب بود که حتی پرسنل بیمارستانی که مادربزرگم مدام به آنجا مراجعه می‌کرد در مراسم ختم او شرکت کردند...

از زیر و بم زندگی باخبر بود... و از همه مهمتر عشقی در قلب او سرریز بود که انگار اگر به همه دنیا نثارش می‌کردند، باز پایانی نداشت...

در طول مراسم و بعد از آن من و شهره کم کم به هم نزدیک شدیم، طوری که این بار من بودم که به مادرم گفتم:

ـ شهره همسر ایده‌آلی برای من است...

این خبر مادرم را چنان خوشحال کرد که غم از دست دادن مادرش را فراموش کرد... اما باید چند ماهی صبر می‌کردیم تا از تاریخ فوت مادربزرگم بگذرد و لباس‌های سیاه را در بیاورند... خودم شخصاً قبل از اینکه مادرم دست به کار شود از شهره خواستگاری کردم و جواب بله را گرفتم... درست یک سال بعد از فوت مادربزرگم با هم ازدواج کردیم. حالا ۱۵ سال از ازدواج ما می‌گذرد. من با یک فرشته ازدواج کردم و خوشبختی همراه او به خانه من آمد. ■

آرامش کنم...

دو سه سالی به همین روال گذشت. بچه‌ها کم کم داشتند بزرگ می‌شدند. هر چه سعی کردم مهناز را راضی کنم که بچه‌ها را در یک مهد کودک ثبت نام کند، قبول نمی‌کرد. تازه چند دفعه هم موضوع بچه سوم را پیش کشید که با برخورد تند و صدای بلند من رو برو شد...

طرز فکرهایمان با هم نمی‌خواند. هر چه او بیشتر به این زندگی می‌چسبید من از آن بیزارتر می‌شدم. از میهمانی‌های خانوادگی خسته بودم در عوض مهناز تمام فکر و ذکرش این بود که کی و کجا میهمانی بدهد یا میهمانی برود.

از جمع خانواده بیزار بودم. دلم می‌خواست با جوانترها رفت و آمد کنم اما نمی‌شد. مهناز دوست نداشت با افراد مجرد رفت و آمد داشته باشیم. تازه عروس و دامادها هم حوصله ما را با دو تا بچه نداشتند و تنها خاله‌ها و دایی‌ها و عموها بودند که به خانه ما رفت و آمد داشتند...

هیچ چیز آن زندگی راضی‌ام نمی‌کرد. جرأت نداشتم برای کسی درد دل کنم. ظاهر زندگی‌ام همه چیزش خوب بود. درآمد خوب، زن خوب، بچه‌های خوب!!

تا اینکه بالاخره پایم لغزید و دل به زنی دادم که سه سال از خودم بزرگتر بود!!

خیلی تصادفی با او آشنا شدم... در یکی از سفرها، تو هواپیما سر صحبت باز شد و با هم آشنا شدیم... چند سالی بود که از همسرش جدا شده بود و تنها زندگی می‌کرد، بچه نداشت و نمی‌دانم چه شد که درد دلم



باز شد و او با گوش جان حرف‌هایم را شنید.

قرار شد هر وقت دلمان گرفت و خواستیم درد دلی کنیم با هم تماس بگیریم.. اما این درد دلها و تماسها روزانه شد و ساعت به ساعت... دلبسته‌اش شدم. کسی بود که حرف‌هایم را می‌شنید. او هم به اندازه خودش مشکلاتی داشت... یواش یواش به هم نزدیک شدیم. آنقدر که دیگر نمی‌توانستم نبینمش، با او حرف نزنم و به او فکر نکنم... هیچ چاره‌ای نداشتم جز اینکه او را به عقد خودم دربیاورم...

در سن ۲۹ سالگی اسم دو زن در شناسنامه‌ام بود، دو خانه و زندگی مجزا داشتم. یکی در شهرستان و یکی در تهران...

مهناز زن فداکاری بود. حاضر نبودم ذره‌ای حق او پایمال شود. بیش از گذشته به او پول و هدیه می‌دادم. می‌خواستم رضایتش را در چشم‌هایش ببینم... سیمین هم قانع بود به ساده‌ترین چیزها که به او داده بودم...

اوایل خیلی می‌ترسیدم اما کم کم به این وضع عادت کردم و تازه حس کردم کار خوبی بوده و باید خیلی قبل‌تر به این فکر می‌افتادم!! انگار افسردگی و دلخوری از من دور شده بود. حالا حوصله بچه‌هایم را بیشتر از قبل داشتم...

ولی ماه هیچ وقت پشت ابر نمی‌ماند... بالاخره بعد از سه سال قضیه لو رفت و غوغایی به پا شد. خانواده مهناز تهدیدم کردند، پدرم مرا از ارث محروم کرد و... خلاصه همه این فشارها ناگهان روی سرم تلنبار شد. هیچ کس به حرف من گوش نمی‌داد. همین که اسم سیمین را در شناسنامه‌ام دیدند، شدم جانی بل‌الفطره...

مهناز پایش را توی یک کفش کرده که طلاق می‌خواهد... من هم گیج و منگ مانده‌ام معطل که چه بلایی دارد به سرم می‌آید... یک شبه همه چیزم را دارم از دست می‌دهم... اما باید عاقبت کارم را بپذیرم... به مهناز گفتم هر چه بگوید قبول می‌کنم... سیمین هم در شهرستان منتظر است که ببیند پایان دادگاه امروز چه می‌شود...

حس می‌کنم اگر یک زمانی از کمبود بعضی چیزها اذیت می‌شدم، حالا دارم به ناگهان همه چیز را از دست می‌دهم... ■

زیر نظر: محمود اکبرزاده

جدایی

○ پروین افتخاری ـ تهران

رنگ پاییزی آرام آرام شهر را در خود فرو می‌برد. همه جا لبریز از زمزمه‌های غم‌انگیز پرندگان و ترنم باران است. آسمان ابری، تیره و گرفته، بی‌امان می‌بارد. درست مثل دل من!!

با چشمانی اشکبار برای آخرین مرتبه به او می‌نگرم و سرزنش بی‌صدایش را در نگاه غمگینش می‌خوانم. من هیچ وقت در این فکر نبودم که روزی خواهد رسید که بدون او باشم. در همه‌ی این سال‌ها، عادت کرده‌ام، روزم را با دیدن او شروع کنم. کاش می‌دانست فکر دوری از او چقدر قلبم را می‌آزارد. اما می‌دانم که با همه‌ی غم و دلتنگی باید به چنین رنجی عادت کنم، و مجبورم او را به دیگری بسپارم! سر مهربانش را در دست‌هایم می‌گیرم و بوی خوش در همه وجودم پراکنده می‌شود. موهای بلند و قشنگش را نوازش می‌کنم و از پشت پرده‌ی اشک، چشمان درشت و مهربانش را می‌بینم که با اندوه به من خیره شده.

مردی که می‌خواهد او را با خود ببرد، با مهربانی جلو می‌آید و دلجویانه می‌گوید:

ـ نگران نباشین. من قول می‌دم خوب ازش نگهداری کنم. باور کنین مثل خود شما مراقبش هستم!

بغض راه گلویم را بسته. برای آخرین بار می‌بوسمش و غمزده، رفتنش را نظاره‌گر می‌شوم. صدای پاهایش را می‌شنوم که آرام آرام دور می‌شود، گویی چیزی در من فرو می‌ریزد و غبار این فرو ریختگی دلم را اندوه‌زده می‌کند.

دوباره می‌ایستد، سر بر می‌گرداند و نگاهم می‌کند، و من همان نگاه صاف و زلال، اما غم‌آلود و رنجیده را می‌بینم که از روشنتر از هر کلامی، احساسش را بیان می‌کند، وقتی مجبور به رفتن می‌شود، با عصبانیت پا به زمین می‌کوبد و ناامید به راهش ادامه می‌دهد. همچنان که از من دور و دورتر می‌شود، صدای شیهه‌ی اسب قشنگم را می‌شنوم و چشمان بارانیم بی‌امان می‌بارد. می‌دانم که یاد او تا همیشه مثل یک خیال همراه من باقی خواهد ماند. حالا من مانده‌ام با حسرتی به قدمت هفت سال با هم بودن، فقط به این امید دلم را خوش می‌کنم که با پول فروش او، همسرم می‌تواند قلبش را عمل کند! ■



بهترین بابای دنیا

○ صبا مهربانی‌فر ـ کرمانشاه

(هیچ کس در دنیا به اندازه‌ی بابای آدم عزیز نیست و از نظر من، بابای من بهترین بابای دنیا است. او با همه‌ی باباهای دیگر فرق می‌کند. همیشه مهربان و خوشرو است و هیچ‌وقت با من دعوا نمی‌کند. بابای من خیلی قدبلند است و هر وقت که کنارش می‌ایستم، مجبور است خیلی خیلی خم شود تا مرا ببوسد. شب‌ها که به خانه می‌آید، من می‌روم و روی پاهایش می‌نشینم و دو تا دستم را توی دست‌های بزرگش می‌گذارم و تعریف می‌کنم که در مدرسه چه گذشته است. تازه، هر وقت هم که بیست می‌گیرم، بابام یک اسکناس هزار تومانی به من جایزه می‌دهد.

بابام اصلاً نمی‌گذارد که کسی ما را اذیت کند. یادم می‌آید که یک بار به پارک رفته بودیم و یک پسر بی‌تربیت به خواهرم گفت که مثل خرس می‌ماند. آخر خواهر من چاق است. ای کاش بودید و می‌دیدید که بابام چه دعوایی با آن پسر کرد. می‌خواست کتکش بزند که مردم جمع شدند و پا در میانی کردند تا بالاخره بابام کوتاه آمد. بابام هیچ وقت به مامانم اجازه نمی‌دهد که کار کند. مامانم همیشه دعوا می‌کند که چرا نمی‌گذاری من کار کنم ولی بابام می‌گوید اصلاً احتیاجی به پولی که مامانم می‌خواهد از کار به دست بیاورد ندارد.

بابای من خیلی تند رانندگی می‌کند. هر وقت کسی سوار ماشینمان می‌شود می‌ترسد ولی من می‌گویم، نترسید، بابای من سال‌هاست که خیلی خوب رانندگی می‌کند و هیچ وقت هم تصادف نکرده. بابام نمی‌گذارد ما با اتوبوس به مسافرت برویم و همیشه ما را با ماشین خودش به مسافرت می‌برد. او ما را شش ساعته به تهران می‌رساند. خاله‌ام می‌گوید از این جا تا تهران با اتوبوس، هشت ساعت است.

بابام برای جشن تولد پارسالم یک دوچرخه خرید. نمی‌دانید که چقدر قشنگ است. خلاصه فکر کنم بهترین بابای دنیا، بابای من باشد. او همیشه در کنار من است و من هیچ وقت از او جدا نمی‌شوم.

چون خیلی خیلی دوستش دارم)

همه‌ی بچه‌ها دست زدند و فاطمه از روی سکوی کلاس پایین آمد و دفترش را به خانم معلم داد.

خانم معلم گفت: آفرین فاطمه خانم. خدا این بابای خوب را از تو نگیره.

معلم خودکارش را روی صفحه چرخاند و یک نمره بیست روی کاغذ گذاشت و گفت: بفرما دخترم...

فکر کنم امروز یک اسکناس هزار تومانی کاسب شدی.

در همین حال، سارا از ته کلاس دستش را بلند کرد و ایستاد و در حالی که چشمانش پر از سوال بود گفت: «خانم اجازه، خانه‌ی ما توی کوچه‌ی فاطمه‌ایناست. مامانم با مامانش دوسته و مامانش برای مامانم لباس و چادر می‌دوزه...

مامانم می‌گفت که وقتی فاطمه خیلی کوچولو بوده باباش مُرده و فاطمه با مامان و خواهرش زندگی می‌کنه. پس این آقا که این کارهارو کرده کیه؟ ■

پاسخ ما

*** حسین مهدوی آسیابر ـ از کرج**

رو به راهی حسین‌آقا؟ شما از جمله خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی هستی که در طول سالها و آرام آرام به جرگه همکاران مجله در آمده‌ای. اگر اشتباه نکنم قبلاً هم قصه برای «در قلمرو داستان» ارسال کرده بودی؟ علی‌ایحال؛ بپردازیم به دو قصه ارسالی‌ات که هر دو یک حسن مشترک را دارا بود که آن هم کوتاه بودنش است. البته سلیقه‌ات در تایپ آثارت نیز جای خود دارد، نثر خوب و ساده‌ای هم داری، یعنی قلمت بی‌تکلف روی کاغذ می‌چرخد که این یک ویژگی برای قصه‌نویس محسوب می‌شود. اما مشکلی که باعث شد داستانهایت مجوز چاپ نگیرد، سوژه و مضمون قصه‌هایت بود. در «از ماست...» که موضوعی تکراری را سوژه داستانت کرده‌ای که هیچ حرف جدیدی نداشت؟ «اجل» هم ـ که آن را به صورت نمایشنامه رادیویی نوشته‌ای ـ بیشتر شبیه یک «مقاله اخلاقی» بود. حسین آقا جان یادت باشد که «شعاردادن» تحت هر عنوانی در قصه ممنوع است!

*** فخرالدین طبیبیان ـ از زاهدان**

دو داستانت را خواندم «هر چه خدا خواست...» که خیلی بلند بود و امکان چاپ هم نداشت، پس آن را رها می‌کنم و به «سرزمین آدمهای ۶ انگشتی» می‌پردازم؛ نثر خیلی شیک و کاملی داری که حکایت از این دارد که یک قصه‌خوان حرفه‌ای هستی، اما مضمون قصه‌ات فقط یک اشکال داشت اول اینکه خواسته و ناخواسته «خرافات» را تبلیغ می‌کند؛ این روزها «علم ژنتیک» طوری پیشرفت کرده که دیگر همه می‌دانند نقص عضو مادرزادی فقط و فقط دلایل علمی دارد، یعنی یا نارسایی جسمی مادر یا مشکلات ژنتیکی پس مطرح کردن این موضوع که چون یک پدر و مادر حجله‌شان را نیمه شب در حمام برقرار کرده‌اند، حضور جن‌ها فرزندشان را ناقص‌الخلقه کرده، فقط رواج خرافات است! با این حال تصور می‌کنم اگر همین سوژه را با زمینه طنز بنویسی [و البته کمی هم کوتاهش کنی] یک قصه خوب ازت چاپ خواهم کرد.

*** روشنک نقی‌زاده ـ از تهران**

قصه «هیجده سال به پایین» سوژه قشنگی داشت اما واکنشهای شخصیت‌های قصه‌ات اصلاً منطقی نیست در حقیقت خواننده فکر می‌کند آدمهای قصه هر لحظه بنا بر میل نویسنده تغییر رفتار می‌دهند.

دکتر مازیار کاغذچی دامپزشک و متخصص طیور



پاسخ ویژه

سوال ویژه:

با سلام خدمت دست اندرکاران مجله خوب اطلاعات هفتگی، من از یک رستوران بین راهی واقع در جاده زیبا و رویایی چالوس برای شما نامه می نویسم، البته من نمی دانم که مشاوره دامپزشکی هم در مجله وجود دارد یا نه؟ اما از آنجا که به شما اعتماد دارم و این موضوع برایم بسیار بااهمیت است دست به دامن شما شده ام تا زودتر از ناراحتی ذهنی ام کم شود. من یک طوطی سخنگوی بسیار دوست داشتنی دارم که تصور می کنم مدتی است دچار رخوت شده و از آنجا که در همسایگی ما مرغ و خروس های زیادی وجود دارند خیلی نگران هستم که به بیماری خطرناک نیوکاسل دچار شده باشد و حالا می خواستم از یک دامپزشک متخصص بپرسید علائم دقیق نیوکاسل چیست؟ و بهترین راه درمان یا حتی پیشگیری از آن کدام است؟

باز هم از تلاش همه همکاران تشکر می کنم.

محمود امرایی ذوالنونی ـ چالوس

پاسخ:

با سلام خدمت شما خواننده گرامی

البته پرنده خانگی شما باید حتماً توسط یک دامپزشک معاینه شود اما اگر داشتن اطلاعاتی درباره نیوکاسل به شما کمک می کند بهتر است بدانید:

نیوکاسل یک بیماری ویروسی با قابلیت انتشار بسیار سریع در انواع گونه های پرندگان است. امروزه کنترل این بیماری در واحدهای مرغداری صنعتی با برنامه های واکسیناسیونی که مختص هر منطقه است توسط دامپزشکان انجام می شود.

علائم بیماری:

نشانه های بروز بیماری به طور کلی به سه دسته تقسیم می شود شامل علائم تنفسی، علائم گوارشی و علائم عصبی. البته با توجه به شدت وحدت ویروس عامل بیماری ممکن است هر سه نوع علامت یاد شده در پرنده قابل مشاهده باشد و گاهی نیز پرنده با بروز اولین علامت بیماری تاب نیاورده و تلف شود. از این رو برخی از مردم که آشنایی مختصری با این بیماری دارند فقط با بروز علائم عصبی پی به وجود این بیماری می برند اما شاید پرنده شما در همان مرحله علائم تنفسی یا گوارشی نیوکاسل تلف شود و شما هرگز حالت عصبی بیماری را نبینید.

در فاز تنفسی پرنده دارای روال تنفسی است. تنفس پرنده صدادار است و ممکن است ترشحاتی از بینی پرنده خارج گردد. این فاز اگر بشکل حاد بروز کند به راحتی قابل تشخیص است اما اگر تحت حاد باشد ممکن است قابل تشخیص توسط صاحب پرنده نباشد. در فاز دوم علائم گوارشی و بروز اسهال سبز تیره را داریم. مدفوع پرنده از حالت نرمال خارج، بدون قوام و به رنگ سبز تیره است. در این فاز پرنده کاملاً بی اشتها و میل به غذا خوردن ندارد و به سختی دچار کاهش وزن شده و آب بدن خود را از دست می دهد. در مرحله آخر هم علائم عصبی شامل لرزش، عدم تعادل و فلجی از ناحیه پاها رخ می دهد و در عرض یک یا چند روز پرنده تلف می گردد. این بیماری در طیور شامل مرغ و خروس و... در صورت عدم واکسیناسیون به وفور رخ می دهد. در زندگی شهرنشینی کنونی نیز صاحبان کبوتر، طوطی سانان شامل مرغ عشق، طوطی سبز، کاسکو، کاکادو، و مینا هم در صورت عدم واکسیناسیون با آن درگیر هستند.

راه های انتقال بیماری:

این بیماری سریعاً قابل انتشار است، وحتی ویروس عامل بیماری از راه هوا قابلیت انتشار و سرایت دارد.

بهترین راه پیشگیری، واکسیناسیون است:

این بیماری شدیداً کشنده بوده و درصد تلفات در صورت ابتلا بالااست. بهترین روش واکسیناسیون در هنگام سلامت پرنده است. توصیه می گردد دارندگان پرندگان زینتی از قبیل کبوتر، طوطی، کاسکو، کاکادو، مینا و... جهت واکسیناسیون پرندگان خود حتماً به کلینیک های دامپزشکی موجود در شهر یا شهرستان و محل زندگی خود مراجعه کنند. البته روش واکسیناسیون با توجه به نوع واکسن و پرنده شما می تواند متفاوت باشد که در این مورد حتماً دامپزشکان محترم توصیه های لازم را به صاحبان پرندگان زینتی خواهند کرد.

در مورد پرندگان زینتی که به صورت تکی نگهداری می شوند اگر در مراحل اولیه بیماری باشد استفاده از واکسن به همراه تجویز آنتی بیوتیک و ویتامین شاید موجب بهبود پرنده شما شود، اما یادتان نرود که تا پرنده شما در سلامتی کامل به سر می برد نسبت به واکسیناسیون بر علیه نیوکاسل اقدام کنید.

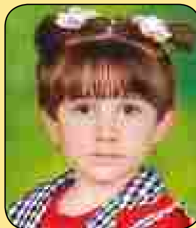
شکوفه های زندگی



مهیار عاطفی مهر



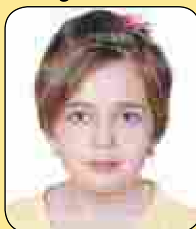
آرشین و شروین پورمنصور



ریحانه ترابی



زهرا پهلوان



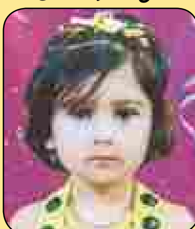
معصومه بی نام



علی اصغر محمدی



ستاره قاصدی



ستایش شکوری



کیارش اشراقی



نیکان مهرشاهی

برای مردی که اراده دارد هیچ چیز امکان ناپذیر نیست

میرابو

گمشده در تلسکوپ

مهسا شیروانی ـ تهران

«مهسا شیروانی» با نوشتن داستان «گمشده در تلسکوپ» با پشتوانه ذهنیتی خلاق و دید گاهی نافذ، خواننده و مخاطب را در هاله‌ای از طنز و اندوه به عمق داستان خود می کشاند. نکته اساسی و در خور تحسین در کار این نویسنده صاحب ذوق و قریحه، جستجو گری توفیق آمیز اوست برای یافتن یک موضوع بکر و تازه. علاوه بر این «مهسا شیروانی» با بهره گیری سنجیده از چند عنصر اصلی داستان، از جمله شخصیت‌پردازی، توانسته است برای محتوای تأمل برانگیز داستان خود شکل و ساختار متناسب را انتخاب کند و بسازد.



مرد قدبلند و درشت هیکل توی لباس کارش با ماسکی سفید که روی صورتش زده بود، مرموز و خشن به نظر می‌رسید، کارش را که تمام کرد دستکش‌های خونی پلاستیکی‌اش را توی سطل انداخت. ماسکش را هنوز در نیاورده بود که مرد جوانی وارد اتاق شد. هنوز داخل نیامده بود که چند قدم عقب عقب رفت و با لحنی نیمه شوخی و نیمه جدی گفت: چه خون و خون‌ریزی به راه انداخته‌ای، دکتر جان!»

دکتر بهداد که حالا بدون ماسک، چهره میانسالش خسته به نظر می‌رسید با خونسردی روی جسد را با محلفه پوشاند و روی صندلی نشست و پاکت سیگارش را از توی جیب روپوش سفیدش بیرون آورد و یک تکه چیپس از ظرف کنار دستش برداشت و به دهان گذاشت و با حرکت دست به مرد جوان تعارف کرد که چیپس بخورد. پزشک جوان بینی‌اش را چین داد و گفت:«دل آدمو بهم می‌زنی بهداد! اومدم بگم امروز نمی‌تونم باهات بیام. ستاره بلیت کنسرت گرفته که مثلاً منو سورپرایز کنه!»

دکتر بهداد اخم کرد و گفت:

ـ«ای بدبخت! آخر زن جماعت دخلت رو می‌آرن و گرفتارت می‌کنن!»

مرد جوان پرید وسط حرفش و گفت:«دِ فحش نده دیگه! اگه تو زن ستیزی به من چه مربوطه؟! داری پیرمرد می‌شی و هنوز یکه یالقوز مونده‌ای!»

دکتر میانسال همان طور که دود سیگارش را به صورت مرد جوان فوت می‌کرد، گفت:«فقط برو. اگه یک کم دیگه جلو چشمم بمونی مثل این جنازه‌ها تشریحت می‌کنم!»

پزشک جوان لبخند زد و گفت:«من نمی‌دونم توی احمق چه خصومتی با این جنس ظریف و دوست داشتنی و لطیف داری؟ اما دید تو عوض کن. ۴۵ سال یکه و یالقوز مونده‌ای که چی بشه؟» و چون سکوت سرد دوست خسته‌اش کمی آزارش می‌داد، ادامه داد:«بگذریم، تولدت مبارک. خوش بگذره!»

پزشک جوان با لبخندی معنی‌دار گفت:«من و ستاره داریم می‌ریم کنسرت. خداحافظ دکتر جان!» و دوان دوان خارج شد. بهداد سیگارش را توی جاسیگاری خاموش کرد و برگه‌های مربوط به کالبدشکافی چند جسد را تکمیل کرد و با آمدن یکی از همکاران، کت اسپرتش را پوشید و رفت بیرون و خودش را توی خیابان بین زنده‌ها دید، گرچه به دنیای بی‌جان جسدها خو گرفته بود، ماشینش را همیشه چند خیابان بالاتر پارک می کرد تا مجبور شود کمی پیاده‌روی کند. در حالی که ماشین‌های پارک شده در خیابان را می‌شمرد، با خودش فکر کرد: سالگرد تولد در ۴۵ سالگی چقدر مزخرف و احمقانه است!» یقه کتش را بالا کشید و شروع کرد به سوت زدن. به ماشین خودش که رسید ۱۸۶ تا ماشین را شمرده بود. آه کشید و زیرلبی زمزمه کرد:« ۲۰۰ تا نشد!» در نوجوانی و بچگی عادتش بود که بعضی وقت‌ها ماشین‌ها را بشمرد و دویستمین ماشین را پنچر کند. در آن روزها فکر می کرد آن کار بیهوده برایش خوش‌شانسی می‌آورد. کتش را درآورد و سوار ماشین شد. برای شام میز رزرو کرده بود، اما دوتا دوستش، سعید و رضا که زن و بچه داشتند، هر کدام بهانه‌ای آورده بودند و گفته بودند نمی‌توانند به رستوران مورد علاقه او بروند. او هم از خیر رفتن به رستوران و تنها نشستن گذشت. هیچ چیز برایش بدتر از تنها شام خوردن آن هم توی رستوران نبود. به خانه رفت. چراغ‌های خانه‌اش خاموش بود مثل همیشه هیچ کس منتظرش نبود. نه از شمع و کیک خبری بود و نه از شعر مسخره و تکراری «تولدت مبارک!»

همان جا کنار در ایستاد. نه چراغ را روشن کرد و نه حتی یک قدم دیگر جلو رفت. همانجا خشکش زد انگار منتظر معجزه‌ای بود که اتفاق نیفتاد دوباره در را باز کرد و به سمت آسانسور رفت. دکمه آسانسور را زد و منتظر شد. به یاد مادرش افتاد، یاد خانه‌شان که تبدیل به آرایشگاه و پاتوق دوستان مادرش شده بود. چقدر از او و دوستهایش متنفر بود. یاد آن روزی افتاد که مادرش به زور یکی از کلاه‌گیس‌های آرایشگاهش را روی سر او گذاشته بود و عکسش را انداخته بود. بعد هم عکس مضحک او را قاب کرده بود و گذاشته بود جلوی یکی از آینه‌های آرایشگاه. وقتی مادرش مرد اولین کاری که بعد از تشییع جنازه انجام داد، شکستن قاب کذایی و پاره کردن آن عکس بود. در آسانسور باز شد. زنی توی آسانسور بود. بهداد آهسته سلام کرد و رفت تو و بالاترین دکمه را فشار داد. زن به گرمی جواب سلامش را داد و مؤدبانه پرسید:«آقای دکتر برای رصد ستاره‌ها تشریف می‌برید دیگه؟ ماشاالله چقدر خوش ذوقید شما. کاش شوهرم مهندس هم یه کم از ذوق شمارو داشت!» بهداد آرام جواب داد:

«خدا همه چیز رو به یه نفر نمی‌ده و تموم نمی کنه! داشتن خانومِ خوش ذوقی مثل شما برای آقای مهندس کاملاً کافیه!» زن نخودی خندید. آسانسور ایستاد و زن پیاده شد. آسانسور دوباره حرکت کرد. بهداد با صدای تودماغی در حالی که توی آینه آسانسور ادا در می‌آورد تکرار کرد: کاش مهندسم یه کم از ذوق شما رو داشت!» در آسانسور دوباره باز شد. بهداد به سمت در انتهای راهرو رفت. چند وقتی بود که یک تلسکوپ خریده بود. همسایه‌ها فکر می کردند بهداد به نجوم و ستاره‌شناسی خیلی علاقمند شده که هر شب با این تلسکوپ سرگرم می‌شود. اما در واقع سرگرمی اصلی بهداد رصد خانه‌های اطراف بود. هر خانه برای خودش داستانی داشت و او کم و بیش از داستان هر کدام باخبر بود. غیر از یکی که همیشه چراغش خاموش بود و احتمالاً خالی بود.

بهداد روی صندلی پشت تلسکوپ نشست و شروع کرد به رصد تا رسید به خانه همیشه تاریک که امشب بر خلاف همیشه تاریک و خاموش نبود. اتاق بی‌پرده بود و شلوغ و پر از کارتن‌هایی که روی هم چیده شده بودند و یک صندلی نئویی چوبی بزرگ که می‌توانستی روی آن تاب بخوری. آدمی در اتاق نبود تا اینکه دختر جوانی در حالی که از دستکش‌های پلاستیکی‌اش کف می‌چکید، با یک بی‌سیم وارد اتاق شد و با دست کفی‌اش روی کاغذ چیزی نوشت و دوباره از دیدرس خارج شد. بهداد به واحدهای دیگر نظر انداخت اما در کمال تعجب متوجه شد اشتیاقی به رصد دیگران ندارد و دلش می‌خواست دوباره به واحد آن دختر ظاهراً شلخته نگاهی بیندازد. دختر

هنوز به اتاق برنگشته بود. بهداد احساس جدیدی را تجربه می کرد: انتظار. دختر دوباره به اتاق برگشت. شلوار سبزرنگی پوشیده بود که یک پاچه‌اش را تا سر زانو بریده بود. تی‌شرت سفید گشاد و کثیفی بر تن داشت و موهای آشفته و سیاهش را با یک «تل قرمز» بسته بود. دختر روی صندلی چوبی نشست و همان طور که سیبی را گاز می‌زد و صندلی‌اش را تاب می‌داد، شروع کرد به خواندن کتاب. بهداد نفهمید چه مدت است به این منظره نگاه می کند. اما ساعت از نیمه‌شب گذشته بود که چراغ اتاق خاموش شد. بهداد برگشت خانه و بـه خودش قول داد دیگر هرگز به پشت بام برنگردد، اما فردا با سرعت و اشتیاق بیشتری به سمت تلسکوپ رفت. این بار پرده اتاق کشیده شده بود. روزها می گذشت و پرده کنار نمی‌رفت. بهداد تغییر کرده بود. این را احساس می کرد. دیگر نه خونسرد بود و نه آرام. عصبی بود و باور نمی کرد یک زن زندگی او را این چنین دستخوش تغییر کرده باشد و از همه بدتر این بود که این تغییر را مثبت می‌دید. دختری با آنکه هیچ چیز فوق‌العاده‌ای نداشت و فقط او را یک بار آن هم توی عدسی تلسکوپ دیده بود، حال و هوای ذهن و زندگی‌اش را دگرگون کرده بود. برای بهداد باور کردنی نبود که چند ماه تمام هر شب کارش زل زدن به یک پرده کشیده شده آن هم برای دوباره دیدن یک زن باشد. بالاخره بهداد تصمیمش را گرفت. چند ماه گذشته برایش سخت‌ترین و در عین حال زیباترین برش زندگی‌اش بود. در حالتی انگار جادو شده یکی از بهترین لباس‌هایش را پوشید و عطر مورد علاقه‌اش را به سر و صورتش زد. می‌دانست کار آسانی نیست. پشت در ساختمان روبه‌رو که رسید احساس پسر چهارده ساله‌ای را داشت که برای اولین بار عاشق شده است. احساس می کرد تمام وجودش قلب بزرگی شده و با حداکثر سرعت ممکن می‌تپد. چند بار زنگ را فشار داد. اما کسی جواب نداد. دهانش گس و تلخ و دست و پایش کرخت شده بود. ناچار زنگ واحد کناری را زد. زنی جواب داد: «بله؟»

بهداد آب دهانش را قورت داد و گفت: «با خانم واحد کناری کار داشتم. تشریف ندارن؟» زن مکثی کرد و با صدایی رساتر از قبل جواب داد: «واحد بغل این واحد؟... آهان، هفته پیش اسباب کشی کرد و رفت... شما کی هستین؟» دکتر بهداد آب دهانش را به زحمت قورت داد و پرسید:

ـ «کجا رفته؟ آدرس جدیدش رو دارین؟»

زن جواب داد: «نه، همیشه تنها بودن زیاد با کسی نمی‌جوشید! چی کارش دارین؟ شما کی هستین؟ آقا... آقا هنوز اونجایین؟»

یک جوی آب از جلوی خانه می گذشت. بهداد لب جوی نشست. شلوارش را تا نزدیک زانو در آب فرو برد. دانه‌ی درشت اشکی از روی گونه داغ شده‌اش توی آب جوی که با سرعت در جریان بود، چکید.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای حسین یزدانی بخشکندی ـ سلماس

آنچه با سهل‌انگاری و نثر و زبانی بی‌رمق با عنوان «معجزه» بر روی دو طرف کاغذ نوشته‌اید، کوچکترین شباهتی به «داستان» (حتی در نازل‌ترین شکل آن) ندارد. با آسان گیری و باری به هر جهت، یک «خاطره» نوشته‌اید که به علت طول و تفصیل زائد، چنگی به دل نمی‌زند. چنان که ممکن است در تصور پرورانده باشید «داستان‌نویسی» کار آسانی نیست. داشتن «قریحه» در این عرصه شرط لازم است و بعد نوبت می‌رسد به کار طولانی خواندن، نوشتن و آموزش صناعت داستان‌نویسی در این عرصه هیچ کس نمی‌تواند به اصطلاح «گل مفت» بزند!

موفق باشید.

* خانم خدیجه تاج محل ـ قم

با توجه به نوجوانی‌تان و تجربه‌های (ناگزیر) محدودتان، چه در کار نوشتن و چه در مجموعه‌های درهم تنیده و به هر تقدیر پیچیده زندگی، نوشته‌ای که با عنوان «جنایت در بعد از ظهر» بر قلم رانده‌اید، نشانه‌هایی بارز از ذوق و استعداد شما برای «نویسنده» شدن در آینده دارد. ضمناً (با چشم پوشی از برخی لغزش‌ها و کج‌تابی‌های زبان و نثر خامی که به کار برده‌اید) می‌توانید، با سخت‌گیری بر خود و پرهیز از شتابزدگی به گونه‌ای جدی و برنامه‌ریزی شده مطالعه کنید تا ابتدا با جهان داستان و داستان‌نویسی حقیقی و ارزشمند آشنا شوید و آنگاه به تدریج و در روندی نه چندان آسان و کوتاه خودتان را پیدا کنید. کپی‌برداری عینی و ذهنی از نوشته‌های شبه داستانی به شدت عوام‌پسند خارجی و داخلی نشریه‌های به اصطلاح «زرد» هیچ کمکی به شما نخواهد کرد. توصیه‌ام در حال حاضر این است که دست کم داستان‌های چاپ شده در این دو صفحه را با کمی دقت بخوانید.

موفق باشید.

* خانم مهشید اصحابی ـ «دالاهو» کرمانشاه

نثر و زبان نوشتاری قابل تأمل و به نوبه خود مطلوبی دارید. اما این نثر و زبان هنوز با «زبان داستانی» که چندین حسی و چندین ظرفیتی است، فاصله‌ها دارد. به هنگام مطالعه و خواندن داستان‌ها و رمان‌های شاخص، ارجمند و ماندگار از داستان‌نویسان نامور و تثبیت شده ایرانی که داستان‌های ماندگار و ارزشمندشان همواره به چندین و چند بار خواندن می‌ارزد، علاوه بر درنگ هوشمندانه بر ویژگی‌های زبان داستانی‌شان، به شگردهایی که برای هر چه بهتر و درخشان‌تر شدن یک داستان کوتاه به ظاهر ساده به کار می‌برند، عمیقاً توجه کنید. برای هر چه زودتر چاپ شدن نوشته‌هایتان اصلاً شتاب نکنید. خیلی خودمانی و صمیمانه برایتان باید بگویم که با همه ذهن و وجود جستجوگرتان تلاش کنید «کار» را یاد بگیرید!

بگذریم، آنچه به نام «نامه‌ای از خرمشهر» نوشته‌اید، در بهترین حالت یک «انشاء» است، شبیه به هزاران «انشا»ی به شدت احساساتی و کلیشه‌ای که طی سالیان به کرات نوشته و شاید برای خالی نبودن عریضه، در برخی روزنامه‌ها و نشریه‌های درجه دوم هم چاپ شده باشد. برای «داستان» نویس شدن در مفهوم واقعی آن راهی سخت و طولانی در پیش دارید، که صد البته اگر عزم و اراده لازم را داشته باشید می‌توانید وجب به وجب آن را با شور و عشق و شکیبایی طی کنید و پشت سر بگذارید، برایتان تندرستی و موفقیت و شادی آرزو می کنم.

* آقای هادی درخشان ـ بندر انزلی

با سلام به شما خواننده گرامی و دوست و همراه سالیان اطلاعات هفتگی

نوشته‌ای که با عنوان «ارباب خوش انصاف» بر قلم رانده‌اید و فرستاده‌اید، نه تنها اساساً «داستان» نیست، بلکه در قالب مثلاً «خاطره»، «گزارش» «مقاله» و حتی «نکته‌پردازی»های متعارف هم نمی گنجد. چون برای شما برادر عزیز و بزرگوار قلباً احترام قائلم و (غیر مستقیم) دریافته‌ام که در کسوت یک نظامی وظیفه‌شناس و متعهد و وطن‌دوست، سال‌های سال در مناطق مختلف کشور عزیزمان صادقانه و با جدیت کار کرده‌اید و خوشبختانه به شرف و افتخار بازنشستگی نایل آمده‌اید، نمی‌خواهم و نمی‌توانم، بر کنار از صفا و راستی، جوابی سرسری و تعارف آمیز برایتان بنویسم.

برادر عزیزم! یکبار و برای همیشه تلاش بیهوده و بی‌حاصل برای «داستان نویس» شدن را رها کنید و به همان نکته‌پردازی‌ها و پند دادن‌ها در قالب «خاطره» نویسی‌های کوتاه اکتفا کنید. برایتان طول عمر سرشار از عزت و سرافرازی و تندرستی آرزو می کنم.

* خانم سونا احمدی ـ «سعد آباد» دشتستان

به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی (برای یک بار هم که شده!) توجه کنید. بگذارید خیالتان را آسوده کنم تا بتوانید وقت و نیرویتان را صرف تلاش و کوششی کنید که ممکن است گرایشی طبیعی و درونی‌تان طلب می کند. قصه و داستان نوشتن را رها کنید، چون در این زمینه توفیق نخواهید یافت.

شاد و تندرست و پوینده باشید.

* خانم مریم میرزاده ـ تهران

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید آمیزه‌ای است که حدیث نفس، خاطره‌نویسی و خطا به که با نثر و زبانی کم‌رمق بر قلم رانده شده است.

البته در مجموع به نظر می‌رسد که ذوق و شوقی مطلوب شما را به نوشتن برمی‌انگیزد، اما بهتر است بدون شتابزدگی و پس از بازنگری‌های لازم در نوشته‌هایتان، برای هر چه بهتر و دقیق‌تر نوشتن تلاش کنید. موفق باشید.

اگر نمی توانید قهرمان باشید، لااقل مرد باشید • گوته

مجموعه جدید اطلاعات هفتگی که به علاقه‌مندان پدیده‌های فراسویی تقدیم می‌شود!

خوابهایی که منجر به کشف شد!!

رمزها و رازها

سیروس گنجوی

پدیده‌های فراهنجار نهان آگاهی بحث و اختلاف نظر وجود داشته است. برخی از دانشمندان، رویت شبح را حاصل توهمات شخص به حساب می‌آورند و پاره‌ای دیگر، با تکیه بر اسناد و مدارک معتبر می‌کوشند تا بر آن، مهر تأیید بزنند. تا زمانی که این «دوگانه‌اندیشی» ادامه دارد و تا زمانی که نقطه مشترکی در جریان دگرگونی ذهن و اندیشه و حواس ما پیدا نشده، گریزی نیست جز آنکه اندیشه را از بند تعصب رها کرد و در مقام یک ناظر بی‌طرف، به خوانده‌ها و شنیده‌ها (که از جذابیت مطبوعاتی هم برخوردارند) بسنده کرد. تا کنون فیلم‌های تخیلی زیادی درباره روح ساخته شده که فروش بالای آنها، حکایت از علاقه خاص عامه مردم به این قبیل موضوع‌ها دارد!

تظاهر اشباح!

در گوشه و کنار این جهان، خانه‌هایی وجود دارد که گفته می‌شود ارواح در آنها رفت و آمد دارند. این خانه‌ها را اصطلاحاً «جن زده» یا «تسخیر شده» می‌نامند. یکی از مشهورترین این اماکن، خانه‌ای بود کهنه و نمور و قدیمی در انگلستان که از دوران «ویکتوریا» بر جای مانده بود. بیش از یک قرن، در این خانه (که در ساحل شمالی رود «استور» در شهر «اسکس» انگلستان قرار داشت) حوادث عجیب و غریبی اتفاق افتاده و به طوری که نقل کرده‌اند اشباحی از قبیل شبح کالسکه، مردان بی‌سر، و راهبه جوانی که مرتباً در رفت و آمد بود دیده شده بود. در این خانه که متعلق به کشیش بخش کلیسای «بورلی» بود، ارواح مزاحمی وجود داشتند که مرتباً اشیایی به اطراف پرتاب می‌کردند. صدای گام‌های مرموزی به گوش می‌رسید. اجسامی ظاهر می‌شدند و دیگربار ناپدید می‌گشتند. ناقوس‌ها به خودی خود به صدا در می‌آمدند. نوشته‌هایی بر روی دیوارها پدیدار می‌گشت، و از کلیسای «بورلی» که در نزدیکی آن خانه قرار داشت صدای ارگ و آوازهای دسته جمعی شنیده می‌شد، در حالی که در آن ساعت از شب، هیچ جنبنده‌ای در آن کلیسا نبود!

این خانه اسرارآمیز در سال ۱۸۶۳ میلادی برای کشیشی به نام «هنری داوسن بول» در محل یک صومعه قرون وسطایی ساخته شد. همین که این کشیش به اتفاق همسر و ۱۴ فرزندش به آن خانه نقل مکان کرد این حوادث باورنکردنی آغاز شد. شب هنگام، صدای پاهای مرموزی شنیده شد. ضربه‌هایی به در خورد، ناقوس‌ها به صدا درآمدند و نجواهایی به گوش رسید! نیمه‌های شب، یکی از دخترها از خواب پرید و گریه کنان به مادرش گفت که در خواب، کسی به صورت او سیلی زده است!

روز بعد، یکی دیگر از بچه‌ها ادعا کرد که سایه مردی را با کلاه بلند، در کنار بستر خود دیده است. فرزند دیگر نیز از راهبه‌ای سخن گفت که چندین بار شبحش را به چشم دیده است!

خانه‌ای در تسخیر ارواح!

روح و شبح، و ارتباط آن با دنیای خاکی از موضوع‌های جالب توجهی است که از دیرباز، توجه بشر را به خود جلب کرده است و می‌توان گفت که پیشینه‌ای برابر با تاریخ دارد.

تا کنون مطالب زیادی در این باره نوشته شده که پاره‌ای از آنها مستند و قابل اعتنا، و پاره‌ای دیگر از حد و مرز داستان‌های سرگرم کننده فراتر نمی‌رود. به ویژه آنکه در جریان بازگو کردن این گونه داستان‌ها، هر بار مقداری شاخ و برگ نیز به آن افزوده می‌گردد!

من «مؤلف» در خارج از کشور، با برخی از روح‌شناسان سرشناس دیدار و گفتگو کرده‌ام، به عنوان تماشاگر، در جلسات تماس با ارواح حضور داشته‌ام.

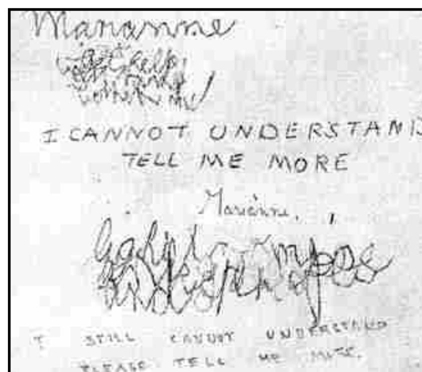
فیلم‌هایی از تظاهرات روح که با دوربین مخفی گرفته شده بود دیده‌ام و مطالب زیادی درباره ارواح، به ویژه ارواح مزاحم که اصطلاحاً «پولتر گایست» (یعنی روح پر سر و صدا) نامیده می‌شود، شنیده یا خوانده و ترجمه کرده‌ام، اما باید اعتراف کنم که تا کنون خود شخصاً با شبحی روبرو نشده و روحی که تجسّد یافته باشد ندیده‌ام. با این حال، اگر از من پرسیده شود که آیا روح (یعنی شبح) وجود دارد، چون ندیده‌ام نمی‌توانم بگویم «نیست» و اگر نیست، نمی‌توانم بگویم «هست»!

علم و دانش بشر، هنوز به آن پایه نرسیده است که ناشناخته‌های این جهان پر رمز و راز را توجیه نماید. اگر روزی انسان پنج حس کنونی از حواس بیشتری برخوردار شود، شاید در آن صورت، آسان‌تر بتوان به این پرسش پاسخ گفت. کسی چه می‌داند. شاید به یاری علم و روشن‌بینی بیشتر مطالبی که «امروز» عجیب به نظر می‌رسد «فردا» دیگر جزو اسرار نباشد! و این همان رازی است که پروردگار عالم، به تدریج بر آفریده خود آشکار خواهد کرد.

اکنون ثابت شده است که روح بشر، بسیار نیرومندتر از آن چیزی است که قبلاً تصور می‌شد و تظاهرات شبه فیزیکی ذهن انسان، اکنون بیش از هر زمان دیگر مورد توجه و مطالعه فراگیر دانشمندان و فراروانشناسان عصر ما قرار گرفته است. اما همواره، در زمینه روح و



این همان خانه جن زده‌ای بود که حوادث عجیب و غریبی از تظاهر اشباح در آن اتفاق افتاد!



نوشته‌های اسرار آمیزی که روی دیوار ظاهر شد. مورد خطابشان «ماریان» بود!

دیری نپایید که دریافتند محل سکونت آنها یک خانه معمولی نیست! در جریان این رخدادها، به هیچ یک از اعضای خانواده آسیب جانی وارد نشده، اما این حوادث، آرامش اعصاب آنها را به هم ریخت!

ساکنان بعدی این خانه، یعنی عالیجناب «اریک اسمیت» و همسرش، بیش از چند ماه نتوانستند در آن خانه ترسناک دوام بیاورند، زیرا ارواح، کم کم حالت مزاحمت به خود گرفته بودند و برای نخستین بار، شروع به پرتاب اشیاء گوناگون از قبیل قلوه سنگ، کلید، مدال‌های قدیمی و غیره کردند. روی یکی از این مدال‌ها، تصویر دو انسان دیده می‌شد و زیر آن، کلمه ROMA(به معنی «رم») نقش بسته شده بود!

در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ میلادی، این خانه در اختیار کشیش دیگری به نام «لایونل فویستر» و همسرش «مریان» و دخترشان قرار گرفت. در این زمان پیام‌های مبهمی بر روی دیوار ظاهر می‌شد که با شتابزدگی و با خط کج و معوج و ناخوانا بر روی دیوار نوشته شده بود! صدای گام‌های مرموز نیز همچنان شنیده می‌شد. کسی مرتباً نام «مریان» را صدا می‌زد و یکی از روزها، مهاجمی نامرئی به او حمله‌ور شد.

این نخستین باری بود که کسی در آن خانه مورد حمله قرار می‌گرفت. از این‌ها گذشته، بوهای عجیب و غریب در محیط خانه به مشام می‌رسید.

هر چند بیشتر نوشته‌های روی دیوار، ناخوانا بود، اما به نظر می‌رسید که یکی از آنها چنین نوشته شده بود: «مریان، تقاضای کمک کن!»

اما هیچ کس از این پیام راز آمیز سر در نیاورد. از آن جمله خانم «فویستر» یعنی همان «مریان» در زیر این پیام نوشت: «من چیزی سر در نمی‌آورم، بیشتر توضیح بده»

بعد کلمات مبهم دیگری ظاهر شد!!

کارشناسان وارد معرکه شدند!

حوادث عجیب این خانه مرموز، «هری پرایس» بنیانگذار موسسه ملی پژوهشهای روحی انگلستان را بر آن داشت تا دست به آزمایش جالبی بزند. او طی آگهی که در روزنامه «تایمز» لندن به چاپ رسید از تمام کسانی که نسبت به پدیده‌های روحی شک و تردید داشتند و این مسایل را باور نداشتند دعوت کرد تا چند صباحی در آن خانه به سر برند. بیش از ۲۰۰ نفر، آمادگی خود را برای شرکت در این برنامه اعلام کردند، اما از میان آنان فقط ۴۰ نفر انتخاب شدند.

یکی از این داوطلبان «الیس هائو» نام داشت که فارغ‌التحصیل دانشگاه «اکسفورد» بود. او از همان ابتدا، متوجه به حرکت در آمدن اشیا در این خانه گردید. دیگران هم صداهای عجیب و غریبی شنیدند که برایشان تازگی داشت. شخصی به نام «کمبل» که گزارشگر رادیو «بی‌بی‌سی» بود و همراه گروهش به آن خانه آمده بود، مورد اصابت تکه‌ای صابون قرار گرفت! یکی دیگر از افراد این گروه به نام دکتر «سی.ام.جود» که استاد فلسفه بود گفت که وقتی در آن خانه بسر می‌برد، ناگهان دماسنج، به طرز غیر قابل توجیه، ۱۰ درجه کاهش یافت! این خانه اسرار آمیز در سال ۱۹۳۱، دچار آتش‌سوزی شد. در شب حادثه، جمعیتی که در بیرون خانه گرد آمده بودند می‌گفتند که دو چهره مرموز را دیده‌اند که آن ساختمان را ترک می‌کردند، حال آنکه در آن زمان بجز صاحب جدید آن یعنی ناخدا «گرکسون» فرد دیگری در آن خانه نبود! چند تن از مردم نیز شبح دختر جوانی را در پشت پنجره اتاقی واقع در طبقه بالای خانه دیده بودند، در حالی که چنین دختری در آن خانه زندگی نمی‌کرد!

در خلال جنگ جهانی دوم نیز که مرتباً به خاطر حمله هوایی آلمان نازی به انگلستان، اعلام خاموشی می‌شد در تاریکی شب، روشنایی‌هایی از پنجره‌های این خانه سوسو می‌زد.

مأمورانی که مراقب بودند تا مقررات خاموشی به درستی انجام شود مرتباً هشدار می‌دادند که چراغ‌ها را خاموش کنید، اما کسی گوش بدهکار نبود، زیرا در حقیقت کسی در آن خانه زندگی نمی‌کرد!

دو سال پیش از پایان جنگ جهانی، آن مکان را حفاری کردند. کارگران در عمق تقریباً یک متری با بقایای اسکلت زنی روبرو شدند که گلوبندی به گردن داشت. روی این گلوبند، علامات و نقش‌های مذهبی به چشم می‌خورد.

عشق راهبه جوان!

چندی بعد، کشیشی از کشور کانادا به نام «ادامز» با مراجعه به اسناد و مدارک قدیمی، اعلام کرد که شبح راهبه جوانی که در آن خانه دیده شده بود متعلق به یک راهبه فرانسوی است.

در تحقیقات بعدی معلوم شد که این راهبه جوان که «ماری‌لوری» نام داشت در قرن هفدهم میلادی مجبور شد به خاطر عشق مرد جوانی، صومعه خود را در شهر «لوهاور» واقع در شمال فرانسه ترک کند و با آن مرد که پسر یکی از زمینداران بزرگ بود به انگلستان بگریزد! اما این مرد شیطان‌صفت، پس از خفه کردن او، جنازه‌اش را در زیر زمین خانه‌ای که بعداً این خانه «جن زده» در آنجا بنا گردید دفن کرد!

و این همان اسکلتی بود که در جریان حفاری، همراه با زیور آلاتش یافت شد!

پس از آتش‌سوزی که در آن خانه رخ داد، دیگر کسی شبح راهبه جوان را ندید! اما داستان مربوط به این خانه اسرار آمیز همچنان در اذهان باقی ماند و دانشمندان را به حیرت فرو برد!

در سال ۱۹۶۱ میلادی، گروهی برای تحقیق رهسپار آن مکان شدند. به طوری که در گزارش این گروه آمده است در آن شب، تمامی چراغ‌های اتومبیل‌ها و فلاش دوربین‌ها به دلیل نامعلومی از کار افتادند!

چند سال پیش‌تر نیز گروه دیگری برای انجام یک سری پژوهش‌های علمی به آن مکان رفتند. هر چند با اشباح روبرو نشدند، اما نوشتند که صداهای عجیب و غریبی شنیده‌اند و دماسنج، دچار نوسان‌های قابل ملاحظه‌ای شده است. آنها همچنین گزارش کردند که روشنایی‌های اسرار آمیزی را به چشم دیده‌اند که منبع آنها معلوم نبود و بوهای خاص از آن مکان به مشامشان می‌رسید که کاملاً برایشان ناشناخته بود!

باز هم در این باره خواهیم نوشت...

ادامه دارد

مرد پاک هر زنی را شایسته احترام می‌داند

● میلتون

قحطی زدگان شاخ آفریقا

تصویری را که مشـاهده می کنید، تنها یک ماه پیش تـر در منطقه‌ای به نام کوبه واقع در کشـور اتیوپی از جمعی از آوارگان سـومالیایی گرفته شده است. در واقع پس از آنکه سازمان ملل مرکزی برای آوارگان در اتیوپی راه‌اندازی کرد تنها در کمتر از سه هفته بیست و پنج هزار آواره به خاطر یکی از فاجعه آمیز ترین قحطی هایی که در شاخ آفریقا رخ داد (منطقه‌ای شامل کشورهای سومالی، اتیوپی، جیبوتی و اریتره) به مرکز فـوق پنـاه آوردنـد. از همه بدتـر اینکه گروه‌های مسـلح هم به کاروان‌های حامل غذا و دارو که از جانب سازمان ملل به نزد آوارگان در کوبه فرسـتاده می‌شد، مرتباً حمله کرده و محموله‌ها را به سـرقت برده و سـپس آنها را به دهکده‌های قحطی زده خود برده و میان زن و بچه‌های گرسـنه و بیمار خود تقسیم می کنند. برخی از کارشناسان معتقدند که قحطی که در سال جاری گریبان ساکنان شاخ آفریقا را گرفته حتی از فاجعه‌ای که در سال ۱۹۸۴ اتفاق افتاد و یک میلیون حبشـی بر اثر گرسـنگی جان خود را از دست دادند وخیم تر می‌باشد. چرا که این بار سوانح و فجایع طبیعی و سیل هم به آن اضافه شده است.



ونیزی‌ها پنهان می کنند



در ایتالیا مالیات بر خودرو و وسایط نقلیه، اهمیت فراوانی دارد و گریز از پرداخت چنین مالیاتی هم جرایم و مجازات‌های سنگینی در بر دارد. اما در این میان شهر ونیز یک استثناء است، چرا که در ونیز قایق هم مانند اتومبیل یک وسیله نقلیه محسوب شده و مالیات نسبتاً سنگینی به آن تعلق می گیرد.

اما بسیاری از اهالی ونیز با این قانون مخالفت می کنند و معتقدند که قایق را باید در حقیقت به عنوان یک وسـیله تفریحی قلمداد کرد و با مخالفت دولت، این کش و قوس همچنان ادامه پیدا کرده و ونیزی‌ها هم به اجبار قایق‌های خود را در مکان‌هایی که از چشـم مأموران دولتی و پلیس به دور باشـد پنهان می کنند که نمونه‌ای از این عمل را در تصویر مشاهده می کنید.

شاهدان جنگ

جنگ داخلی و خونین در لیبی که میان طرفداران قذافی و شورشـیان در گرفته بود، بیشتر از همه قربانیان خود را در میان مردم عادی نشان داده است. در تصویر پدری را مشـاهده می کنید که همراه با دو فرزندش بقایای مواد منفجره و شـیمیایی را که در دهکده آنها باعث مرگ بسیاری از جمله همسر و سه فرزند دیگر این مرد نگونبخت شده در دست گرفته و نمایش می‌دهند. دهکده این مرد به خاطر آنکه به شورشیان کمک کرده بود به دستور قذافی به عنوان نمونه آنچه که بر سر مخالفان می آید انتخاب شـد و آنگاه قوای طرفداران قذافی با بمب‌های دسـت سـاز و مواد شـیمیایی دهکده را مورد حمله قرار دادند که در پایان ۹۰ درصد از مردم دهکده کشـته یا مجروح شدند ضمن آنکه تقریباً کلیه مکان‌های زندگی در دهکده منهدم شد و در آخر آنچه که باقی ماند افرادی مانند این مرد نگونبخت بود که حیران مانده بود که به چه امیدی بجنگد و به چه امیدی زندگی را دنبال کند.



سرزمین سوخته



تصویر تأسف آوری را که مشاهده می کنید گویای یک واقعیت تلخ است و آن هم بلایی است که علم و تکنولوژی بر سر یکی از سرسبزترین و زیباترین مناطق آفریقا آورده است. منطقه سوخته‌ای که در تصویر نشان داده شده اگبوگلوشی نام دارد که در نزدیکی‌های شهر آکرا مرکز کشور غنا واقع شده است. این منطقه یکی از مراکز چرای دام‌ها و حیوانات بود چرا که از نظر علوفه طبیعی و آب دارای ثروت خدادادی عظیمی محسوب می‌شد. اما پس از آنکه سیل واردات صنعتی و تکنولوژیکی روانه آفریقای مرکزی شد متأسفانه در میان آنها تعداد فراوانی از قطعات تخریب شده غیرقابل استفاده قرار داشت و ناگهان به شکل غریزی همه قطعات غیر قابل استفاده توسط صاحبان آن دستگاه‌ها و حتی مردم عادی در همین منطقه آگبوگلوشی که در نزدیکی یک شهر بزرگ قرار داشت و رفت و آمد چندانی هم نیاز نداشت به دور انداخته و به صورت خودجوش این منطقه به یک زباله‌دانی عظیم صنعتی تبدیل شد که در مدت کوتاهی تمامی سبزی و خرمی منطقه را از بین برد.

و بدتر از آن سبب شد تا آب و هوای منطقه نیز با مواد صنعتی آلوده و خاک نیز بخاطر مواد سمی غیرقابل استفاده شود.

در کمتر از یک دهه چند میلیون تن قطعه از کار افتاده الکتریکی، کامپیوتری و... در همین سرزمین به دور انداخته شد و همانگونه که مشاهده می کنید یک چراگاه طبیعی و یک منطقه سبز به یک سرزمین سوخته تبدیل شد. ضمن آنکه باعث از میان رفتن زندگی دامی و وحشی هم شد. البته در اروپا و آمریکا هم این مشکل وجود داشت اما پدیده‌ای به نام ریسایکل یا همان صنعت بازیافتی باعث شد تا قطعات بازیافتی از کار افتاده هم مورد استفاده قرار گیرند اما راه‌اندازی این پدیده را در آفریقا شرکت‌های بزرگ غربی مقرون به صرفه نیافتند و در نتیجه سرزمین سوخته به وجود آمد. و از همه بدتر این که پایانی هم بر آن متصور نیست.

هند کوچک



آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید گویای نفوذ فرهنگ هندی در کشورهای غربی است که تازگی توسعه پیدا کرده است. منطقه‌ای که در تصویر نشان داده شده اصطلاحاً هند کوچک نامیده می‌شود که در حقیقت در بخشی از شهر نیویورک که به جکسون معروف است قرار دارد که هر روزه توسعه بیشتری نیز می‌یابد. اما جالب است که بدانید این هند کوچک در دل تمامی شهرهای بزرگ جهان غرب مانند لوس‌آنجلس، لندن، پاریس ، رم، سانفرانسیسکو وجود دارد و خود به یک مرکز کسب درآمد تبدیل شده است. در ضمن بد نیست بدانید که بیشترین تعداد مهاجرین هندی به ترتیب در ۵ کشور آمریکا، مالزی، برمه، آمریکای جنوبی، و عربستان سکونت دارند. ضمن آنکه بیشترین تجارت با هند را به ترتیب کشورهای امارات، چین ، آمریکا و ونزوئلا و عربستان دارا هستند. و سرانجام بیشترین میزان سرگرمی و هنر هندی از جمله سینما را به ترتیب در کشورهای افغانستان، عربستان، بنگلادش، سنگاپور و عربستان، می‌توان سراغ گرفت.

بازگشت به اصل

بحران در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی در اروپا و آمریکا باعث تحولات بسیاری در آنها شد از جمله بازگشت به مدل‌های موفق و سابق که روزی به عنوان بهترین نمونه صنعت اتومبیل‌سازی محسوب می‌شد. از جمله مطابق آنچه که در تصویر مشاهده می کنید. روزگاری سرگل اتومبیل‌سازی در کشور فرانسه مدل‌های سیتروئن بود که با مصرف کم و دوام بالا، یک اتومبیل تقریباً بدون رقیب را در اروپا به وجود آورده بود. اما سیتروئن به دلیل تقلید کورکورانه از برخی از مدل‌های دیگر در چند سال اخیر به واقع دچار بحران شد و مدیریت تصمیم گرفت تا اولاً تحولاتی در تولیدات خود به وجود آورد ضمن آنکه یکی دو مدل قبلی را که گل سرسبد سیتروئن محسوب می‌شد، با تحولاتی که نمایانگر زمان و پیشرفت تکنولوژی باشد، تکرار کند که در مدت کوتاهی بسیار مورد استقبال قرار گرفت. در واقع هم اکنون هم مدل تازه سیتروئن به عنوان یک تحول تأثیر گذار از نظر طراحی و مهندسی شناخته می‌شود.



موفقیت، یک درصد نبوغ، ۹۹ درصد عرق ریختن

• ادیسون

این بار کارگران ساختمانی مواظب باشند

مأموران، سارقی را که با پوشیدن لباس کارگران ساختمانی از کارگران سرقت می‌کرد، به دام انداختند.

مدتی پیش تعدادی از کارگران مالباخته با حضور در کلانتری گاندی تهران مدعی شدند، اموال باارزش آنان از جمله وجوه نقد، تلفن‌های همراه و لباس‌های نوشان توسط فرد ناشناسی به سرقت می‌رود. مأموران پس از ثبت این شکایات با اجرای طرح کمین در اطراف ساختمان‌های نیمه کاره فرد مشکوکی را شناسایی کردند و در بررسی‌های اولیه دریافتند، این فرد در میانه روز و هنگامی که همه سرگرم کار بودند با لباس مخصوص کارگران وارد ساختمان نیمه کاره شده و به جای آنکه مشغول به کار شود به اتاقک کارگران رفته و اقدام به ربودن اموال با ارزش آنان می‌کند. مأموران با دیدن این صحنه بلافاصله سارق را در حین خروج به همراه اموال مسروقه دستگیر کردند. مأموران با انتقال متهم به کلانتری و با تحقیقات بیشتر دریافتند این مرد ۲۶ ساله ضمن شناسایی کامل ساختمان‌های نیمه کاره و در حال ساخت با پوشیدن لباس مخصوص کارگران وارد این گونه ساختمان‌ها می‌شود و در فرصتی مناسب اقدام به سرقت می‌کند.

واقعاً یک نفر سگی را گاز گرفت!

پ - شایق



جوان روستایی سگ نگهبان خانه ویلایی در شمال تهران را گاز گرفت و سگ بیهوش شد.

چندی پیش مرد تاجری با مراجعه به دادسرای الهیه تهران به حمایت از سگش خواستار مجازات پسری شد که سگش را گاز گرفته بود.

او گفت: «جی‌سن» یک سگ تربیت شده و نگهبان خانه است و هیچ اذیتی برای اعضای خانواده و میهمانان ندارد و همه او را دوست دارند اما روز حادثه وقتی من با خودرویم وارد حیاط شدم «جی‌سن» خودش را به من رساند و هنوز در باز بود و رفتم ریموت را از داخل ماشین بردارم که ناگهان دیدم سگم به سمت خیابان دوید تا به خودم آمدم دیدم «جی‌سن» خودش را به پسر جوان رسانده و روی وی پرید. آنها با هم گلاویز شدند و هر چه فریاد زدم اثری نداشت تا اینکه سگم زوزه‌ای عجیب کشید و بی‌جان روی زمین افتاد. ابتدا تصور کردم آن جوان با چاقو سگم را کشته است اما وقتی او بلند شد دیدم چاقویی در دست ندارد. و فقط دهانش پر از خون است. البته جراحتی هم در دست و صورت او مشاهده می‌شد و وقتی خودم را بالای سر «جی‌سن» رساندم نفس می‌کشید، اما بیهوش بود. پسر جوان با ناراحتی به من گفت سگت شانس آورده است. وقتی پرسیدم چه کرده‌ای؟ گفت، شکم سگت را گاز گرفتم وقتی شکم سگم را نگاه کردم دیدم کاملاً گوشت و پوستش کنده شده و ۲ دندان پسر هم روی بدن سگم جا مانده است باور نمی‌کردم، بدین ترتیب «جی‌سن» را سریع نزد دامپزشک بردم و دکترش هم تعجب کرده بود. از آن روز «جی‌سن» به خاطر کشیده شدن محل گاز گرفتگی که کاملاً از بین رفته نمی‌تواند راه برود و من از این پسر شکایت دارم.

در برابر ادعاهای حیرت‌آور آن مرد تاجر، پسر جوان که ظاهری ساده داشت گفت: من بچه روستا هستم و از هیچ حیوانی نمی‌ترسم و هر سگی که به سمتم بیاید با شگردهایی که دارم آن را فراری می‌دهم اما این سگ خیلی وحشی بود و آن روز قرار بود سر یک ساختمان در شمال تهران کار کنم و در حوالی ساختمان بودم که سگ گرگی به سمتم حمله کرد و ابتدا سعی داشتم او به من نزدیک نشود، اما فایده‌ای نداشت و وقتی روی من پرید به زمین افتادم و دستم را گاز گرفت و من مشتی به صورت و نزدیک چشم راستش زدم اما دیدم فایده‌ای ندارد و بنابراین از شناختی که روی نقاط حساس بدن سگ‌ها دارم. قسمتی از شکمش را گاز گرفتم تا از شرش خلاص شوم، ولی چون سگ وحشی خیلی قوی بود، آنقدر با دندانهایم روی شکمش فشار دادم که یک لحظه فکر کردم دیگه دندانی برایم باقی نمانده که متأسفانه دو دندانم کنده شد و حال من از این مرد تاجر شکایت دارم.

در پایان بازپرس پرونده پس از شنیدن ادعاهای مرد تاجر و جوان روستایی با توجه به اینکه سگ باید در کنترل صاحبش بوده باشد، اقدام پسر جوان را دفاع از خود دانست و مرد تاجر در شکستن دندان پسر روستایی مقصر شناخته شد.

قابل توجه خانه‌های آسانسوردار

کودک ۲ ساله‌ای که در آسانسور دچار حادثه و به حالت کما رفته بود، در عملیات آتش‌نشانی نجات یافت.

هفته گذشته در یک حادثه ناگوار، بر اثر بازیگوشی کودکی در اتاقک آسانسور دست او به درگیر کرد و به حالت کما رفت. در این حادثه آسانسور در حال حرکت به طبقات بالای ساختمان بود که کودک بازیگوش دست راستش میان کابین و دیواره کشیده شد و گیر کرد. مادر وی که شاهد این صحنه بود سریعاً با ۱۲۵ تماس گرفت و بدین ترتیب آتش‌نشانان پس از قطع کردن جریان برق اتاقک آسانسور با استفاده از تجهیزات ایمنی و نجات و ایجاد فاصله میان اتاقک و دیوار چاهک آسانسور، دست کودک را آزاد کردند. مأمور آتش‌نشانی در این باره گفت، بر اثر فشار ناشی از گیر کردن دست کودک دچار تنگی نفس و کما شده بود که آتش‌نشانان به سرعت او را به فضای باز منتقل کردند و با عملیات احیای قلب او را به زندگی باز گرداندند و در ادامه سریعاً به بیمارستان منتقل کردند.

به خاطر زنم دزدی کردم

فشارهای زنی به شوهرش برای خرید خودرو، از مرد بی‌پول یک سارق ساخت. چندی قبل مرد جوانی نزد پلیس رفت و با اعلام خبر سرقت خودرویش توسط یکی از دوستانش به نام حمید را به عنوان سارق معرفی کرد. او گفت، روز حادثه حمید دوستم پیشنهاد کرد با خودروی من برای گشت و گذار به یکی از پارک‌های شمال تهران برویم و من به او کاملاً اطمینان داشتم و در بین راه، روبه‌روی یک مغازه توقف کردم و پیاده شدم تا آبمیوه بخرم که پس از بازگشت از مغازه آبمیوه‌فروشی متوجه شدم حمید نیست و هر چه صبر کردم خبری از او نشد و وقتی با تلفن همراهش تماس گرفتم، فهمیدم گوشی‌اش را خاموش کرده است. حال چند روز از این ماجرا گذشته است و می‌خواهم از او شکایت کنم، در پی این شکایت مأموران تلاش خود را برای دستگیری حمید آغاز کردند. تا اینکه چند روز بعد موفق شدند حمید را در حال رانندگی خودروی سرقتی دوستش به دام بیاندازند. به این ترتیب وی بازداشت شد و در بازجویی گفت: من به خاطر چشم و هم چشمی مرتکب چنین اشتباهی شدم. مدتی قبل باجناقم یک پژو ۲۰۶ خرید و بعد از آن بود که همسرم مدام به من سرکوفت می‌زد و مرا تحت فشار گذاشته بود تا من هم خودرو بخرم. این در حالی بود که پولی برای خرید ماشین نداشتم و زنم هر روز سرم غر می‌زد و مرا کلافه کرده بود. در اینجا بود که نقشه دزدیدن ماشین دوستم را طراحی و اجرا کردم تا حداقل چند ماهی از زخم زبان‌های زنم در امان باشم. در پایان رییس مجتمع قضایی بعثت بعد از محاکمه، حمید را به حبس محکوم کرد و وی روانه زندان شد.

حمیده اخوان
aznakojaa@yahoo.com

دوقلوها را «دوقلو» صدا نزنید!



یک روانشناس بالینی با بیان اینکه دوقلوها، اجتماعی‌تر بار می‌آیند، گفت: دوقلوها، از بدو تولد یک همراه و همراه واقعی با خود دارند به همین خاطر در برقراری ارتباط موفق‌تر بوده، از کنار هم بودن لذت می‌برند و در برقراری تعامل و مشارکت با دیگران بهتر از سایر کودکان هستند.

دکتر خدابخشی درباره تمایل خانواده‌ها به پوشاندن لباس‌های مشابه به تن دوقلوها عنوان کرد: مردم، دوقلوها را بچه‌هایی می‌بینند که از نظر شکل ظاهری، پوشش و رفتار، دو موجود کاملا شبیه به هم و به عبارتی کپی یکدیگرند.

وی ادامه داد: به نظر می‌رسد خانواده‌ها، تعمدا بچه‌ها را به این سمت سوق می‌دهند که باید از هر نظر شبیه یکدیگر باشند و خودشان نیز تمامی لباس‌ها و اسباب بازی‌های دوقلوها را مشابه به هم تهیه می‌کنند.

یک دلیل عمده آن هم این است خانواده‌ها تمایل دارند نظر دیگران را به سمت کودکان خود جلب کنند زیرا با انجام این عمل، خاص و متفاوت به نظر می‌رسند و این احساس برایشان لذت بخش است.

این روانشناس بالینی، ضمن تاکید بر لزوم رشد هویت مستقل فردی هر دو کودک، اظهار کرد: مشکل جدی که در این زمینه وجود دارد این است که چون این‌ها دو نفر هستند ناخودآگاه توجه کمتری از سوی پدر و مادر به هر کدامشان معطوف می‌شود.

دکتر خدابخشی درباره تاخیر در رشد مهارت‌های زبانی بچه‌های دوقلو نیز گفت: تک قلوها، زبان را از پدر و مادرشان یاد می‌گیرند، در حالی که دوقلوها، زبان را از یکدیگر می‌آموزند و حتی به کاربردن الفاظ به شکل غلط را از هم تقلید می‌کنند. به ویژه اگر والدین، فرزندان دیگری هم داشته باشند، نمی‌توانند وقت زیادی برای تقویت مهارت‌های کلامی کودکانشان بگذارند. به همین سبب رشد مهارت‌های زبانی کودکان دوقلو کندتر است.

این روانشناس بالینی در ادامه با اشاره به اینکه به علت رقابتی که میان خود دوقلوها با یکدیگر و با دیگران وجود دارد این مشکلات زبانی تا شش سالگی حل می‌شود، گفت: والدین حتما با کودکانشان تمرین سخن گفتن داشته باشند، با هر یک انفرادی صحبت کنند، برایشان کتاب بخوانند و هنگامی که با آنها صحبت می‌کنند به چشم‌هایشان نگاه کنند تا مهارت‌های زبانی‌شان رشد کند.

وی ادامه داد: اگر یکی از قلوها، بهانه گیر باشد و بیهوده نق بزند، پدر و یا مادر باید ابتدا به سراغ کودکی که آرام است رفته و مدت زمان اندکی را با او بگذارند و سپس سراغ کودک بهانه گیر بروند. با این کار کودک اول تشویق می‌شود و کودک بهانه گیر نیز درمی‌یابد که اگر توجه پدر و مادر را می‌خواهد باید شیوه دیگری پیش بگیرد.

این روانشناس توضیح داد: دعوای بین دوقلوها، مانند همه بچه‌های دیگر، امری طبیعی است. اما والدین قبل از اینکه بچه‌ها دست به رفتارهای تند و خشن بزنند باید وارد ماجرا شوند.

وی همچنین گفت: والدین نباید دوقلوها را با هم مقایسه کنند زیرا ممکن است این دو احساس تبعیض کنند.

دکتر خدابخشی تاکید کرد: خانواده‌ها و اطرافیان هیچ گاه این دو کودک را تحت عنوان «دوقلوها» صدا نزنند و اسم‌های همراه به کار نبرند و مراقب باشند که حتما از اسم بچه‌ها برای صدازدنشان استفاده کنند. در واقع شما زمانی که این دو را «دوقلوها» صدا می‌زنید برایشان یک هویت مشترک می‌سازید که می‌تواند به این رابطه آسیب بزند.

عامل عصبانیت مردان



به گفته محققان کمبود یک ماده شیمیایی به نام گابا (گاما امینو اسید باتیریک) در مغز مردان، سبب عصبانیت و تندخویی می‌شود.

محققان دانشگاه کاردیف انگلستان اعلام کردند کمبود یک نوع ماده شیمیایی در مغز مردان، سبب تندمزاجی و تندخویی می‌شود.

محققان با بررسی نحوه تصمیم گیری گروهی از دانش آموزان و اندازه گیری همزمان فعالیت مغزی آن‌ها دریافتند افرادی که فعالیت مغز در آن‌ها کاهش داشته، بیشتر در معرض تصمیم گیری‌های بدون فکر و عجولانه هستند.

به عقیده محققان، در مغز سالم، تنظیم مواد شیمیایی و تحرکات عصبی و برقراری آرامش به عهده ماده شیمیایی گابا است. اگر سطح گابا از میزان مورد نیاز خیلی کمتر باشد باعث بروز اضطراب، بی‌خوابی و عصبانیت می‌شود.

بر اساس گزارش، می‌توان برای تامین این ماده شیمیایی، در رژیم غذایی ماهی، سبوس گندم و یا ویتامین B۶ قرار داد.

جو، برای سلامت روده‌ها مفید است

جو جز و چهارمین دسته از غلات مهم جهان است که علاوه بر مغذی بودن، برای رشد بدن نیز بسیار مناسب است. در این مطلب به نقل از «ehow» به چند خاصیت آن اشاره شده است که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

- منبع عالی فیبر است و بدن را سم زدایی می‌کند.
- در حفظ سلامت روده بسیار موثر است.
- مصرف جو، خطر بروز سنگ صفرا را به طور موثر در زنان کاهش می‌دهد
- خطر بروز سرطان روده و بواسیر را پایین می‌آورد.
- فسفر و مس آن برای سلامت استخوان مفید است.
- ویتامین C موجود در جو سیستم دفاعی بدن را تقویت می‌کند.
- سلنیم آن در حفظ انعطاف پوست موثر است.
- مس موجود در آن در ساخت گلبول‌های قرمز به بدن کمک می‌کند.
- منبع عالی نیاسین (ویتامین B) است که کلسترول را کاهش می‌دهد و منیزیم موجود در آن فشار خون را پایین می‌آورد.
- آسم کودکان را درمان می‌کند و خطر بروز دیابت را نیز به طور چشمگیری پایین می‌آورد.

۱۵ دقیقه ورزش سه سال عمر



متخصصان بهداشت عمومی می‌گویند ۱۵ دقیقه ورزش در هر روز می‌تواند طول عمر شما را تا سه سال افزایش دهد.

به گزارش شبکه خبری بی‌بی‌سی، دکتر چی-پانگ ون متخصص در این باره خاطرنشان کرد: ۳۰ دقیقه ورزش روزانه و ۵ روز در هفته یا بیشتر یک قانون طلایی است که دست کم ۱۵ سال به طول عمر این افراد اضافه می‌کند، اما در بررسی اخیر معلوم شد که حتی نصف این زمان نیز برای انسان نتایج مفیدی دارد به طوری که ۱۵ دقیقه ورزش روزانه خطر مرگ ناشی از سرطان را تا ۱۱ درصد کاهش می‌دهد.

این متخصصان تاکید کردند: زنان و مردان در هر گروه سنی از این مزایا سود می‌برند و این حد تمرینات ورزشی روزانه برای افرادی که در معرض خطر بیماریهای قلبی هستند نیز مفید است.

پاسخ‌های آماده به پرسش‌های کودکانه‌مان، نظر شما را درباره کودکانتان تغییر می‌دهد ... (margin)

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۹۹)



سلسله هخامنشیان

خشایارشاه

جنگ ترموپیل و فیلم ۳۰۰

خلاصه شماره‌های پیش:
تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که آریابیژن و آرشـامنس که برادران خشایارشـا بودند واندامی ورزیده و قدی بلند داشتند، به کارزار آمدند. یونانی‌ها پنداشتند آرتاخیس غول زنده شده و در دو پیکر به جنگ آمده‌است. این فکر روحیه آنها را ضعیف کرد ولی فرصتی پیش آمد و آرشـامنس کشته شد و سربازان هوپ‌لیت نیرو گرفتند.
تیگرانس با یاری آریابیژن سد ژوزک را طراحی کرد و ضربه‌ای کاری به هوپ‌لیت‌ها زدند. خشایارشـا فرماندهی سـربازان را به برادرش گوبریاس سپرد و به او گفت با کمک تیگرانس کار را یکسره کنند. ایرانی‌ها دیوار کوبی بزرگ ابداع کردند. شصت مرد نیرومند آن را حرکت دادند و با سـرعت به دیوار اسـپارت کوفتند و جنگ ایرانی‌ها و فالانژهای اسـپارت آغاز شد. آریابیژن با همه توانی که داشت به فالانژها تاخت ولی فقط دو نفر از آنها را کشـت و زانوی خودش به‌شـدت آسـیب دید... اینک به قرن‌ها پیش بازمی‌گردیم تا ببینیم جنگ مهم ترموپیل چگونه ادامه یافت و چگونه تمام شد.

فراتاگون، پهلوانی بی‌مانند

کسـانی که اطـراف آریابیژن بودند، او را شـتابان به پشـت میدان جنگ بردند و به پزشـک سپردند. فالانژها که روحیه گرفته بودند، با نیروی بیشـتری می‌جنگیدند و نمی‌گذاشـتند ایرانی‌ها کاری از پیش ببرند. نزدیک ظهر بـود که گبریاس، فرمانـده ایرانی‌ها پی برد که اگر کار به همین شـکل باشد، تا شب نخواهند توانست اسپارتی‌ها را عقب برانند بنابراین فرمان داد منجنیق‌ها را بیاورند و جلو صف سـربازان ایرانی قرار دهند. هنگامی که منجنیق‌ها را از عقب میدان به حرکت درآوردند، **لئونیداس**، پادشـاه اسپارت به سربازانش گفت:

ـ آنها می‌خواهند ما را سـنگباران کنند. ما نمی‌توانیم در برابر پرتاب سنگ‌ها با سپر از خود دفاع کنیم. تنها چاره ما این اسـت که همان‌طور که دیوار چوبی بور گو را با تبر درهم شکستیم، منجنیق‌ها را نیز با تبر بشکنیم.

همین که منجنیق‌ها را آوردند، ناگهان اسـپارتی‌ها با تبر حمله کردند. سـربازان ایرانی چنان متحیر شدند که تا چند لحظه نتوانسـتند واکنشی نشان بدهند. فراتاگون که برادر داریوش و فرمانده منجنیق‌ها بود، با فریاد گفت: مگـر جان در بـدن ندارید؟ آیا نمی‌بینید دارند شـاهین منجنیق‌ها را می‌شکنند؟

توضیـح می‌دهم که بـرای از کار انداختن منجنیق‌ها لازم نبود همه آن را بشکنند. اگر شاهین را که جای پرتاب سـنگ بود، می‌شکسـتند، از کار می‌افتاد. این را نیز بگویم کـه به گفته **توسـیدید** که مورخ بـود، **فراتاگون** مردی بسـیار زورمند بود و می‌توانسـت ارابه‌ای را که دو اسب آن را می‌کشـیدند، از حرکت بازدارد. پروفسور بارن نیز می‌گوید: البته این چندان هم عجیب نیست زیرا آلکساندر دوم، امپراتور روسیه نیز چنان زورمند بود که می‌توانست یک تروشـکا را از حرکت بازدارد. تروشکا کالسکه‌ای بود که سه اسب آن را می‌کشیدند.

پـس از این که فراتاگون فرمان داد سـربازانش جلو اسـپارتی‌ها را بگیرند، خودش شمشـیر به دست، به یکی از فالانژهـا حملـه برد و نوک شمشـیرش را در صورت او فـرو کرد. او بی‌هیچ هراسـی می‌جنگیـد و بی آن که به اطرافش توجهی کند، شمشـیر می‌زد و فالانژها را از میان برمی‌داشت تا اینکه یک دستش قطع شد و گلویش دریده شـد و به خاک افتاد. سـربازان ایرانی همت کردند و او را از میـدان جنـگ عقب بردند ولـی بی آن که به آرزویش برسـد و فالانژی دیگر را به خاک بیندازد، جانش به سـر رسـید. گوبریاس فرمان داد دسـت او را نیـز بیاورند تا هنگام مومیایی، جسـدش کامل باشـد ولی دستش پیدا نشـد. توضیح می‌دهم که جسد شـاهان و شاهزادگان را پس از مرگ مومیایی می‌کردند.

تاکتیک مهم جنگی فرن‌داتسَ

سـربازان ایرانی ناچار شـده بودند منجنیق‌ها را رها کنند و با فالانژهای تبر به دسـت بجنگند. خشایارشـا که میدان جنگ را زیر نظر داشـت، تصمیم گرفت گروهی از جنگجویانش را به فرماندهی فَرّن‌داتسَ به پشـت جبهه اسـپارتی‌ها بفرسـتد. فرن‌داتسَ تصمیم گرفت گروهی جنگجوی کوهنورد با خود بردارد زیرا تنها راهی که برای حمله به پشت جبهه دشمن مناسب بود، کوهی بود که اگر از آنجا می‌رفت، اسپارتی‌ها تا آخرین لحظه نمی‌توانستند آنها را ببینند. کار دیگر که او باید می‌کرد، یافتن و بررسی راهی بود که در نیمه تنگه ترموپیل قرار داشت. خشایارشا فرمان داده بود که همان روز باید آن راه را کشـف کنند و اسـپارتی‌ها را نیز عقب برانند تا با آسـودگی به سـوی آتن بروند.

هرودوت در تاریخش نوشـته اسـت: «فرن‌داتسَ با صدهزار سـرباز کوهنورد به کوه رفت». جالب اسـت که برخی از مورخان معاصر از جمله مورخانی که منبع نوشتن سـناریوی فیلم سیصد بودند، این حرف هرودوت را سند خود قرار داده‌اند. برای این که ثابت کنیم هرودوت اشتباه کـرده، نیازی به آوردن دلایل پیچیـده نداریم. خودتان حسـاب کنید که اگر صدهزار نفـر پنج‌پنج حرکت کنند و بخواهند از جایی که همواراسـت، بگذرند، بیسـت‌هزار صـف پنج نفری تشـکیل خواهند داد. نیم سـاعت طول خواهد کشـید تا با قدم‌های سـریع از آنجا بگذرند. حال اگر آنها بخواهند از کوهی بالا بروند و از آن سویش پایین بیایند، بیش از ده روز طول می‌کشـد تا موفق شوند همگی به مقصد برسند.

سـربازانی که با فرن‌داتسَ بودند، ساز و برگ نظامی کامل داشـتند زیرا پس از این کـه از کوه فرود می‌آمدند باید با فالانژهای سر تا پا مسلح بجنگند. ساز و برگ نظامی آن روزگار نیز که شمشـیر و سـپر و گرز و تبر بود، وزن کمی نداشت و جلو سرعت کوه‌پیمایی را می‌گرفت. به هر حال، فرن‌داتس سـربازانش را از آن مسـیر دشوار گذر و پرخطر گذراند. سـربازانش خود را با طناب به هم بسـته بودنـد و با احتیاط و نرم‌نرم بـالا می‌رفتند. هنگامی که به جایی رسـیدند که باید پایین می‌آمدند، شیب مسیر شان بسـیار تند بود و باید خود را به طنابی می‌آویختند و پایین می‌آمدند. همگی موفق شدند پایین بیایند ولی در آخرین لحظه‌ها یکی از سـربازان پایین افتاد و صدای افتادن او و جنگ‌افزارهایـش در دره پیچید و اسـپارتی‌ها را متوجه آنها کرد.

ژنـرال گـوردون، اسـتاد تاکتیک‌هـای جنگـی در دانشـکده نظام لندن می‌گوید: «کاری که فرن‌داتس کرد از شاهکارهای نظامی جهان است. من به ترموپیل رفته‌ام و آن کـوه را دیـده‌ام. نمی‌دانم ارتفاع کوه در ۴۸۰ سـال قبل از میلاد چقدر بوده‌اسـت ولی امروز هفتاد متر اسـت و دیواره‌ای مسـتقیم اسـت که فقط کوهنوردان با وسایل کامـل کوهنـوردی می‌توانند از آن فـرود بیایند. گرچه هرودوت نوشـته اسـت که کار فرن‌داتس ناجوانمردانه بوده و نباید از پشـت به اسـپارتی‌ها حمله می‌کرد، امروز در همه دانشـکده‌های نظامی چنین تاکتیکی را تدریس می‌کنند. کسانی هم مانند آنیبال کارتاژی و ناپلئون نیز از این تاکتیک سود برده‌اند و کسی کار آنان را ناجوانمردانه توصیف نکرده است.»

بـاری... به گفته هـرودوت، لئونیداس به کارفیداس فرمان داد صد نفر را برای مقابله با سربازان فرن‌داتس به عقب جبهه ببرد. خودش و بقیه سربازانش که حدود ۱۹۵ نفـر بودند، به جنگ با گوبریـاس ادامه دادند. لئونیداس شمشـیر خونالودش را به سـوی خورشید گرفت و گفت: ای خورشـید! شـاهد باش که فرزندان اسپارت امروز در راه میهن خود جانفشانی کردند.

از این لحظه به بعد شکل جنگ عوض شد. اسپارتی‌ها دودسـته شـدند که به هم پشت کرده بودند و با دو جناح می‌جنگیدند. ایرانی‌ها هم فقط به صورت و پای آنها حمله می‌کردنـد زیرا ایـن دو نقطه بدن آنها زره نداشـت. در گیـرودار جنـگ تیری به گونه لئونیـداس فرورفت. او با سرعت شمشیرش را به دستی داد که سپرش را گرفته بود و بی‌هیچ رنجی تیر را بیرون کشـید و دور انداخت. سپس شمشـیرش را به دسـت راسـت گرفت و دوباره مشغول جنگیدن شـد. چندی نگذشت که تیری دیگر به چانه‌اش خورد. بار دیگر تیر را بیرون کشـید. تیر دوم چانه و فکش را شکسـته بود. خون زیادی از صورتش می‌ریخت ولی او خم به ابرو نمی‌آورد.

خشایارشا از روی بلندی به میدان جنگ نگاه می کرد و می دانست که اسپارتی ها سربازانی عجیب و جنگجویانی استثنایی هستند. منظره سربازان اسپارت بسیار باشکوه بود. از سر تا پا زره پوشیده بودند و زره های آنها از خون سرخ شده بود. شمشیرها و سپرهای آن جنگجویان دلیر نیز خونی بود و زیر آفتاب می درخشید. خشایارشا به فرماندهانش گفت:

ـ اینان مردانی دلیرند که حیف می آید کشته شوند ولی اینجا میدان نبرد است و چاره ای جز کشتار نداریم. با تمام قوای خود بتازید! این جنگ باید تا پیش از غروب آفتاب تمام شود.

فرن داتس به فکر افتاد از طناب هایی که هنگام کوه نوردی با خودش آورده بود، استفاده کند. او به سربازانش گفت: این طناب ها را مانند کمند به سوی فالانژها بیندازید.

این کار سبب شد چند تن از فالانژها کشته شوند ولی باز هم در نیروی مقاومتی آنان اثری نگذاشت و همچنان پایداری می کردند. لئونیداس هم با این که دو زخم عمیق بر رخسار داشت، با دلیری می جنگید و شمشیر می زد. در همان گیرودار، تیری به چشم چپش وارد شد. سربازی دیگر به او نزدیک شد و گرزش را بر سرش کوفت و پادشاه اسپارت به خاک افتاد. چند سرباز ایرانی بی درنگ او را کشان کشان به پشت جبهه خود بردند. البته نمی دانستند او کیست ولی با هم قرار گذاشته بودند هر اسپارتی را که کشتند، او را پشت جبهه ببرند و زرهش را برای خود بردارند و به میدان نبرد باز گردند.

کشته شدن لئونیداس نیز هیچ تأثیری در روحیه اسپارتی ها نداشت و شمشیرزنی آنها کند نشد. آنها چنان کنار هم می جنگیدند و یا هم هماهنگی داشتند که انگار زره هاشان را به هم جوش زده بودند و موجودی واحد هستند. جامه رویین و سپرهایی که به موقع به کار می رفت، آنها را در برابر شمشیر و تیر ضد ضربه کرده بود. اگر یکی از آنها به خاک می افتاد، سربازی دیگر جایش را می گرفت و آرایش نظامی دیوار روئین فالانژها هرگز به هم نمی خورد. به همین دلیل است که کارشناسان نظامی معاصر معتقدند پیروزی ایرانیان در جنگ ترموپیل از عجایب جنگی است و باید به خشایارشا درود فرستاد که توانست فالانژهای شکست ناپذیر را شکست بدهد. فالانژها هرگز از مرگ نمی ترسیدند و طوری آموزش دیده بودند که هنگامی که به میدان نبرد می روند، به شرطی باز گردند که پیروز شوند وگرنه باید کشته شوند.

پیروزی

آفتاب در حال غروب بود. افق سرخ و خونین بود. گویی رنگ سرخ میدان جنگ در افق منعکس شده بود. فالانژهایی که هنوز سرپا بودند و می جنگیدند، گاه به کوه المپ نگاه می کردند تا ببینند خدایان به کمک آنها خواهند آمد یا نه ولی به جای دیدن لشکریان زئوس و اطلس و هفائیستوس و دنا و آتنا، کرکس ها را می دیدند که گروه گروه بر صخره ها نشسته بودند و خون را می بوییدند و منتظر بودند جنگ تمام شود تا ضیافت خود را آغاز کنند. فالانژها حیران بودند که چرا زئوس آنها را تنها گذاشته است.

جام سرخ آفتاب در حال فرو رفتن بود که آخرین فالانژ هم به خاک افتاد و جنگ تمام شد. هرودوت می گوید: «همه فالانژها که سیصد نفر بودند، آن قدر جنگیدند که کشته شدند» ولی این سخن درست نیست زیرا تعداد گورهایی که به نام سربازان جنگ ترموپیل ساخته شده است، دویست و چهل و پنج تاست. گزنفون می گوید: «ایرانی ها قانونی داشتند که آنها را از قتل عام باز می داشت و پس از این که در جنگی پیروز شدند، به دشمن امان می دادند» بنابراین بعید است که همه آن سیصد نفر کشته شده باشند. ما می دانیم که آنها بسیار دلیر بودند و بارشادت جنگیدند ولی برای این که ثابت کنیم آنها دلیر بودند، نیازی نیست که بگوییم همگی کشته شدند. پروفسور بارن می گوید: «خشایارشایی که فرمان داده بود جسد فالانژها را با احترام به بازماندگان شان تحویل بدهند، چگونه ممکن است همگی را قتل عام کرده باشد؟»

پیروزی

چون آفتاب غروب کرد، خشایارشا فرمان داد فالانژهایی را که زنده مانده اند به خیمه های درمانگری ببرند. گروهی نیز جنازه های ایرانی و اسپارتی را گرد آوردند و در جایی محفوظ گذاشتند تا از هجوم لاشخورها در امان باشند.

پاسی که از شب گذشت، باران بارید و خون ها را شست. آن باران تا بامداد ادامه داشت و چون صبح دمید، هیچ اثری از خون نبود.

سربازان پس از خوردن چاشت بامدادی، حرکت کردند اما نه از راهی که ارتش یونان در آن بودند و می خواستند جلو ارتش ایران را بگیرند. ایرانی ها کوره راه ترموپیل را کشف کرده بودند و از آن مسیر به سوی آتن رفتند. خشایارشا برای کشف آن راه پنهانی کوشش زیادی کرد و چند نفر از جست وجوگران نیز جان خود را بر سر این کار گذاشتند اما هرودوت معتقد است چوپانی خیانتکار ۲۵ سنگ طلا از خشایارشا گرفت و آن راه پنهانی را نشان داد. پروفسور بارن می گوید این سخن افسانه ای بیش نیست. هر سنگ هخامنشی دو کیلو و نیم امروزی بوده. به گمان من این زیاد مهم نیست که خشایارشا خودش آن راه را پیدا کرد یا چوپانی خائن شصت و دو و نیم کیلو طلا گرفت و راه را نشان داد. چیزی که اهمیت دارد، گذشتن ارتش خشایارشا از آن راه است زیرا اگر آن راه را پیدا نمی کرد، ناچار بود به جنگی بسیار سخت تن بدهد و شاید نیز پیروز نمی شد.

هرودوت می گوید همان شبی که باران می بارید، چوپانی از کوه فرود آمد و به دیده بان های خشایارشا گفت: می خواهم راز مهمی به شاه شما بگویم.

او را پیش شاه بردند. خشایارشا پرسید: پیامت چیست؟ چوپان گفت: من راه پنهانی ترموپیل را بلدم و آن را به ۲۵ سنگ طلا می فروشم. شاه گفت: نیمی از طلاها را اکنون به تو می دهم و نیم دیگر را هنگامی خواهی گرفت که از آن راه پنهانی بگذریم و به مقصد برسیم. چوپان پذیرفت و راه را نشان داد.

خشایارشا به او بدگمان بود و بیم داشت که ارتش ایران را به دامگاه ببرد بنابراین در مدتی که از کوره راه می گذشتند، چند سرباز مراقبش بودند.

یونانی ها که نمی دانستند ایرانی ها دارند از راه پنهانی می گذرند، در راه اصلی منتظر ورود ارتش ایران بودند و تا آخرین لحظه ای که سربازان ایرانی از تنگه گذشتند و وارد جلگه آهار شدند، یونانیان متوجه گذشتن آنها از راه پنهانی نشدند.

این سخن هرودوت غلط است زیرا:

یونانی ها که در راه اصلی منتظر آمدن ارتش ایران بودند، آیا پس از چند روز از خود نپرسیدند چرا ایرانی ها هنوز نرسیده اند؟ آیا دیده بان نداشتند و متوجه نشدند پنج میلیون نفر دارند از کوه می گذرند؟ «هرودوت معتقد بود ایرانی ها پنج میلیون نفر بودند ولی حتی اگر تعداد آنها حدود هشتاد هزار نفر هم بود، باز هم نمی توانستند پنهانی بگذرند و دیده نشوند.» خشایارشا از آن راه نگذشت که دیده نشود زیرا به هر حال دیده می شد. علت گذشتن او از راه پنهانی، میان بر بودن آن راه بود ضمن این که جنگیدن در آنجا برایش آسان تر از راهی بود که یونانیان آن را بسته بودند.

ترموپیلی دیگر

وقتی که ارتش ایران به جلگه آهار رسید، کسی به جنگ آنها نیامد زیرا آنجا منطقه ای وسیع و مسطح بود و ارتش ایران با ارابه ها و منجنیق هایش می توانست ارتش یونان را به آسانی شکست بدهد. آنها می خواستند از پادشاهان مقدونی و تسالی کمک بخواهند و خود را نیرومند کنند ولی خشایارشا پیشدستی کرد و برای هر یک از آن دو پادشاه صد هزار درایک طلا فرستاد و از آنها قول گرفت علیه او وارد جنگ نشوند.

یونانی ها منتظر فرا رسیدن زمستان سرد آن منطقه بودند تا ایرانیان در تنگنایی سرد قرار بگیرند ولی نمی دانستند که خشایارشا با خود مقدار زیادی نمد آورده بود و هنگامی که زمستان شد، چادرهای نمدی برپا کرد ضمن این که در منطقه ای اردو زد که پر از درخت های رزین دار بود. این درخت ها به آسانی آتش می گیرند و گرمای خوبی دارند و دیر خاکستر می شوند.

در مدتی که خشایارشا اردو زده بود و منتظر آمدن بهار بود، گاهی یونانی ها به اردوگاه او شبیخون می زدند ولی هیچ سودی نمی بردند و با دادن کشته هایی ناچار می شدند عقب بنشینند.

سرانجام بهار فرا رسید و خشایارشا فرمان حرکت داد. پس از سه روز به جلگه تلکو رسید و در آنجا اردو زد و طلایه داران را جلو فرستاد تا از اوضاع منطقه ای که باید از آن می گذشتند، برایش خبر بیاورند. پیشاهنگ ها رفتند و پس از بررسی راه، به خشایارشا خبر دادند که کمی جلوتر به منطقه ای کوهستانی خواهند رسید که در اشغال یونانی هاست. آنجا هیچ جاده ای ندارد و رودخانه ای در وسط دارد و دو طرفش نیز کوه است.

خشایارشا با مشکل عجیبی روبه رو شده بود زیرا باید از تنگه ای می گذشت که مانند تنگه ترموپیل بود. یادتان هست که سربازانش چقدر سختی کشیدند و چقدر کشته دادند تا توانستند از آنجا بگذرند. جنگ خشایارشا در این تنگه از تنگه ترموپیل دشوارتر بود زیرا در آن جنگ فقط ۳۰۰ نفر با او می جنگیدند ولی در اینجا تعداد فالانژها و هوپ لیت ها بسیار بیشتر بود... سرنوشت این جنگ چه خواهد شد؟ پاسخ شما را هفته آینده خواهم داد تا ببینیم خشایارشا چگونه از آنجا می گذرد و وارد آتن می شود.

ادامه دارد

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

به من بگوید:«تو اجازه نداری به خاطر اشتباهی که خودت مرتکب شدی، زندگی سیامک را از بین ببری؟»

اما من که دلم می‌خواست مانند خانواده ثروتمندم زندگی کنم و شوهر پولداری داشته باشم که بتوانم ریخت و پاش کنم، حرف هیچ کس را نپذیرفتم و سرانجام پس از یک سال و نیم دادگاه رفتن و وکیل گرفتن و دعوا و بگو مگو، سیامک را مجبور کردم به خاطر مهریه سنگینی که بر عهده‌اش بود، کفالت«شاهین» را به من بدهد و از هم جدا شویم. همان روزها بود که می‌شنیدم سیامک رفقای جدید گرفته و همنشین پامنقلی‌ها شده است! اما چون نمی‌خواستم دچار عذاب وجدان شوم، خود را قانع کردم که، معتاد شدن سیامک تقصیر خودش بود! حتی برای کسانی که مرا مقصر جدایی می‌دانستند،این طوری جا انداختم که، چون سیامک معتاد بود از ش جدا شدم!

***

کمتر از دو سال پس از جداییمان بود که دوباره ازدواج کردم، این بار با پسر یکی از دوستان ثروتمند پدرم به نام«حمید» که قبل از ازدواجم با سیامک نیز به خواستگاری‌ام آمده بود، اما تقدیر اینگونه شد با یک پسر پنج ساله پا به زندگی حمید بگذارم. در مورد سیامک نیز اخبار بدی به گوشم می‌رسید،

شنیده بودم که غرق در اعتیاد شده، حتی یکی دو بار به زندان افتاده بود و... تا اینکه وقتی می‌خواستم با حمید ازدواج کنم، توسط دخترخاله‌اش برای او پیغام فرستادم:«خواهش می کنم از این شهر برو... برگرد تهران، چون حضورت زندگی منو تحت تأثیر قرار میده... دوست ندارم دیگران در حضور حمید بهم بگن سیامک را در حالی که نشئه بود دیدیم...»

پسرمان داره بزرگ می‌شه و دلم نمی‌خواد دوستاش بهش بگن پدرش معتادیه که شب‌ها داخل پارک می‌خوابه...»

برخلاف تصورم که فکر می کردم سیامک برای حالگیری از من هم شده تن به لجبازی بدهد، اما او یک پیغام برایم فرستاد و رفت!«باشه... فقط به خاطر پسرمون می‌رم تا از وجود پدرش خجالت نکشه!»

و بعد از آن پیغام، سیامک را ندیدم تا سه سال بعد!

***

گاهی اوقات روزگار چنان سیلی توی صورتت می‌زند که دیگر نتوانی حقیقت را ـ لااقل از خودت ـ پنهان کنی، و من این سیلی را خوردم! من و حمید صاحب دختری به نام ارغوان شده بودیم و درست فردای روز تولد دوسالگی ارغوان بود که «شاهین» را در راه مدرسه دزدیدند و بقیه ماجرا هم مثل فیلم‌ها بود:«اگر به پلیس خبر بدهید جنازه پسرتون رو براتون می‌فرستیم!»این را هم بگویم که ظرف چند ماه گذشته، یک مورد بچه دزدی انجام شده بود و سارقین حتی پس از گرفتن پول نیز بچه دزدیده شده را پس نفرستاده بودند. من فقط اشک می‌ریختم و حمید که از من ناراحت‌تر بود می گفت:«تصمیم را تو باید بگیری... چون اگر من هر تصمیمی بگیرم و خدای نکرده بلایی سر شاهین بیاد، همه می گن چون ناپدری بودم کوتاهی کردم...» قرار بود ساعت ۸ صبح فردا بچه دزدها تلفن بزنند و زمان و مکان تحویل پول را خبر بدهند. ساعت نزدیک ۹ شب بود و من و شوهرم همچنان مردد بودیم که به پلیس خبر بدهیم یا نه؟ که یک مرتبه حمید گفت:«به سیامک زنگ بزن... بهش خبر بده... اون پدرشه و حق داره از ماجرا باخبر باشه...» ابتدا محکم و قاطعانه گفتم نه، اما حمید حرفی زد که فهمیدم همه چیز رادر مورد زندگی قبلی‌ام می‌داند:«بس کن نسترن... اون مرد بیچاره رو که با بی‌معرفتی‌هات نابود کردی... لااقل در مورد پسرش بهش ظلم نکن...» برای اولین بار بود که رودرروی حقیقت تسلیم شدم و تلفن را برداشتم و حتی یادم نیست چگونه موضوع را به سیامک گفتم؟ اما این بار به یاد دارم که برای اولین مرتبه صدای گریه او را شنیدم، سیامک چند دقیقه فقط اشک ریخت و گوشی را بدون خداحافظی قطع کرد. برای اینکه خود را توجیه کنم به حمید گفتم:«فکر کردی از شنیدن این خبر سکته می کنه؟ مطمئن باش امشب فقط مصرفش می‌ره بالا؟» حمید حرفی نزد و دوتایی منتظر سپیده صبح شدیم، اما نیمه‌های شب بود که سیامک زنگ خانه‌مان را زد و داخل شد، اعتیاد کاملاً او را از پا درآورده بود، انگار پیرمردی شصت ساله است و نه مردی ۳۵ ساله! او حتی به من نگاه هم نکرد و روبه حمید کرد و پرسید:«ساعت ۱۱ با هواپیما رسیدم اینجا و تا الان هم پیش رفقای سابقم بودم! یک مشت معتاد مفلوک که تنها حسن‌شان اینه که همه خلافکارهارو می‌شناسند!»«حالا فقط بهم بگین در این چند روز به کسی مشکوک نشدین...؟ کسی رو که ناشناس باشه اطراف شاهین یا نزدیک خونه‌تون ندیدن!» حمید آنچه را می‌دانست گفت و سیامک فقط یک جمله‌اش را شنید، یک مرد تقریباً چهل ساله که خیلی هم زشت بود، چند روزی با یک دوچرخه قدیمی اطراف خانه می‌پلکید و... سیامک نگذاشت بقیه حرفش را بزند و گفت:«اگر آنها ساعت ۸ بهتون تلفن زدن، مطمئن باشین منو هم نفله کردن، اون وقت حتماً به پلیس زنگ بزنین...» اون کسی که شما دیدیدن لقبش«سعید بی ریخت» است و کاپیتان نامردهای عالمه... بعید می‌دونم حتی اگر پول را بهش بدهید، شاهین رو برگردونه...» این را گفت و داشت از خانه خارج می‌شد که صدایش کردم و در حالی که اشک می‌ریختم گفتم«سیامک پسرمون رو برگردون...» سیامک اما، باز هم نگاهم نکرد و از خانه خارج شد!

تلخ‌ترین ساعات عمرم آن چند ساعتی بود که انتظار سیامک را می کشیدم، اما بالاخره آمد، بدنش غرق خون بود و جای سالم در صورتش نمانده بود. آنقدر کتک خورده بود و کتک‌زده بود که نمی‌توانست راه برود[من هرگز بیشتر از این چیزی از زبان سیامک در مورد چگونگی پس گرفتن شاهین نشنیدم] اما صحنه آن روز صبح زود هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود من شاهین را در آغوش گرفته بودم و اشک می‌ریختم، سیامک روی مبل نشسته بود و سعی می کرد صدای ناله‌اش به گوش کسی نرسد، حمید اما، کنار مبل سیامک چمباتمه زده بود و زخم‌هایش را پانسمان می کرد. چند دقیقه‌ای به همین وضع گذشت تا سرانجام آن که یخ سکوت را شکست شاهین بود، پسرک شیرین زبانم که حالا از «شوک» خارج شده بود و بی‌مقدمه رو به حمید کرد و پرسید:«بابایی معتاد یعنی چی؟» من دست و پایم را گم کردم، سیامک سرش را انداخت پایین و حمید به آرامی گفت«واسه چی این سوال را می کنی پسرم؟» و شاهین، سیامک را ـ که نمی‌دانست پدر اوست ـ نشان داد و با سادگی کودکانه‌اش گفت:«موقعی که این آقا وارد زیرزمین شد تا منو نجات بده... اون دو نفری که منو دزدیده بودن خندیدن و گفتند: مرتیکه معتاد آمده سوپرمن بشه؟»

سیامک هنوز هم سرش پایین بود، من نمی‌توانستم جلوی هجوم اشک‌هایم را بگیرم و حمید در حالی که شاهین را روی زانوی سیامک گذاشت در جوابش گفت:«اون آدمها دروغ گفتند... چون این آقا جوانمردترین آدم دنیاست...»!

سیامک بوسه‌ای بر گونه پسرمان زد و به قصد رفتن از جا برخاست، من شاهین را به اتاقش فرستادم و شنونده گفتگوی آنها شدم، حمید گفت: خیلی مسخره است که بخوام از تو تشکر کنم... فقط می‌خوام اینو بدونی که اگر دلت بخواد میتونی بیای شاهین را ببینی... حتی اگر دوست داری بهش می گم که تو پدرشی؟ سیامک سر بلند کرد و گفت:«نه.. مطمئن باش در این سه سال اگر اینطرفها پیدام نشده، فقط واسه این بود که خبر داشتم تو برای پسرم، پدر خوبی هستی...! سیامک داشت از در خارج می‌شد و من هنوز ساکت بودم، اما حمید سکوت نکرد و گفت:«یک چیز دیگه رو هم می‌خواستم بهت بگم.. به خاطر بی‌معرفتی‌هایی که نسترن در حقات کرده، ازت عذر می‌خوام؟»

سیامک لبخند تلخی زد و از در خارج شد،او باز هم مرا نگاه نکرد!

***

حرف‌های نسترن که تمام شد به سختی گریست، حمید ـ که همراهش آمده بود ـ او را آرام کرد و رو به من گفت:«نمی‌دونم سیامک به زندگی برمی گرده یا نه؟ نمی‌دانم یک روز اعتیاد رو می گذاره کنار یا نه؟ اما خیلی دلم می‌خواد این داستان رو بخونه، چون می‌خوام بهش قول بدهم که در آینده هر وقت شاهین از زندگیش باخبر شد و چیزی در مورد پدرش بپرسد، من بهش خواهم گفت که پدرش بامعرفت‌ترین پدر دنیاست!

■

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir



در لزوم تست زدن

امتحان کردن اشـخاص و اشـیاء، یکی از شـیوه‌ها و شگردهای محکم کاری است تا مولای درز آن کار وا بتکار نرود. امروزه به این عمل حسـنه اصطلاحاً «تست زدن» هم اطلاق می‌شود. افراد (و در اینجا اختصاصاً مسؤولان) وقتـی قصد می‌کنند یک طرح جدیدی را به مرحله اجرا در آورند، در ابتدا اقدام به تسـت زدن آن طرح و شیوه و روش می‌کنند تا اگر پاسـخش مثبت و مفید بود و مورد نظر، ادامه‌اش دهند یا سـریعاً طوری که کسی بو نبرد، با اسـتفاده از یک دور بر گـردان آبرومند، عین بومرنگ به سر جای اولشان برگردند. گاه دست از پا درازتر!...

امروز حتی سیسـتم آموزش عالی و بلکه متعالی ما نیز از طریق تست زدن داوطلبان، اقدام به پذیرش آنها به عنوان دانشجو می‌کند. به گونه‌ای که هر دانش آموز و داوطلبی حاضر اسـت آن قدر عمر شـریف بر سر این کار عزیز بگذارد و تسـت بزند و کلاس تسـت برود و برای هر تست هم کلی از جیب پدر پول بدهد تا بالاخره پدر آزمون در آید و به آرزوی قشـنگش برسـد و با سر وارد دانشـگاه شـود و به جنبش دانشجویی بپیوندند و خوشـبخت شـود و در نهایت کار، مدرکش را بگیرد و روی سر بگذارد و حلوا حلوایش کند.

در آرزوی مدرک:

«همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی»
چو بدیدمت، پس از آن، فکنم تو را به سویی

علاوه بر مسـؤولان نظام آمـوزش عالی، ظاهراً این روزها مدیران و مسـؤولان دیگری نیز در کار خود اقدام به تست زدن می‌کنند. حالا یا خوب جواب می‌دهد یا که خوب جواب نمی‌دهد و بلکه اوضاع از آنی هم که هست، بدتر می‌شـود. به هر صورت، اشـکالی ندارد. مهم نفس تست زدن است که لازم است. اگر نبود که رییس بانک مرکزی کشـور، بعد از اعمال سیاسـت‌های تزریقی ارز و سـکه به بازار و نتیجه معکوس گرفتن از آن، در توجیه و توضیح گران شدن روز به روز و بی سابقه نرخ ارز در بازار و در خود بانک مرکزی، روز روشن به خبرنگاران همیشه در صحنه عرض نمی‌کرد که: «ما برای تسـت زدن بازار، ارز را گران کردیم.»

در بالا رفتن نرخ ارز:

در رفتن نرخ ارز، توضیح چنین باشد
باید زده می‌شد تست، توجیه همین باشد

حکایـت مینی مال: بنده خدایـی نزد اصغر آقای آمپـول زن رفت و گفت: بگیر بزن!... اصغر آقا در حالی که آمپول را از دستش می‌گرفت، گفت: «تا به حال پنی سـیلین زدی؟» و آن بنده خدا قاطعانه گفت: بله، جای شـما خالی، قبلاً زدم. پس خیال اصغر آقا راحت شـد و آمپول را شترق زد؛ یعنی در محل مربوطه تزریق کرد. وا ما تزریـق همان و به رعشـه و لقـوه افتادن آن مرد آمپول خورده همان!... اصغر آقای آمپول زن، متعجبانه به او گفت: «تو مگر نگفتی که قبلاً پنی سیلین زدی؟...» و آن مـرد گفت: «بلـه، گفتم که زدم، اما دفعه پیش هم که زدم، همین جوری شدم که الان شدم!»

نتیجه گیری فلسـفی: قبل از تزریـق ارز به بازار، حتماً تست بزنیم. اگر دچار لقوه و رعشه شد، خودمان را به کوچه علی چپ بزنیم. جایی که آمپول زنی اصغر آقا در آنجا قرار دارد.

ریشه برخی خشونت‌های جزئی!

خشونت در هر شکلی که باشد، بد است و ما همینجا تا دیر نشـده شدیداً به زبان خوش محکومش می‌کنیم. یک چند وقتی متأسـفانه شـاهد برخی رفتارهای خشن در سـطح جامعـه بودیم که منجر بـه مختصری قتل و تجاوز و ضرب و شـتم و این جور کارهای زشت شد. (که البته عرض کردیم، انگشـت شـمار بود)؛ اما خب همین مقدارش هم خوب نیسـت و باید سـر به نیسـت شود. در همین راسـتا چند روز پیش، فرمانده محترم نیروی انتظامـی برای پاره‌ای توضیحات معقول در صحن علنی مجلس حضـور یافت. طوری که منقول اسـت، ظاهراً ایشان مقداری از توضیحات خود را به صورت جزوه‌ای مکتوب در اختیار نماینده گان گذاشتند که خیلی هم همه چی علنی نشـود، به صـرف این که صحن مجلس علنی است. الباقی توضیحات را نیز پشت تریبون به استحضار نماینده گان رسـاندند و از جمله این که گفتند: «افزایش ناامنی‌ها به دلیل نفوذ بیگانگان است.»

خبر فوری: سازنده شعر معروف

«من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد»

جهت پاره‌ای توضیحات به نیروی انتظامی فراخوانده شد!

حکایـت مینی ماسـتمالیسـتی: نقل اسـت که در ازمنـه ماضی حکیمی بـود در دهی که وقتی به معالجت بیمـاران خویش می‌رفت، در جهت یافت علل بیماری، نگاهی به اطراف بیمار می‌انداخت و فی‌المثل اگر پوست خربـزه‌ای چیزی می‌دید، می‌گفت بیمار شـما یحتمل خربزه‌ای چیزی خورده، سردی‌اش کرده. یا اگر پوست تخمه‌ای در اطراف می‌دید، می‌گفت که غلط نکنم بیمار شما تخمه زیاد خورده، ثقل هاضمه کرده؛ و... قس علیهذا. قضـا را روزی حکیـم را ابتلایی پیش آمد، شـاگردش بـه معالجت بیماری رفـت. لیکن از بدبیاری، هر چه در اطراف و اکناف مریض در نگریست، آثاری باقی مانده از چیـزی کـه بتواند گفت مریض آن را خورده اسـت، ندید. چون بیشـتر دقت نمود، در گوشه‌ای پالان الاغی را دید. خوشـحال شد و در ذکر علت بیماری مریض به اطرافیانش گفت: متأسفانه بیمار شما خر خورده!...

البته که نقش بیگانگان از خدابی خبر، در گسـترش و تعمیق و افزایش خشونت در منطقه، بر احدی پوشیده نیسـت. حتی بر آنها که در اماکن سرپوشـیده هستند. امـا نبایـد که از یکسـری عوامل و زمینه‌هـای داخلی بسترساز خشـونت نیـز غافل بود. مثلاً سـن ازدواج را کـه بیگانگان بالا نبردند. یا مثلاً در این قضیه ترافیک سـنگین تهران و آلودگی هوا که اعصاب شـهروندان را خرد می‌کند، دست بیگانگان که در کار نیست... وعموماً از ماسـت که بر ماسـت! فقط ما این طور فکر نمی‌کنیم. اصلاً ما کی هستیم که بخواهیم مقابل توضیحات محکم فرمانده نیروی انتظامی فکر بکنیم؟ چه جسـارت‌ها!.... از قول شـورای شـهر تهران عـرض می‌کنیم که همین چند روز پیش اعلام کرد: «آلودگی صوتی، خشـونت‌ها را رقـم می‌زند». و روزنامه‌ای تیتر زده بود که: شـورای شهر، علت خشونت‌های اخیر تهران را فهمید.

باور کنید اگر ارشـمیدس، عضو شورای شهر می‌بود، با این کشف از وسط جلسه شورا بیرون می‌زد و کلی قیل و قـال راه می‌انداخت کـه: ایهاالناس!... یافتم... یافتم!.... منتهی اعضای شورای شهر ما که اهل این قرطی بازی‌ها نیسـتند. بدون ایجاد سر و صدا و هر گونه جوسازی لازم، نسـبت به آثار منفی آلودگی صوتی بر روان شهروندان و افزایش میزان خشونت در محیط جامعه هشدار دادند.

بسـته پیشـنهادی: ترتیب بیگانـگان را که نیروی انتظامی می‌دهد، زور ما نمی‌رسـد؛ ما فقط به سهم خود در راسـتای همین آلودگی صوتـی، راهکارهایی برای کاهش آن از خودمان در می‌کنیم. باشـد که لااقل یکی دو تاش کارگر افتد:

۱ـ زدن به ریشـه: بگوییم آلودگی صدا از بیخ کار بیگانگان است و خودمان را خلاص کنیم. آنها هستند که بی تربیت‌ها صداهای آلوده از خودشان تولید می‌کنند. منتهی ما تا الان صدایش را در نیاوردیم.

۲ـ گل گرفتـن منافـذ: منابـع تولیـد صداهای دلخراش را بیابیم و دمشـان را گل بگیریم. حتی اگر که سوراخ گشاد لایه ازون باشد. خب باشد. هر چه هست، برای خودش اسـت. یک کمیته شناسایی هم صداهای انکرالاصوات را در سطح جامعه کشف و خنثی نماید.

۳ـ جداسازی بوق‌ها: یا شرکت‌های خودروسازی، ایـن بوق ماشـین‌ها را از بیـخ در بیاورند، یا هم که بوق زنندگان بیش از حد، بوقشـان کشـیده شود. بعضی‌ها حتـی دم بیمارسـتان هم بوق می‌زننـد که آمبولانس بکشد کنار!

۴ـ پخـش چهچـه بلبـل: حالا که بـه جای خارج شـدن شـهروندان از تهران، پرنـدگان خوش صدا به خاطر آلودگی هوا از شـهر فاصله گرفتند، با اسـتفاده از بلندگوهای سـطح شـهر، اقدام به پخش صدای بلبل و قمری و قناری و... امثالهم به مدت چند ساعت در طول شـبانه روز نماییم. بلکه باعث تمدد اعصاب شهروندان و ایجاد فضایی گل و بلبلی تر شد.

۵ـ توقیـف موبایـل: بعضی‌هـا موبایـل دارند، اما فرهنگش را نه!... فلذا هر کس که با موبایلش مثل بلندگوی دسـتی فروشندگان دوره گرد برخورد کرد؛ موبایلش در نطفه توقیف و به پارکینگ منتقل گردد.

۶ـ دعـوت بـه آرامش: بعضی افـراد یا جریانات افراطـی در عرصه‌هـای مختلف سیاسـی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و... غیره هسـتند که سـر هر مسـأله کوچکـی عادت دارند سـر و صدا ایجاد کنند و آرامـش ملت را به هم بزنند. اینها را هم به زبان خوش آرامشـان کنیم. خیابان آرام چارلی چاپلین را که حتماً حداقل یک هفده باری از تلویزیون دیدید؟...

بشر هرگز به اندازه زمانی که در حق داشتن خود تردید دارد نمی‌ترسد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

از اگر

در تمام طول این سفر اگر
طول و عرض صفر را
طی نکرده‌ام
در عبور از این مسیر دور
از الف اگر گذشته‌ام
از اگر اگر به یار رسیده‌ام
از کجا به ناکجا...
یا اگر به وهم بودنم
احتمال داده‌ام
باز هم دویده‌ام
آنچنان که زندگی مرا
در هوای تو
نفس نفس
حدس می‌زند
هر چه می‌دوم
با گمان رد گام‌های تو
کم نمی‌شوم
راستی
در میان این همه اگر
تو چقدر بایدی!

قیصر امین‌پور

نمونه شعر کهن

بی‌تو

بی تو سوزی به دل انگیخته دارم چون شمع
اشک و آهی به هم آمیخته دارم چون شمع
چه کشی دامنم از دست؟ که سیلی ز سرشک
تا به دامن زغمت ریخته دارم چون شمع
همه شب بهر نثار رهت از مخزن چشم
رشته‌های گهر آویخته دارم چون شمع
اشک من تیره از آن است که خاکستر غم
به سر، از آتش دل، بیخته دارم چون شمع
چون گهر روشن از آنم که بجز رشته اشک
رشته‌ها از همه بگسیخته دارم چون شمع
نیست تا در برم آن آتش سوزان «گلچین»
سوزی از سوز دل انگیخته دارم چون شمع

گلچین معانی

چشمت

عزیزم شهد شیرین است چشمت
همان جام جهان بین است چشمت
شدم آشفته راز نگاهت
برایم عشق دیرین است چشمت

ابراهیم گرجی محمدزاده ـ شاهین شهر

انگار

بر بام آسمان قدم انگار می‌زنم
وقتی که نام خوب تو را جار می‌زنم
با یاد شانه‌های ظریفت صبور من!
بی اختیار تکیه به دیوار می‌زنم
در آرزوی سبز شدن در پگاه عشق
هر نیمه شب به جنگل پر خار می‌زنم
وقتی نسیم زلف تو را چنگ می‌زند
کز می‌کنم به کنجی و گیتار می‌زنم
در دست توست نبض زمان، این دقیقه را
هر روز و ماه و سال به تکرار می‌زنم
بگذار شعر ناب بسازم که سال‌هاست
در گیر و دار قافیه‌ها زار می‌زنم
بیزار احتیاط و علی رغم مصحلت
خود را به قلب حادثه این بار می‌زنم

***

امشب اگر که چاک گریبان کمک کند
دندان به آن دو خفته سیه مار می‌زنم
آنگاه در بهشت وصالت ـ گناهکار ـ
با صد یقین به برزخ انکار می‌زنم
فردا چو آفتاب حقیقت کند طلوع
آتش به جان دوزخ قهار می‌زنم
قربان ناز چشم قشنگت اشاره کن
خود را میان مردمکش دار می‌زنم...
برپای عقل تا نکند تکیه بر فلک
با ترکه‌ای ز تجربه بسیار می‌زنم
بگذار جن و انس و ملک با خبر شوند
وقتی که نام خوب تو را جار می‌زنم

بابک حسین‌زاده برجویی ـ شهرکرد ۹۰/۵/۱۸

کلبه عشق

با خود امروز در اندیشهٔ آن روز، بودم
که تو با حس دل‌انگیز خودت
چهرهٔ عشق مرا
بر دل آن بوم سفید
تاباندی
و در آن دشت غریبانه‌ی دل
کلبه‌ای افراشتی
فرشی از جنس علف
سایبانی از برگ
تختخوابی از چوب
و چراغی از ماه
بر آن آذین کردی
وقتی باران آمد
تنها، به خدا اندیشیدیم
که چطور من و تو را
که در آن برزخ اندوه غریب
تک و تنها بودیم
با ریسمانی آبی
به هم آویخت
و قلم زد به هر آنچه گذشت
و بهاری کرد دلهامان را
و ما را با هم چنین خوشبخت کرد...

لیلا میثمی ـ تهران

این روزها

این روزها حالی اگر مانده‌ست بی حالی است
نه، چون همیشه گفته باشم ـ وضع من عالی است
جز غم که با من می‌نشیند شعر می‌خواند
تصویر هر چیزی که می‌بینیم پوشالی است
ای عشق! دستت را دریغ از من نداری های!
در دستهای تو صفای برکت شالی است
از عشق می گوییم در زیباترین شکلش
حد میان ما و او، ما بنده او والی است
آسیمه سر هی می‌دوم در کوچهٔ باران
اینی که گفتم یکسر از دست بد اقبالی است
دستی ندارد هیچ کس در حرفه‌اش انگار
کار تمام شاعران شهر، رمالی است
نه، این سخن را طور دیگر می توانم گفت
کار تمام شاعران شهر دلالی است
هی! شعر می گویم برای این و آن چندی است
کاری که دارم می کنم، انگار حمالی است
باید از این حال و هوا پرواز کنم یک روز
هر چند می‌دانم نصیبم رنج بی‌بالی است
دارد مرا انگار با خود می‌برد آرام
عشقی که در آیینهٔ راز کهنسالی است
بعد از من و تو، از من و تو یاد می‌ماند
مشتی غزل با خاطراتی شاد می‌ماند
شعبان کرم دخت ـ بابلسر

آدینه

به شوق همان عهد دیرینه‌ام
همیشه مهیای آدینه‌ام
پر از شور احساس دیدار تو
کنار گل و آب و آیینه‌ام
چه دارم به غیر از همین سادگی؟
چه دارم بجز عشق در سینه‌ام؟
چه دارم بجز این دل عاشقم
چو آیینه‌ها پاک و بی کینه‌ام؟
و با پای خسته و پر تاولم
و با دست خالی و پر پینه‌ام
همیشه به رویای دیدار تو
همیشه مهیای آدینه‌ام.
محمد رحیمی ـ رامهرمز

تو آمدی

تو آمدی ز پنجره‌ای رو به آفتاب
چشم تو می‌دود به رگ من شبیه خواب
نشکن بلور یاد مرا، احتیاط کن!
خواب است شعر من، بغل چشم آفتاب
با اینکه بی توقع‌ام از سهم ما شدن
بگذار مال من شود این زخمهای ناب
نعش مرا به دوش بکش، دار سهمگین!
خاکسترم به روی زمین می کشد عذاب
باری، تمام قسمتم این بود خوب من!
تکرار جاده‌های غم و انتها سراب
بی تو کلافه از سفر خویشم و نداد
باز سوال پای مرا جاده‌ای، جواب
سکینه نصیری ـ بابلسر

تقدیم به حضرت علی(ع)

۱)

دست خدا
بوی عشق گرفت
در رکوع
انگشتر نمازش را بخشید

۲)

در محراب گشوده شد
آن سپیده دم
شمشیر نیز
قرآن را تلاوت کرد
اصغر رضایی گماری ـ گتوند

مطلع

تو مطلع قشنگ غزلواره‌ی منی
دامن به شعله‌های قلم بازمی زنی
لبهای تو شروع مفاعیل و فاعلن
گیراترین بداهه‌ی ناب مطنطنی
اردیبهشت چشم تو نی ریز حادثه
خرداد چشمهای تو باور نکردنی
مهمان باغهای غزل می‌شود دلم
تا پر کند برای تو هر بار دامنی
مانند سنگ می‌شوی اما کنار من
می‌روید از نگاه تو گلهای آهنی
تنها خیال خام تو را گوش می کنم
از لحظه‌های بی کسی‌ام دل نمی کنی
سر دند دستهای تو چون دانه‌های برف
مولود فصل آینه... زیبای بهمنی
شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

جوانه های ادبی

***فرحناز بهادری ـ میناب**

بهتر است روی وزن و قافیه بیشتر کار کنید:
دلم می‌خواد عکس تو رو
توی چشام قاب بگیرم
هر وقت دلم تنگ شد برات
نگات کنم، آروم بگیرم...
قاب و آروم با هم قافیه نمی‌شوند. قاب با کلماتی چون آب و تاب قافیه می‌شود.

***بهناز یحیایی ـ آمل**

به نظر می‌رسد که در زمینه نثر ادبی می‌توانید آثار خوبی خلق کنید. فعلاً خواندن مجموعه اشعار متقدمان و متأخران را سرلوحه کارهای خود قرار دهید.

***پرویز بابادی**

باید مضامین و زبانی نو را دستمایه کار قرار دهید. تعبیرات، تشبیهات و استعارات نو می‌تواند، شعر شما را از ورطه تکرار و کهنگی نجات دهد:
مقرب بنده‌ای پرسان ز یزدان
که واجب کردی اکرام یتیمان
پدر با مرگ می گیری ز فرزند
به سختی افکنی آن طفل دلبند...
ظاهراً پرسان را به معنای پرسید به کار برده‌اید که درست نیست.

*** آرزو جهان پیما ـ جویم لارستان**

اگر واقعاً می‌خواهید شعر بسرایید، وزن و قافیه را فرا بگیرید و سعی کنید موزون شعر بگویید:
از پشت شیشه‌های اندوه
به من گفتی
مرا خواهی برد

*** سعید کاظمی ـ ورامین**

خوب بود، به جای چهل ـ پنجاه صفحه، دو ـ سه نمونه از اشعارتان را ارسال می کردید. به هر حال شما نیز بهتر است روی وزن و قافیه بیشتر کار کنید، در حالی که اولین شرط سرودن در زمینه شعر کهن، دانستن وزن قافیه است.

بر گرد

انگار دیروز
بود
که لبهایم
از تو سرود
از تو
ای بزرگتر از کهکشان
از تو
ای زیباتر از دو جهان
سعید برکتی ـ خرم آباد

همیشه

از عشق
همیشه گفته‌ام
و درد خود را
به سینه نهفته‌ام
از عشق
و از چشمهای روشنت
و این دل که هنوز
تاریک است
مریم حبیبی ـ تهران

هنوز

هنوز
می‌توان
از عشق سرود
و از تو
که از عشق زیباتری
علیرضا فرجی ـ ورامین

لطفاً فقط دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

هر علم که در مدرسه حاصل گردید
کار دگر است و عشق کار گر است

نرگس شیراز

*ای نگار من مبادا ناکسان رامت کنند / با بدان کمتر نشین ترسم که بد نامت کنند / من نمی گویم که با کس خو مگیر / هر که بهرت تب کند، بهرش بمیر
دنیا

*همه عمر بر ندارم سـر از این خمار مستی / که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
زهرا برهان

*دکتر شریعتی: صبورا، تپه‌ایی سکوت، نصیب دور دست می کنی، گنج پنهانی نصیب خاک، سکوت و ستاره نصیب دشت می کنی، سیب و سایه نصیب باغ، گریه کودکان و زخم آدمی، فقر دشت، راه‌های بی‌نشان نصیب من... رحیما، چه دوست ترم می‌داری
دختر اردیبهشت

*در این زمانه که شرط حیات نیرنگ است، دلم برای رفیقان باوفا تنگ است
لیدر همدانی

*شادی، پروانه‌ای‌ست که اگر آرام بگیری روی شانه‌ات می‌نشیند
سهراب

*سایه توام به هر کجا روی سر نهاده‌ام به زیر پای تو / چون تو در جهان نجسته‌ام، تا که برگزینمش به جای تو
نسیم

*پایانی برای قصه‌ها نیست، نه بره‌ها عاقل می‌شوند، نه گرگ‌ها سیر
بانوی شرقی

دیوانه‌ها نمی‌دانند چه پرتگاه کشنده‌ای است میان ترحم و عشق، اصلاً اگر ترحم و عشق را از هم تشخیص می دادند که مجنون نمی‌شدند
میم

*عازم یک سفرم، سفری دور به جایی نزدیک، سفری از خود من تا به خودم، مدتی هست نگاهم به تماشای خداست و امیدم به خداوندی او
دلسوخته

*در بساط می پرستان حیله و نیرنگ نیست، سینه را پر کردن از جام حقیقت ننگ نیست، پیکر این خانه را چیزی نسازد جز صفا، عاقبت از آدمی چیزی نماند جز وفا
بانو

*من گریزانم از این شکل حیات، و از این غربت تلخ که به اجبار به پایم بستند، می گریزم از عشق و توای نازترین خاطره‌ها، همه جا در پی تو می گردم
Poumash

*گاه باران همه‌ی دغدغه‌اش باران نیست، گاهی از غصه تنها شدنش می‌بارد
z.m

*سعدی: اندیشه کردن که چه گویم، بهتر از پشیمانی که چه گفتم
بامبو

*شبی ساقی زمن پرسید که جانا آرزویت چیست؟ بگفتم بودنم با دوست که جز او آرزویی نیست
ابوذر حیدری

*ارد بزرگ: هنرمندی که آرمانی بزرگ در سر ندارد، جز پلشتی چیزی نمی آفریند
ونوس

*هرگز نباخته‌ایی اگر از شکست خود چیزی آموخته باشی
عاشق بیدل

*عشق آتشی است که درست وقتی قلبت را گرما می‌بخشد دارد خانه‌ات را هم می‌سوزاند
پسر بد

*مردی را سه نشانه است، مکنت، صداقت، شرافت
ناصر رحیم‌لو

*زندگی یعنی، نبینی و نگات کنن، نشنوی و دعات کنن، ندونی و به یادت باشن
مهر عاطفه

*از غم خبری نبود اگر عشق نبود
پریا

*به هنگام مرگ خرسند نمی‌شود، مگر آنکه، بداند دیگر سنگینی مسؤولیت جهل را نخواهد کشید نه خجل از خطا، نه شرمگین از گناه و نه شاد از حماقت، آزاد چون آزادی
فائقه

*آن روز که سقف خانه‌ها چوبی بود، گفتار و عمل در همه جا خوبی بود، امروز بنای خانه‌ها سنگ شده، دل‌ها همه با بنا هماهنگ شده
مژده

*ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف، سر و دستار نداد که کدام اندازد
ناقلا

*خدایا امروز زیباترین سرنوشت را برای عزیزی که این نوشته را می‌خواند، مقدر کن، بهترین روزگاران را برایش رقم بزن، او را دریاب و دلش را سرشار از عشق خود کن
نگین

*نه دل در دست محبوبی گرفتار، نه سر در کوچه باغی بر سر دار، از این بیهوده گردیدن چه حاصل، پیاده می‌شوم دنیا نگهدار
سپیده

*من با تو نگویم که تو پروانه من باش، لطفی کن و آرام و قرار دل دیوانه من باش
سرد پاییزی

*خود را به هوس نزدیک مکن که خرد از تو روی برمی گرداند
عباس

*تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی، گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش، در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود، گرچه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
شهروز

*گاهی زندگی آنقدر شلوغ می‌شود که خودت را گم می کنی و گاهی آنقدر خلوت که حتی خودت را هم پیدا نمی کنی
سیامک

*سکوت جای تعجب ندارد، این تنها / دو دست خسته من رو به توست بیا
تارا

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

مهر عاطفه(۲)(خدایا، زیباترین سرنوشت را برای) انریکه (خدایا آنگونه زنده‌ام بدار که) فرشاد (زیباترین سلام دنیا) نی‌نی۷۱(هر چه نادیدنی بود) پورامیدی(گفتمش نقاش را) Nolove(کاش فاصله‌ها مثل سیاهی) درویش بهار(دستمال خیس آرزوهایم را) میثم دلیر(زندگی بافتنی یک قالیست) آرتمیس(دنیا نباشد، فقط کوچه‌ای) وحید دلیر(صدامی آید از کوچه تنهایی) N(در عمق آرزوی من است) Sigal(زندگی ارزش ندارد) نور و نار(باز امشب غزلی کنج دلم زندانیست) همنفس(فلسفه الاکلنگ) خاکستری(۲)(سلامتی رفیقی که تو رفاقت) خدول(وای از سرزمینی که در آن) مهری اول(من آدم‌های ساده را دوستت دارم) تشنه لب(کسی را تحقیر مکن) ماهی تشنه لب(۲)(تو زندگیت واسه کسی بسوز) لاف عاشقی(من از بازی هفت‌سنگ بدم میاد) m.r(ما فقیران قلبمان بی کینه است) برباد رفته(آدم‌ها از اینکه بعد از مرگ فراموش بشوند) دلسوخته(۲۹(وقتی زندگی برات سخت شد) مریم ملک‌لی(تو صمیمی تر از آنی که دلم می‌پنداشت) غزل(لحظه‌هایی هست که دلم برات تنگ می‌شه) نرگس شیراز(تا که بودیم نبودیم کسی) عشق لاف(فراموش نکنیم در ساحل تنها) لاف عاشقی(همیشه در زندگیت جوری زندگی کن) ملکه تاریکی(خدا آن حس زیبایست) فاطی تیرانداز(من و خدا هر دو فراموشکاریم) مهرناز مظلومی(تجربه شانه است که طبیعت) خزر(شاید آن روز که رفتم یاد) ماه تمام من(شاعر از کوچه مهتاب گذشت) حنانه.م(همیشه عاشق کسی باش) مهسا بیقرار(فریادها مرده‌اند سکوت جاریست) بلوروس(گویند غروب جاییست) m.y(هر که از ما به حق خورد) ناقلا(وقتی نیستی چنان به تو فکر می‌کنم) نگین(نردبان دلم شکسته است) دلشکسته(اگر کسی را دوست می‌داری)

پاسخ به پیغام ها

Miley چرا نداریم، قدمش رو چشم خونه بالای سرمون پیشکش، در ضمن دختره به پسره گفته من خوشگلم؟ قابل چاپ نیست عزیز مهربون! **خدا رو شکر بیشتر کسایی که شعر تکراریه زندگی بافتن یک قالیست رو می فرستن اسمشون رو یادشون می ره ته اش بنویسن!** آوریل جان!! اینکه فکر مشغولی نداره گلم، پسرم پسر، مبارکه! قلب شکسته من خیلی احساسی پیغام می فرستی، یه خورده خودت رو کنترل کن... زیباتر از گل چیزی نیست، قشنگ تر از عشق حرفی نیست، عزیزتر از تو کسی نیست!! Wolfe جونم!! در دبستان انشا می‌نوشتم، علم بهتر از ثروت است، اما دنیا یادم داد ثروت بهتر از علم است، نوشته ناب تو بود! الیزابت جان، قرار شد دو تا پیغام بفرستی نه یه پیغام با دو تا نوشته ناب البته مال تو هر دو تاش تکراری بود! Pure love، ماجرای درویش و عزای مردانگی و وفا خیلی جالب نبود! علی جعفری زندگی بافتن یک قالی‌ست و خدا قناری و کلاغ را آفرید، تکراریه چون تو یه تازه واردی خبر نداری گلم. ممنون که دو تا پیغام بیشتر نفرستادی، دوستت دارم! عابد جان تو که قدیمی هستی میدونی شعرهای طولانی کار نمی‌شه. قربونت ما رو با یه ناب کوتاهتر بساز! حنانه جان دستت درد نکنه که برام فرستادی «روزی اگر نبودم، تنها آرزویم این است که بگویی یادش بخیر» ممنون عزیز من! قیصر برام نوشتی «یه تریلی می خرم، شاگردم شو، فقط بخواب!! منم به عشقت پشت تریلی می‌نویسم، بوق نزن سالارم خوابه» فدای تریلی تو که نخریده رنگش می کنی، پس منم خوابیدم جیگر، بگو بوق نزنن! داود خامنه «هنر یعنی شعر، یعنی شور عشق، یعنی به خدا پیوستن، هنر بیان احساسات عاطفی و درونی انسانهاست» نوشته ناب شما بود! گلی جان، چطور چاپ نشه نامردیه، اما به جای دو تا ۶ تا پیغام بفرستی نامردی نیست؟ راستی از کجا فهمیدی من مردم که...!! رضا.ش ممنون که فرستادی «وقتی رفتی تنها نشدم، از روزی که تو رو دیدم تنها شدم»!! فرناز جان اگه مطمئنی که پیغامت نرسیده دو تا نابشو بفرست! شکیبا بامداد ۱۴ ایمیل ناب فرستادی که بیشتر اونها یا تکراری هستن یا غیر ناب و فقط یکی از اونها قابل چاپ بود. البته اگر بقیه نازنین‌ها به من معترض نشن که این چه نوشته‌ای بود؟! اونجلین جان، من بهانه‌ای کردم تا تو دوباره به من ایمیل بزنی، ولی ناراحت نشدم! آسمان سنگی ممنون که فرستادی «هیچ انتظاری از کسی ندارم و این نشان دهنده قدرت من نیست» هی وای من! مهری خدادادی از صوفیان، متوجه نشدم که شعر «چون خیالت همه شب مونس و دمساز من است وزن نداره یا...! مصطفی کاظمی عزیز از شما که قدیمی هستی و با مشکلات آشنا خیلی بعید بود که به جای دو تا هشت تا نوشته بفرستی و این یعنی حق دیگران رو گرفتن! فهیمه جان، دلت را بتکان خیلی خیلی قشنگ بود، اما خیلی خیلی طولانی، واقعاً از خوندنش کیف کردم، ممنون در ضمن خودم ۱۹۸۳ رو از جلوی اسمت حذف کردم چون قبلاً هم گفتم که خواهش می کنم، اسم با علامت و اشاره و رمز و شماره نفرستید!! دلارام مهربون، ممنون که راحت حرف زدی، اما من نفهمیدم منظورت چی بود؟! چون پرسیدی «چرا نوشته‌های ناب شماره فلان طولانی و تکراری بود؟» مگه نوشته‌های ناب فقط یه نوشته‌اس؟ که تکراری یا طولانی باشه، اگرم منظورت همه نوشته‌های اون شماره‌اس که باید بگم کم‌لطفی می کنی هر چند که تازه واردی!!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۷۴

۱- متقاطع: صدیقه رحیم بیگی - سمنان
۲- شرح در متن: گل خاتون خوران - اهرم
۳- سودوکو: ولی الله رشیدی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								✱			ی						۱
					✱						✱						۲
				✱					✱			✱					۳
			✱					✱					✱				۴
		✱					✱							✱			۵
ی	✱					✱				✱					✱		۶
					✱						✱						۷
		✱							✱			✱					۸
✱			✱										✱			✱	۹
				✱			✱							✱			۱۰
					✱						✱						۱۱
	✱					✱				✱					✱	س	۱۲
		✱							✱					✱			۱۳
			✱					✱					✱				۱۴
				✱			✱					✱					۱۵
					✱						✱						۱۶
					ا			✱									۱۷

افقی:

۱- محفل علمی - پرنده‌ای کوچک اندازه گنجشک که به آن عصفورالشوک هم گویند ۲- ساکنان یک محل - در پادگان بجوییدش - پاکان ۳- نوعی سال هجری - درخت انگور - منسوب به هنر - ساز سه گوشه ۴- گل نومیدی - نوعی موتور مسابقه‌ای - ادراک - لیست غذای رستوران ۵- الفبای موسیقی - اداره مدعی عمومی - هیمه - مصالح ارتوپدی ۶- لاجوردی، نیلی - سرد مطبوع - هوس خانم باردار ۷- از احکام خمسه تکلیفی - خرس بومی استرالیا - دفتر شعر ۸- بیم، ترس - نیا - نوعی انگور - جدید ۹- آب شرعی - گاوبندی - بالا آمدن آب دریا ۱۰- عدد ورزشی - آونگ - ضمیر وزنی - صاحب، دارنده ۱۱- یک مرتبه - از انبیا الهی - مکان عبادی مسیحیان ۱۲- نام اسب حضرت رسول اکرم (ص) - پس غذا - از غذاها ۱۳- مادر - چهره - هم تفنگ دارد هم چرخ‌خیاطی - مرتجع لاستیکی ۱۴- مادر بزرگ - از سازمان‌های فضایی مشهور - شیر فرنگی - هذیان ۱۵- بی‌غم شدن - لولای پا - حرف ندا - نوعی سنگ سخت ۱۶- گیاه رنگرزی - دومین عدد دو رقمی - از فراورده‌های گوشتی ۱۷- از نوشیدنی‌های سرد فصل گرما - گونه‌ای نمایش سنتی.

عمودی:

۱- نوعی مثنوی در بحر متقارب - اسهال خونی ۲- ابزار آلات جنگی - شهری در عراق - ورافتاده ۳- نام قوم ایرانی - بسیار حمله کننده - ناپسند - کشور گل ۴- قیم - گرز آهنی - ضربان - دوست ۵- شکل - آهنگر انقلابی - ماهی کنسروی - دشنام دادن ۶- دو دل - روح انسانی - نمام، سخن‌چین ۷- فکر یا عمل تردیدآمیز - برگ ده - آسودگی، راحتی ۸- تلخ - نوعی ماهی دریای جنوب - زاییده شدن - توقف، آهستگی ۹- میوه مربایی - فرآیند شیمیایی ترکیبی در موجودات زنده - موی فر ۱۰- علم - فیلم کوتاه ویدیویی - از اقیانوس‌ها - نظیر، مانند ۱۱- کشتزار - سقز جویدنی - شبح ۱۲- از بازیچه‌های بچه‌ها - شهری در آلمان - بچه ماهی ۱۳- رمق آخر - پزشکی که مشغول گذراندن دوره تخصصی است - جوش چرکی - عدد خراب کردنی ۱۴- گناه، جرم - اصل، اساس - زنی که پادشاه باشد - نیکو ۱۵- تپه‌ها، پشته‌ها - رخ - لباس شنا - قانون مغولی ۱۶- حیله، مکر - ناحیه‌ای در جنوب کشور اسپانیا - قنات ۱۷- نوعی قهوه به سبک ایتالیایی - دوره تحصیلات چهارساله دانشگاهی.

حل جدولهای شماره ۳۴۷۴

دوستی را اختیار کن که رضای تو را بر رضای خود برتری دهد

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

شهری در استان کردستان / رایانه – ستایش / زن شاه – آب ترکی / پهلوان – نوعی غسل / گرامی داشتن – سرنیزه – آفت گندم / پول ژاپن – پایتخت ساسانیان / بازدید طبی

کربلا / اثاثیه خانه

اندوه / اشعه رادیولوژی – پنهان کردن / از مرتجعین – ضمیر فرنگی / خاشاک

شهر زیره / فرمانروایی – دریای مازندران / زینت کردن

کلمه درد / راز – لانه / غنچه – قاره زرد / آبادانی

بوییدن / خوددرمانی – فلز سرخ / نت منفی – نیم صدای دراز گوش / کلمه نفرت – لنگه / اثر رطوبت

توکل کردن / کشوری در آمریکای مرکزی – بادکشنده / دخت گرامی امام حسین(ع) – مبتنی بر علم

از توابع مشهد / تشریفاتی

فلز آینه – نقصان / کتابی از ارسکین کالدول – حاصل صابون / تصدیق روسی – غذای آبکی / سرسلسله اعداد – کوچک / عدد ورزشی

کهنه / دیگ بخار و آبگرم – چوب اعدام / بخشش

چه وقت / کجاست – ملیح / لعنت شده – نام سوره یازدهم / زر – لباس روی دوش انداختنی

زینت رو / جمع اول – نشان جمع / شکل – پزشکی / اشاره به دور – رنگ موی فوری / نیا

کشتزار خربزه / صاحب شفا – شهر سفال / نوعی ساز بادی

پایه بادبانی کشتی

باختر / نوعی طلاق – گوشت آذری / تلخ

شهر خدا / کوه اروپا

بز کوهی / چهره شطرنجی – رودمرزی / سال – شهری در آذربایجان شرقی

داغ جگرسوز / مساوی – نت چهارم / عامل وراثت

جوینده دین / درمان

لوس

جدول سودوکو ۳۴۸۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

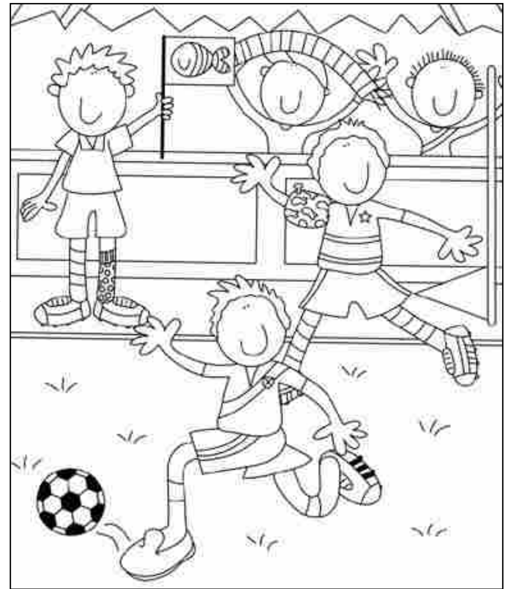
۶								۳
	۳				۹		۵	
		۸		۲			۶	
			۳		۸	۵		
		۳						۲
		۵			۴		۸	
۱		۷	۸					
	۲						۷	
۸			۷		۲	۶		

زیر نظر: سهراب صفادار

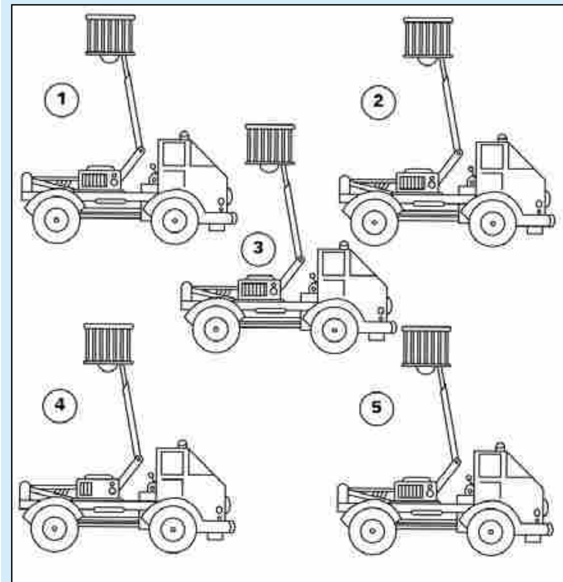
۵ اشتباه در تصویر فوتبال خنده‌دار

در این بازی فوتبال ۵ اشتباه وجود دارد که آن را خنده‌دار جلوه می‌دهد. آیا می‌توانید این ۵ اشتباه را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۹

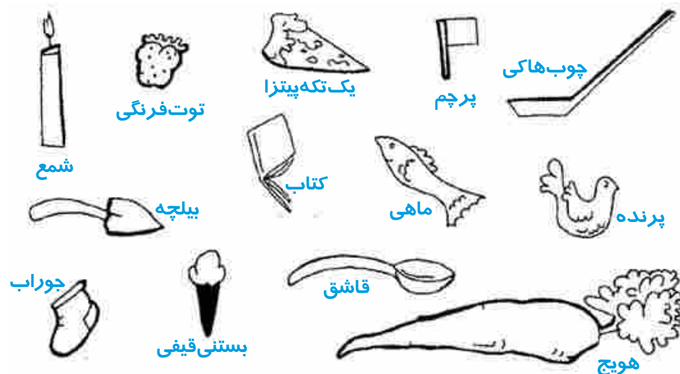


اختلاف در تصویر کامیونهای بالابر



در میان این ۵ تصویر کامیون بالابر یکی از آنها با ۴ تصویر دیگر فرق دارد. آیا می‌دانید کدامیک از آنها با دیگران فرق دارد؟





شکلهای پنهان در تصویر پیک‌نیک خرسها

خانواده خرسها در یک روز تعطیل به گردش رفته‌اند و حسابی مشغول کار و بازی هستند. اما در این میان ۱۳ شکل دیگر نیز پنهان شده است که ما آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا این شکلهای پنهان را در تصویر اصلی پیدا کنید. چنانچه موفق به این کار نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها بیابید.





۱۰ اختلاف در تصویر فروشگاه

در اینجا دو تصویر از بخش محاسبه اجناس را در پایانه یک فروشگاه می‌بینید. در نگاه اول دو تصویر کاملاً شبیه به نظر می‌رسند ولی با کمی دقت ۱۰ اختلاف در بین آنها پیدا خواهید کرد.

تواضع، صفت بارز کسانی است که به کمال دست یافته‌اند

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com



قسمت اول

برای «او» دعا کنید!

– صبا جان! قربونت برم، الهی که درد و بلات بخوره تو سر من! باباجان ناسلامتی دو روز دیگه عروسی منه اما تو همینطوری بر و بر منو نگاه می کنی و خنده تحویلم می دی و می گی هیچی خرید نکردی، حتی یه جفت جوراب! بابا تو صمیمی ترین دوست عروس هستی، بایدروز عروسی من انقدر شیک و پیک باشی که همه دهنشون باز بمونه اما تو عین خیالت نیست. من که تورو می شناسم، اگه حتی فقط داماد هم تو قسمت خانوما باشه روسری و مانتوت رو از تنت در نمی یاری، حالا وای به حال عروسی ما که شاید یه کم مختلط باشه! پس لباس مجلسی خریدنت بخوره تو سرم حداقل برو واسه خودت یه مانتوی نو بخر صبا. من سه ساله که دارم این مانتورو تن تو می بینم! بذار فامیل شوهرم نگن دوست «نسیم» رو ببین. این همه ازش پیش ما تعریف کرده اونوقت تارو پود مانتوی تنش در حال پوسیدنه!...

«نسیم» یکی از دوستان صمیمی ام است. شاید اگر او را خوب نمی شناختم حرف هایش را به دل می گرفتم و با خود می گفتم:

«به خاطر این که عروس یه کارخونه دار شده این همه فخر می فروشه و حاضر نیست دوست قدیمی ش رو به خاطر نو نبودن مانتوش به فامیل شوهرش نشون بده»

اما از آن جایی که نسیم را خوب می شناختم و می دانستم در دلش چیزی نیست و این حرفها را از ذوق عروسی با پسری که پدرش میلیارد ر بود و کارخانه دار، می زند؛ پس در جواب حرف هایش خندیدم و گفتم:

«آدرس یه مانتو فروشی خوب و ارزون رو بهم بده، چشم نوکرت هم هستم! فقط به افتخار تو می رم یه مانتوی نو می خرم.»

نسیم کیف پولش را باز کرد، یک تراول صدهزارتومانی از آن بیرون کشید و در حالیکه آن را در دست من می گذاشت، گفت:

«بیا بابا جان، پولشم خودم می دم. نمی خواد دنبال جای ارزون باشی. برو از همین هفت تیر یه مانتوی خوشگل بخر!»

در حالیکه آماده رفتن می شدم، گفتم:

«نسیم خانم، می دونم نامزدت جوون خوبیه، تورو هم خیلی دوست داره و وضع مالی ش اونقدر خوبه که توپ نمی تر کوندش اما هیچ وقت حاضر نشو به خاطر یکی، دو ساعت پز دادن و کلاس گذاشتن الکی زندگیت رو از همون اول با گناه شروع کنی. عروسی مختلط یعنی چی؟!» و تراول را کف دستش گذاشتم و با خنده گفتم: «در ضمن این صد تومنو بگیر و بذار جلوی آینه تا بشه دویست تومن! خودت می دونی که بیشترین پولی که حاضر شدم به خاطر مانتو بدم بیست تومن بوده! خودم یه مانتو فروشی خوب و ارزون سراغ دارم و محتاج تو هم نیستم!» و به این ترتیب بود که به اجبار به مانتو فروشی مدنظرم رفتم تا به قول نسیم برای عروسی اش حداقل یک مانتوی نو داشته باشم!

***

– این چندمین باریه که می یای اینجا و وقت منو می گیری! نه خانم ما فروشنده نمی خواییم. دست از سر کچل ما بردار تورو خدا!...

صدای مرد فروشنده آنقدر بلند بود که بی اختیار در حالیکه از بین مانتوهای رنگارنگ آویزان شده دنبال مانتوی مورد نظرم می گشتم، سرم را بلند کردم. دختری جوان سمت دیگر پیشخوان ایستاده بود و با تضرع از مردی که به نظر صاحب مغازه بود، درخواست کار می کرد:

«آقا شمارو به جون هر کی دوستش دارید قسمتون می دم بذارین اینجا کار کنم. من قبلا فروشنده بودم و کارمو خوب بلدم. اگه شما فروشنده نمی خوایین پس چراروی کاغذ نوشتید «به یک فروشنده خانم نیازمندیم» و زدید پشت شیشه؟!» حالا دیگر علاوه بر من مشتریان دیگر هم توجهشان به بحث میان دخترک و مرد صاحب مغازه جلب شده بود. مرد که کلافه به نظر می رسید به سرعت از پشت پیشخوان بیرون آمد و کاغذهای «به یک فروشنده خانم نیازمندیم» را از پشت شیشه کند و گفت:

«بیا، حالا خوب شد؟ حالا دیگه فروشنده نمی خواییم! شما هم بفرما بیرون و دیگه این طرفا پیدات نشه!»

دخترک که سر و وضع مناسبی نداشت و به نظر می رسید آلوده به مخدر است بار دیگر زبان به التماس گشود: «هر جا رفتم بهم کار ندادن. شما ناامیدم نکنین و بذارید همینجا کار کنم.»

مرد با حالتی عصبی کف دستش را بر پیشانی اش کوبید و گفت: «آخه با این وضعی که تو داری کی بهت کار میده؟ تو آینه یه نگاه به خودت انداختی؟ یه دندون سالم تو دهنت هست؟ بس که مواد مصرف کردی قیافه ت تابلو شده. آخه چرا هر روز می یای اینجا و اعصاب منو خراب می کنی؟ برو بیرون و بیشتر از این آبروی منو پیش مشتریام نبر. برو بیرون تا پرتت نکردم بیرون!»

مرد صاحب مغازه و دخترک جویای کار همچنان با هم کل کل می کردند و من در حالیکه به دختر جوان خیره شده بودم، به ذهنم فشار می آوردم تا چهره آشنای او را در زوایای پنهان مغزم به یاد آورم. صورت لاغر و استخوانی دخترک که رد چنگال های دیو اعتیاد را به خوبی می شد در آن دید، برایم خیلی آشنا بود. دختر با صدای فریاد مرد صاحب مغازه که می گفت: «از اینجا برو تا زنگ نزدم پلیس!» از مغازه بیرون رفت. مرد از مشتریان عذرخواهی کرد و پشت پیشخوان برگشت. همه دوباره مشغول وارسی اجناس مغازه شدند اما من همچنان سرجایم ایستاده بودم و تلاش می کردم چهره دخترک را به یاد بیاورم. خوشحال از کشفی تازه، ناگهان مثل برق گرفته ها از جایم پریدم و مانتویی که انتخاب کرده بودم را سر جایش گذاشتم و به سرعت از مغازه بیرون آمدم. صدای مرد صاحب مغازه را پشت سرم می شنیدم که می گفت: «چی شد خانوم؟ خدا رحم کنه! هیچکس حال وروز درست و حسابی نداره. هر کی یه جوری قاطی کرده!» بی توجه به حرف مرد صاحب مغازه، این سو و آن سوی خیابان را با دقت نگاه کردم تا دخترک را بیابم. خوشبختانه او را دیدم که داشت طول پیاده رو را طی می کرد. به سرعت سمتش دویدم

و پشــت سرش که رســیدم پا کند کردم. نفسی تازه کردم و گفتم:

«سلام... «پری»... سلام!»

دختر ک تندی بر گشت. چهره‌اش را که از نزدیک دیدم، چیــزی در قلبم هری ریخــت پایین. با خودم گفتــم یعنی این پری همان پری ســت کــه به خاطر زیبایی‌اش همه او را می‌ســتودند؟ بر خودم مســلط شدم و دوباره گفتم: «سلام پری جان!»

دختر جوان چشــم‌هایش را ریز کرد و گفت: «تو منو می‌شناسی؟» با خوشحالی گفتم: «آره، مگه تو منو نشــناختی؟ بابا من و تو تا کلاس دوم دبیرستان با هم همــکلاس بودیم. من که مثل تو بی معرفت نیســتم دوســتامو فراموش کنم. منو یادت نیومد؟... بابا جان منم، صبا، همون که تو بهش می گفتی شــاگرد ممتاز تخــس! حالا یــادت اومد؟» بر خــلاف تصورم پری خوشــحال نشــد و با اخم گفت: «که چی؟ تو خیابون صدام کردی که بگی تو صبا هستی؟ نه عزیزم اشتباه گرفتــی. من پری نیســتم و تورو هم نمی‌شناســم!» و راهش را کشید که برود. حالا دیگر حتم داشتم که او پری ست. دنبالش رفتم و گفتم: «بی‌معرفت، من و تو یه زمانی با هم دوست بودیم...»

و ایــن بار پری با عصبانیــت در حالیکه صدایش می‌لرزیــد، گفــت: «آره یــه زمانی با هم دوســت و همــکلاس بودیم اما الان چی؟ بعد از این همه ســال اتفاقی منو تو خیابون دیدی و از قیافه تابلوم فهمیدی معتادم و می‌خوای برام دل بسوزونی؟»

و دوباره می‌خواست برود که بازویش را گرفتم و گفتم: «این حرفا چیه پری؟ من همیشه به یاد تو بودم. اتفاقا همین چندروز قبل بود که داشتم عکسایی که با هم یادگاری انداخته بودیم‌رو نگاه می کردم. من هیچ آدرس و نشــونی از تو نداشــتم. چطوری باید پیدات می کردم وازت خبر می گرفتم؟ الانم خیلی خوشحالم که دیدمت.»

پــری با حالتی عصبی بازویش را از دســتم بیرون کشید و گفت: «اما من اصلا خوشحال نیستم. من‌رو به تــو چکار؟ ما با هم خیلی فرق داریم مثل همون قدیما که با هم فرق داشــتیم. تو شــاگرد درسخون بودی و محبوب همه معلما من اما تنبل و خیره ســر بودم که هیچ کس دوســتم نداشــت. الانم من و تو با هم فرق داریم. منو نیگا کن، هر کی از کنارم رد می‌شه می‌فهمه معتادم و شیشــه و کراک چه بلایی سرم آورده اما تو چی؟ از ظاهرت پیداســت درست‌رو خوندی و برای خــودت خانمی شــدی. من و تو هیچ شــباهتی با هم نداریم. محــض اطلاعت عرض کنم که اون پری که تو می‌شناختی مرده. من فقط یه آشغال عوضی هستم که هیچ کجا، جایی ندارم! حالا هم برو پی کارت و منو برای همیشــه فراموش کن. واسه این که یادم نیفتی عکسای یادگاریم‌رو هم پاره کن!»

پری اینها را گفت و در حالیکه قدم‌هایش را تندتر می کرد به راهش ادامه داد. پشــت ســرش دویدم و گفتم: «بعد از این همه سال که دیدمت وایستا حداقل یکی، دو ساعت ببینمت!» پری براق شد سمتم و گفت:

«چی می‌خوای از جونم؟ ولم کن برو پی کارت!»

و دو دســتش را بــا تمام توانــش کوبید به تخت ســینه‌ام. تعادلــم را از دســت دادم و محکم به زمین خوردم. کتفم به شــدت به جدول کنار جوی پیاده‌رو برخورد کرد و آه از نهادم بلند شد. عابرین با تعجب و البته بی توجه از کنارم می گذشتند. در حالیکه تلاش می کردم از جایم بلند شوم پری را دیدم که چند قدم از من دور شد و دوباره سمتم بر گشت و گفت:

«آخه یه آدمی‌مثل من ارزشــش‌رو داره انقدر به خاطرش خودت‌رو اذیت کنی؟»

دســتش را که به ســمتم دراز کرده بود گرفتم و از جایم بلند شــدم. لباس‌هایم را تکاندم و در حالیکه دســتانم را برای در آغوش گرفتنــش باز می کردم، گفتم: «من همیشــه دوستت داشــتم پری!» پری در آغوشــم گریســت و من هم بی آنکه از سالهای زجر او خبر داشــته باشم گریستم. همان نزدیکی‌ها پارک کوچکی بــود. آنجا کنار هم‌روی نیمکت ســبز رنگ پارک نشســتیم. هر دو ســاکت بودیم و خیره شــده بودیــم به نقطه ای نامعلوم. مــن و پری از کلاس اول راهنمایی تادوم دبیرستان با هم همکلاس بودیم. پری دخترساکت و کم حرفی بود و کسی از زند گیشان خبر نداشــت. آرام و بی ســر و صدا به مدرســه می آمد و می‌رفت. حرف‌ها و شــایعه‌های زیادی درباره‌اش بر سر زبان بچه‌های مدرسه بود. عده‌ای می گفتند:

«از ســر و وضعش پیداســت که خانواده فقیری داره. حتمــا به همین خاطر روش نمی‌شــه با کســی دوست بشه!»

عده‌ای نظر شان این بود که: «حتما نامادری داره، نامادری ش اذیتش می کنه و اونو افسرده کرده!» و یا : «شاید پدر و مادرش معتادن!» و ...

این حرفها درباره پری ســر زبانها بود اما کسی از زند گی پری خبر نداشت حتی اولیاء مدرسه. وضعیت تحصیلی پری اصلا خوب نبود و شــاید به همین دلیل بود که معلم‌ها توجهی به او نداشــتند. پری همیشــه ردیف آخر کلاس تنها می‌نشست و هر سال با نمرات ناپلئونــی و چند تا تجدید که تابســتانش را هم برای آنها خراب می کرد، قبول می‌شد. رابطه صمیمانه من و پری از کلاس ســوم راهنمایی شروع شد. تا قبل از آن مــن و او فقط همکلاســی بودیــم و او که به نظرم از من خوشــش نمی آمد، لقب «شاگرد ممتاز تخس» را بــه من داده بود. کلاس ســوم راهنمایی که بودیم، دی ماه، پری ســه‌روز به مدرســه نیامد. وقتی بعد از ســه‌روز سر کلاس حاضر شد، از بچه‌ها تنها کسی که به ســمتش رفت و علت غیبتش را پرسید من بودم. هــر چند پری نگفت چرا ســه‌روز غایب بود اما گفت هیچ تصور نمی کرده که برای من آنقدر مهم باشد که جــای خالی‌اش را در کلاس حــس کنم و دلم برایش تنگ شــود. بعد از آن من و پری با هم دوست شدیم اما او هر گز علی رغم تلاشــی که کــردم از خانواده و زند گی‌شــان حرفی نزد. من تا جایی که می‌توانســتم در درس‌هــا به پری کمک می کــردم و از او در برابر شایعاتی که بچه‌ها می گفتند دفاع می کردم. سال دوم دبیرســتان را که به اتمام رساندیم، چندروز مانده به پایان امتحانات، پری خبر داد که خانواده‌اش تصمیم بــه نقل مکان به جای دیگری گرفتند و به این ترتیب بــود که پری پرونده‌اش را گرفت و برای همیشــه از مدرسه مان رفت و من از او بی خبر بودم تا اینکه او را در مانتو فروشی دیدم و ...

- تو چرا اینطوری شدی پری؟ چرا معتاد شدی؟ حیف تو نبود دختر؟

این‌هــا را در حالیکه بغض گلویم را می‌فشــرد و دستان پری در دستانم بود، گفتم و او که در اثر مصرف مواد رنگ پوستش تیره شده بود و دندان‌هایش سیاه، گفت:

«نمی‌دونم باید کی‌رو مقصر بدونم صبا؟ پدرمو؟ خودمــو؟ و یا...؟ نمی‌دونم آیا باید همه چیزرو بذارم به حســاب سرنوشــت؟... فقط می‌دونم دیگه خسته شدم. دیگه بریدم. دیگه نمی‌تونم این زند گی سراسر نکبت‌رو تحمل کنم...»

و اینجــا بود که بغض پری تر کیــد و راز دلش را برایم باز گو کرد و از زند گیش گفت...

بقیه در شماره آینده

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر پیک‌نیک خرسها



پاسخ ۱۰ اختلاف در تصویر فروشگاه



پاسخ ۵ اشتباه در تصویر فوتبال خنده‌دار

۱- کفــش پای جلویــی بازیکن پایین تصویر ۲- جوراب پای کمک‌داور در بالای تصویر ســمت چپ ۳- پرچم دست کمک‌داور ۴- آستین بازیکن سمت راســت ۵- پرچم وارونه در گوشه‌های زمین که در سمت راست تصویر نشان داده شده است.

پاسخ اختلاف در تصویر کامیونهای بالابر

تصویر شــماره ۴ در تعداد دریچه‌های هواکش روی کامیون با دیگران اختلاف دارد.

آموزگار واقعی کسی است که آنچه در یک روز یاد می گیرد بیش از آن به دیگران بیاموزد «فن»

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

گفتگو با نادر طریقت (کارگردان)

کاش بدون در نظر گرفتن نام ها

اگر شما خواننده همیشگی مجله اطلاعات هفتگی باشید، مطمئن هستیم که نام «نادر طریقت» را تا به حال شنیده اید. نادر طریقت بی گمان یکی از برترین و مطرح ترین کارگردانهای فیلم کوتاه و مستندساز کشور است که در ابتدا به عنوان نویسنده با مجله اطلاعات هفتگی همکاری داشت. او پس از بیست سال مستند سازی و تهیه فیلمهای کوتاه، چندسالی است که به



***بهتر است مصاحبه را با گفته‌ای از خودتان آغاز کنیم که تصمیم دارید با ساختن فیلم «خاطره» استاندارد را در سینمای ایران ارتقاء بدهید. آیا به این هدف رسیدید؟**

**می‌بایست این واقعیت را قبول کرد که برای ارتقاء به معنای واقعی باید عوامل زیادی مهیا شود از جمله فیلمبرداری، صحنه‌پردازی، میزانس‌ها و دکوپاژ خوب تا هر سکانس به بهترین شکل ممکن ضبط و ارائه شود. ما با این هدف ساخت این فیلم را آغاز کردیم و در حد بضاعت سعی کردیم همه‌چیز را به بهترین نحو ممکن به انجام برسانیم. متاسفانه سینمای ایران برای ارتقاء خود اهمیتی قائل نیست چون دست‌اندرکاران این هنر آدم‌های سهل‌الوصولی شده‌اند و می‌خواهند از هر چیز که بدون تلاش به دست می‌آید استفاده کنند در حالی که ما استعدادهای شگفت و ذهن‌هایی بدیع برای پیشرفت داریم که با کمال تاسف از آن‌ها استفاده بهینه نمی کنیم.

***گویا پیش از «خاطره» فیلم سینمایی دیگری ساخته بودید که اکران نشد!**

**فیلم سینمایی نبود که نخواهد اکران شود بلکه یک فیلم ویدیویی ۹۰ دقیقه‌ای بود که در سال ۸۰ ساخته و ارائه نیز شد. البته در همان زمان حوزه هنری و سپس ارشاد اعلام کردند که حاضرند این فیلم را به صورت سینمایی ارائه دهند اما چون کمدی بود تمایلی به این قضیه نداشتم زیرا نمی‌خواستم اولین فیلمم در پرده سینما یک فیلم کمدی باشد به همین دلیل فیلم را دو سال نگه داشتند و سپس در شبکه‌های ویدیویی منتشر کردند.

***سوژه سختی را در فیلم «خاطره» به عنوان اولین فیلم سینمایی خود انتخاب کرده بودید، علت خاصی داشت؟**

**شخصیت من طوری است که همیشه دوست دارم سخت کار کنم! برای اولین فیلم کوتاهم نیز با همین شیوه عمل کردم و وقتی سوژه آن را انتخاب کردم بسیاری به من گفتند چرا فیلم‌نامه‌ای به این سختی را انتخاب کردی و من پاسخ دادم که بلد نیستم کار راحت و سهل‌انگارانه انجام دهم! در اولین فیلم کوتاهی که در زندگی‌ام ساختم با بیش از ۶۰ کودک کار کردم. مانند این بود که انیمیشین زنده می‌سازم! بی‌شک به همین علت هم در بسیاری از جشنواره‌ها جایزه گرفتم. در «خاطره» نیز شرایط مانند راه رفتن بر لبه تیغ بود که کوچکترین اشتباهی باعث می‌شد، فیلم به اثری بسیار بد مبدل شود. پس تجربه ۲۰ سال در این حرفه بودن را در کنار یکدیگر جمع کردم تا آن‌چه ارائه می‌شود در خور شأن مردمی باشد که نسبت به هنر سینما فهیم هستند.

***چطور ساخت این فیلمنامه سهم شما شد؟**

**در ابتدا بنا بود فیلم‌نامه‌های دیگری را بسازیم. به طور مثال فیلم‌نامه‌ای به نام «خوابگرد» از نوشته‌های آقای عباس نادری که قرار بود سینما تجربی آن را بسازد. وقتی چند بار با دقت آن‌را مطالعه کردم به این نتیجه رسیدم بخش اعظم آن در لرستان اتفاق می‌افتد و چون آشنایی چندانی با این خطه از کشور و فرهنگ و منش آن‌ها ندارم فکر کردم شاید نتوانم آن‌طور که می‌باید، دینم را به مردم لرستان ادا کنم پس این اثر را کنار گذاشتم. سرانجام دختـرم فیلم‌نامه «خاطره» را نوشت. وقتی مطالعه کردم متوجه شدم همان چیزی است که به دنبالش بودم؛ سخت و جذاب. سینما تجربی اعلام کرد که این فیلم‌نامه سختی است اما من تصمیم داشتم آن‌را بسازم و سرانجام هم موفق شدم.

***به همین خاطر نیز در دریافت مجوز ساخت فیلم‌نامه حدود دو سال طول کشید؟!**

**متاسفانه مسئولان وزارت ارشاد به خصوص شورای نظارت بسیار ما را آزار دادند و اصرار داشتند بعضی از قسمت‌های فیلم‌نامه را تغییر بدهیم. آن‌ها ایراد می گرفتند و ما زیر بار تغییر نمی‌رفتیم. در این مدت خیلی‌ها که فیلم‌نامه ضعیف‌تری داشتند مجوز گرفتند و ما همچنان پافشاری می کردیم.

***برای گرفتن پروانه کار نیز با مشکل و ماجراهایی مواجه شده بودید. به نظر می‌رسد همه‌جا با مشکل روبرو هستید...**

**۲۰ فیلم‌ساز اول را انتخاب کرده بودند و به ما اعلام کردند که شورا می‌خواهد شما را ببینند! به آن‌ها گفتم مگر ما عروسک هستیم که می‌خواهند براساس نوع چهره به ما پروانه بدهند در حالی که سابقه کاری یک فیلم ساز با اهمیت است. به همین خاطر نرفتم چون اصلا این طرز فکر را قبول نداشتم. آن‌ها هم لطف کردند و یک‌سال و نیم کار من‌را عقب انداختند ولی در نهایت بسیار آبرومندانه پروانه کار را به من اعطا کردند. در جشنواره نیز با کارشکنی هایی مواجه شدم. چون فیلم من در بخش سینمای ملی انتخاب شده بود اما یک نفر لطف کرده بود و فیلم فرد دیگری را جایگزین آن کرده بود، هرچند که با فضاحت خاصی مجبور شدند آن فیلم را از لیست خارج کنند و بار دیگر اثر من را در بخش سینمای ملی قرار دهند. متاسفانه ناجوانمردی‌ها باعث می‌شود بسیاری مانند من به حق واقعی‌شان نرسند!

***هر کجا که فردی بر خلاف ضوابط عمل کرده است، شما در مقابل آن ایستاده‌اید. به نظر می‌آید به عدالت‌خواهی بسیار علاقمند هستید.**

**تمام زندگی‌ام را با این هدف سپری کردم و به واقع علاقه‌ای ندارم از طریق رابطه حقم را بگیرم و یا از این طریق حقی را از کسی ضایع کنم. در زمان اکران «خاطره» با انواع و اقسام بی‌عدالتی‌ها مواجه شدم که تلخ‌ترین آن تهمت ساختن یک فیلم تجاری بود. این که با حضور چند چهره مشهور یک فیلم هنری خلق کنیم، تجارت محسوب نمی‌شود که با این چوب ما را زدند تا به همین خاطر در زمان اکران با مشکلات بیشماری مواجه شدیم. به طور مثال بیش

گفتگو: محبوبه خلجی
تنظیم: لیا شیرازی
عکس: مجید شادمان نژاد

جایزه بدهند

کارهای سینمایی روی آورده و اولین کارش نیز «خاطره» با بازی مهناز افشار و پژمان بازغی بود. قرار بود از شنبه این هفته یکی از بهترین فیلمهای مستند او به نام «درخشش» در سینما سپیده اکران شود که بنا به دلایلی به تعویق افتاد. به همین بهانه تصمیم گرفتیم با همکار فیلمساز مان گفتگویی چالشی داشته باشیم تا نظراتش را درباره سینما و کارهای خودش جویا شویم.



از ده فیلم را همزمان به اکران در آوردند تا به فروش عمده همه آن‌ها ضربه وارد شود. یا اینکه فیلم ما یکی دو روز پیش از محرم اکران شد یعنی درست زمانی که هیچ کس سینما نمی‌رود.

***خیلی ها دوست دارند پاسخ این سوال را از شما بشنوند که بالاخره گیشه برای شما مهم است یا خیر؟**

**البته که چنین است اما مهم‌تر این است که یک اثر به خاطر هنری بودن به رقم بالای فروش دست یابد نه این که صرفا فیلمی وقت پر کن با بازیگران چهره باشد تا مردم با نارضایتی سینما را ترک کنند. سینما نیز مانند تئاتر با نفس مردم گرم می‌شود و عینیت پیدا می‌کند. با این حال به شخصه اعتقادی به سینمایی که هر کس هر چه دوست دارد در آن می‌سازد و ارائه می‌کند، ندارم!

***در فیلم «خاطره» مهناز افشار نقش یک نویسنده را ایفا کرده است اما آن‌طور که می‌بایست به این مساله پرداخته نشده است.**

**قرار نبود در یک فیلم ۸۰ دقیقه‌ای مهناز افشار طومارنویسی کند. قرار بود مخاطب متوجه شغل او شود که با توجه به رفت و آمدش به انتشارات و دریافت دستمزد کتابی که نوشته و بیان سوابق نویسندگی او بیننده به این هدف می‌رسد و فکر می‌کنم همین اندازه کفایت می‌کرد.

***ماجرای تغییر پایان‌بندی فیلم چه بود؟**

**در ابتدا پایان تلخی برای فیلم در نظر گرفته شده بود و من نیز راضی بودم اما وقتی کار شروع شد، هر چه پیش می‌رفتیم بیشتر به این نتیجه می‌رسیدم که این تلخی نباید شیرینی دیدن یک فیلم خوب را در ذائقه مخاطب تغییر دهد. به همین خاطر با چند نفر از دوستان همکار و حتی مطبوعاتی‌ام مشورت کردم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که پایان آن را تغییر دهیم.

***در خارج از کشور، یک هفته برای افراد خاص اکران می‌گذارند تا نظرسنجی کنند که کدام صحنه‌ها در فیلم بماند و کدام‌ها با اتفاق تازه‌ای بازسازی شود، چرا در ایران چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد؟**

**در کشور ما فیلمساز فرصت انجام این کار را ندارد. یک کارگردان در نهایت کمبود زمان فیلم خود را به جشنواره می‌رساند و آن را به شهرستان‌ها هم می‌فرستد و در نهایت از مجموع نظراتی که حاصل می‌شود در سکانس‌ها دست می‌برند. البته این در فیلم‌های ویدیویی بهتر جواب می‌دهد چون در فیلم‌های سینمایی وقتی یک سکانس حذف شود باید دوباره فیلم به لابراتوار برای میکس و صدا و... فرستاده شود به همین خاطر معمولا این کار را نمی‌کنند مگر این که موقعیت بسیار حساسی باشد.

***گفتید از رابطه گریزانید اما با توجه به این که دختر و پسر شما در آثارتان حضور دارند، همیشه این اتهام متوجه شما هست که به روابط اهمیت می‌دهید!**

**به هیچ عنوان بلکه من به استعداد و نبوغ اعتقاد خاصی دارم و فکر می‌کنم علاقه و هوشیاری در این زمینه در خانواده من وجود دارد. دخترم سلایق من را می‌شناسد و ذهن خوبی برای پردازش و سوژه‌پروری دارد. این‌طور نیست که صبح تا شب فقط مشغول نوشتن باشد بلکه فقط با ایمان و توکل به خدا می‌نویسد، حتی در کنار فیلم‌نامه‌هایش آیات قرآن را می‌نویسد و پروردگار هم به او کمک می‌کند. پسرم نیز از دو سالگی وارد این عرصه شده است و بازیگری قهار است که اتفاقا به خاطر همین طرز فکر که روابط در فیلم حاکم است هیچ‌وقت نتوانسته خود را آن‌طور که شایسته است، به اثبات برساند!

***در حال حاضر مهمترین کاری که در دست انجام دارید، چیست؟**

**فیلمی با عنوان «فراموش شدگان» را آماده تولید داریم و چون داستان فیلم در فصل سرما اتفاق می‌افتد، اواخر تابستان کار را آغاز خواهیم کرد. با توجه به این که یکی از شخصیت‌ها را با هدف جذب سرمایه‌گذار تغییر دادیم ـ با این که مجوز گرفته بود ـ البته دخترم در حال بازنویسی آن است و مطمئنم فیلم خوبی خواهد شد.

***فیلم «درخشش» نیز با این که تقریبا سه سال از تولید آن می‌گذرد قرار است به تازگی اکران شود؟**

**حدود یک سال فیلمبرداری و تحقیق این فیلم طول کشید اما در سینما تجربی حدود ۲ سال متوقف شد. با این‌حال به علت بازخورد خوبی که هنگام بازدید از آن توسط متولیان و مسؤولینی که تازه به سینما تجربی آمده بودند، به عمل آمد، پروانه انتشار گرفت که قرار است به زودی اکران شود.

***با توجه به این که مصاحبه‌هایی با بهروز وثوق و بهمن مفید داشته‌اید، نگران حواشی منفی که احتمال دارد برایتان پیش بیاید، نیستید؟**

**اولا که بعضی‌هایش را من گفتگو نکردم و دوستان زحمت آن را کشیدند و من صرفا پیشنهاددهنده بودم. دوم این که برای چه بترسم؟ به هر حال آن‌ها هم بخشی از تاریخ سینمای ایران هستند که در بسیاری از موارد خارج از محتوای فیلم‌نامه، بسیار خوب درخشیدند و بازی کرده‌اند. شما نمی‌توانید چون قسمتی از تاریخ باب میل تفکرات امروزتان نیست، آن‌را حذف کنید. بالاخره یک نفر باید این گریز به گذشته را آغاز می‌کرد و من این جرات را داشتم که چنین کنم. شاید دلیلش این است که ترس از توقیف شدن و ممنوعیت‌های کاری در وجودم ریخته است. به طور مثال به خاطر یک فیلم ۲۰ دقیقه‌ای که راجع به سینمای حال حاضر ایران بود، از سینما تجربی اخراج شدم. ۴ سال این فیلم توقیف شد و من حاضر نشدم حتی یک ثانیه از آن‌را کم کنم. البته پس از این مدت کمی ذائقه‌ها تغییر کرد و من هم با نظر شخصی‌ام ۸ دقیقه آن‌را حذف کردم تا کار برای همیشه ندیده باقی نماند.

***چه شد که به سمت ساخت تله فیلم کشیده شدید؟**

**این‌طور تنها روزگار را می‌گذرانیم. البته برای مجلات مطلب می‌نوشتم اما نه تنها حق‌التحریر نمی‌دادند و تشکر نمی‌کردند بلکه از مطلب کم هم می‌کردند. هرگز نمی‌توانم خودم را توجیه کنم که چرا بعضی‌ها این‌طور ناسپاس شده‌اند. به همین خاطر ترجیح دادم که تله فیلم بسازم بلکه زمان خوب بگذرد اما پس از مدتی به این نتیجه رسیدم که در حال درجا زدن هستم و من از سکون بیزارم و به همین دلیل بعد از ۲۰ سال کسب تجربه به سمت ساخت فیلم بلند آمدم تا با پشتوانه‌ای محکم کارم را آغاز کنم و...

***به عنوان آخرین سوال، هنگام کار و ساختن یک فیلم به فکر گرفتن جایزه و تشویق هم هستید یا فقط می‌خواهید کارتان خوب دیده شود تا مخاطب را راضی کند؟**

**گرفتن جایزه در کشور ما به خصوص طی دهه اخیر یکی از خسته‌کننده‌ترین اتفاقاتی است که رخ می‌دهد. دنیای فیلمسازی مبدل به دنیای جشنواره‌ای شده است و از قبل مشخص می‌شود که قرار است جایزه را چه کسی بگیرد. ای کاش به جای جایزه دادن به آدم‌ها به آثار، بدون در نظر گرفتن نام‌ها جایزه می‌دادند! بسیاری با سودای شهرت وارد سینما می‌شوند اما من همیشه سعی کرده‌ام به خاطر اعتقاداتم کاری نکنم که حق کسی که واقعا استعداد دارد، از بین برود. ■

من وطن را بیشتر از خانواده‌ام دوست دارم اما به انسانیت بیشتر از کشورم علاقه‌مندم

● فنون

arts_haftegi@yahoo.com
زیر نظر: علی کیانی موحد
گفتگو: محبوبه خلجی
تنظیم: لیا شیرازی
عکس: شقایق جعفری جوزانی

آخرین گفتگو با مسافر آستانه پیش از استعفا

چرا باید استعفا بدهم؟

چند روزی پیش از آغاز ماه مبارک رمضان، میزبان مدیر کل هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بودیم تا درباره مسائل و مشکلات تئاتر گپی بزنیم. «حسین مسافر آستانه» که از دوستان سردبیر محترم نشریه نیز محسوب می‌شود، زمان کوتاهی در کنار ما بود چرا که جلسه‌ای با وزیر داشت و به سرعت از جمع ما خداحافظی کرد. شاید آن روز اگر می‌دانستیم که وی قرار است به زودی استعفاء دهد، وقت بیشتری از وی طلب می‌کردیم. به هر حال در آن زمان نیز ما حدس می‌زدیم که به نوعی رفتنی است، به همین دلیل مصاحبه‌مان را با شایعاتی آغاز کردیم که سرانجام به حقیقت پیوست. امروز حسین مسافر آستانه استعفاء داده و دیگر سمتی در وزارت ندارد.

***مدتی است شنیده‌ایم که می‌خواهید استعفا بدهید! این حقیقت دارد؟**

**چرا باید استعفا بدهم؟! (باخنده) بعضی از خبرنگارها این شایعه‌ها را می‌سازند چون اخبار کذب هم باید بازاری داشته باشد. برای من این حرف‌ها پشتوانه و معنا و مفهومی ندارند که بخواهم به این گفته‌های بی‌اساس دامن بزنم.

***آقای نصرالله قادری معتقدند که در تئاتر رابطه‌های سیاه وجود دارد. من فکر می‌کنم همین دست‌های پشت پرده هستند که می‌دانند شما می‌خواهید استعفا بدهید اما خودتان بی‌خبر هستید!!**

**ممکن است! من از پشت پرده خبر ندارم چون شغل ما در رابطه با تئاتر است و در این رشته هر چه اتفاق می‌افتد روی صحنه است!! به هر حال با اشکال مختلف رابطه جای ضوابط را می‌گیرد. طبیعتاً هر گروه تئاتری افراد یتیمی هستند که به خاطر احساسی مشترک در کنار هم جمع می‌شوند که مدافع حقوق خود باشند و این دفاع به اشتباه تعبیر می‌شود. در دیگر مواقع نیز جریانی به وجود می‌آید که اجازه نمی‌دهد گروه‌ها یا افراد خاصی کار خود را انجام دهند. البته چنین چیزی وجود ندارد چون شاهد هستید که گروه‌های مختلف با صلاحیت و شیوه‌های متفاوت بدون هیچ ارتباط ویژه‌ای مشغول به فعالیت هستند و این وظیفه گروه‌های تئاتری است که با مدیر کل تبانی داشته باشند و این بحث‌ها که مشکلاتی وجود دارد مربوط به گذشته است اما همچنان باقی مانده!

***یعنی شما می‌گویید گروه‌های تئاتری همیشه و هر وقت که بخواهند می‌توانند به راحتی کار کنند؟!**

**ما برای این که این حرف‌ها را که در همه دوران‌ها بوده را از بین ببریم، تعریف تازه‌ای برای تالارهای نمایش ارائه داده‌ایم که هیچ کارگردانی از پیر تا جوان، از استاد تا شاگرد بدون تفاوت، به محض این که بخواهد تئاتری را روی صحنه ببرد نیازی به این نداشته باشد تا با مدیر کل هماهنگ کند یا کسی اعمال نظری شخصی داشته باشد و این وظیفه را به عهده مدیران تالارها گذاشته‌ایم تا آن‌ها بهترین اثر را برای نمایش در سانس‌های مختلف انتخاب کنند.

***به طور مثال پیگیری این که چرا به علت سلیقه شخصی یک مدیر، گروهی پس از شش ماه هنوز مجوز روی صحنه بردن اثرشان را نگرفته‌اند، با شماست؟**

**دقیقا! البته توجه داشته باشید مدیریت یک بخش کار است و کیفیت نیز بخش دیگر. این نیست که کسی تصور کند چون اثرش چند ماه است مجوز نگرفته با ورود من به این چرخه مشکل به راحتی حل می‌شود بلکه یک تئاتر از ابتدا از لحاظ کیفیت سنجیده می‌شود و پس از موافقت شورای هنری روی صحنه می‌رود. در واقع تمامی تئاترها در شورایی شامل اعضای خانه تئاتر، کارشناسان این هنر و حتی بزرگانی از جامعه هنر از لحاظ کیفیت ارزیابی شده و انتخاب می‌شوند. البته در گذشته تا این حد نظر کارشناسان دخیل نبوده است اما با تغییر سیاست‌ها چنین تصمیمی گرفته شد.

***شما زمانی شخصا کارگردان تئاتر بودید و شاید انتقادهایی که امروز ما از شما داریم، روزی خودتان از مدیران این بخش داشته‌اید. به طور مثال شما در یک سالی که در این سمت هستید تغییراتی ایجاد کرده‌اید اما اینها شاید آن‌قدر چشم گیر نبودند که جوابگوی انتقادها باشد.**

**در راستای تغییر سیاست مدیریتی، استفاده از تدبیر یک مدیر عالی‌رتبه جزعی از نظارت بر برنامه‌ها بود که چگونگی مسیر تولید را برایتان توضیح دادم. دیگر آن که به دفاتر موضوعی تئاتر هویت بهتری نسبت به گذشته بخشیدیم. شرایط پیش از این چنین بود که وقتی به طور مثال می‌گفتیم «دفتر تولید کودک و نوجوان» این صرفا در حد یک نام بود و هر ۶ ماه یک بار هم جلساتی در این باب برگزار نمی‌شد چون تصمیم گیرنده نبودند اما ما تصمیم گیری را به این دفاتر واگذار کردیم و در آن‌جا نیز از نظر کارشناسی جامعه بهره می‌گیریم. بسیار معتقد هستم که حتی عالی‌ترین برنامه‌ها بدون دخالت خود جامعه هنری به نتیجه مطلوب نخواهند رسید و این یکی از بهترین سیاست‌های کلان در حال اجراست.

***البته ناگفته نماند که یکی از مهمترین عملکردهای شما تشکیل شورای تئاتر در هر استان بود...**

**یکی از ضروریات تئاتر در هر شهرستان ایجاد تشکیل شوراهای تئاتر در همه جای ایران بود. تا به امروز همواره نگاهمان متوجه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و اداره کل نمایش پایتخت بود و این در حالی است که دیگر نهادها، ادارات و ارگان‌ها نیز هر ساله بودجه زیادی را به جهت مناسبت‌های مختلف، صرف تئاتر می‌کنند اما این بودجه به علت هدفمند نبودن به بهبود کیفیت تئاتر کمک نمی‌کند بلکه تنها فرصت کوچکی ایجاد می‌کند تا گروه‌ها بتوانند اثری را روی صحنه ببرند و کسب درآمدی کنند. جشنواره‌های متعددی برگزار می‌شود اما در فاصله این‌ها عملا برنامه‌ای اجرا نمی‌شود و در واقع همه چیز به یک زمان خاص تعلق پیدا کرده است. با تغییر سیاست‌ها، شورای عالی به کمک تئاتر آمده تا یک سیاست واحد اعمال شود و هزینه‌ها در تئاتری که خارج از بودجه تعریف شده، توسط نهادها تامین شود و در این برنامه‌ریزی هر ارگان در راستای نظام فرهنگی تدوین شده‌ای می‌تواند کار خود را انجام دهد.

***با این توضیحات می‌توان گفت تئاتر ما یک جریان بسته است. البته منظورم بیشتر تئاتری است که محصول هنرهای نمایشی ست.**

**دقیقا و این در حالی است که فعالیت تئاتر می‌تواند آن‌قدر گسترده باشد که در تمام روزهای سال در شهرستان‌های کوچک و بزرگ اجرا داشته باشیم. این بزرگترین هدف من برای سامان بخشیدن به تئاتر کشور است که تحت عنوان شورای عالی تئاتر در حال اجراست.

***بسیاری از هنرمندان نسبت به نحوه گرفتن دستمزد خود معترض هستند. مگر نه این که کار بهتر در سایه آرامش ذهنی به وجود می‌آید پس چرا باید مسائل مالی دغدغه یک هنرمند باشد؟**

این تقاضایی است که وجود دارد و بی‌شک منطقی و درستی است. این حقیقت دارد که دستمزد در تئاتر بسیار ناچیز است. منکر این نیستیم اما باید همین مقدار بودجه را به حدود ۵۰ گروه اختصاص دهیم. **اگر به فرض در شش ماهه اول سال دستمزدها را بالا ببریم برای ۶ ماه دوم دیگر پولی باقی نمی‌ماند تا جوابگوی دیگر گروه‌ها باشیم. نیروی انسانی در این هنر باید از بودجه بهره‌مند شود. ما مطالعاتی در این زمینه انجام داده‌ایم و این اطلاعات را به سمع مقامات مورد نظر رسانده‌ایم اما آن‌چه در نهایت به دست ما می‌رسد حتی بودجه بیست و پنج درصد از ظرفیت تئاتر کشور هم نیست و ما نیز ناچاریم با همین مقدار سرمایه جمع کثیری از نیروها را جذب کنیم.

***شنیده‌ایم که امسال ۴۴ درصد بودجه افزایش پیدا کرد. این حقیقت داشت؟**

**این گفته تنها در حد یک حرف باقی ماند و بودجه افزایشی پیدا نکرد. اشکال این جاست که



این بزرگترین هدف من برای سامان بخشیدن به تئاتر کشور است که تحت عنوان شورای عالی تئاتر در حال اجراست

مسئولین قبلی از ابتدا مقدار بودجه اندکی تعیین کرده بودند. حالا شرایط فرق کرده اما این سهم همچنان کوچک و دور از واقعیت است که تصور کنیم باید به یک باره این مبلغ ۴ برابر شود. و نمی توان در حال حاضر انتظار دستمزد بالاتر را داشت. با توجه به شرایط، این توقع غیر منطقی است و به واقع از دست من هم کاری بر نمی آید.

***یکی دیگر از مشکلاتی که هنرمندان با آن مواجه هستند، وجود ممیزی هاست. آیا چارچوب و قوانین جمعی در این زمینه وجود دارد یا خیر؟**

**قطعا باید ممیزی اتفاق بیافتد چون باعث حفظ شأنیت تئاتر می شود و اگر نبود پیش از این ها به مهجوریت و عدم مقبولیت رسیده بود. ممیزی کمک می کند که مسائل حساس فرهنگی قبل از آن که با واکنش تماشاگر بر علیه این هنر مواجه شود، در مقابلش ایستاد و اجازه نداد روح مقدس تئاتر توسط یک عملکرد اشتباه دچار خدشه شده و زیر سوال برود. تئاتر در هر کشوری مطابق با فرهنگ آن است و بدین طریق می تواند به حیات خودش ادامه دهد. وقتی با مسائل فرهنگی و باورهای اعتقادی و عرفی جامعه مزاح می شود بی شک با واکنش تند جامعه مواجه می شویم.

***اما به طور کلی آن چیزی که موجب ایجاد اختلاف نظر می شود، اعمال سلیقه است که با تعویض مدیریت هم تغییر می کند. در مورد ممیزی ها نیز این اتفاق می افتد؟**

با توجه به تجربیات مختلفی که از مسئولیت های مختلف از جمله مدیر برنامه بودن یا حضور در شورای نظارت و... دارم، به این نتیجه رسیده ام که برخی از قوانین که همه از آن مطلع هستند را باید همان گونه که درست است به هنرمند ارائه دهیم و این همان کاری است که توسط شورای نظارت و ارزشیابی انجام می شود. نکته بعدی ارتقاء کیفی یک اثر است و این همان عملکرد دکتر ادیبی است که خود یک چهره دانشگاهی هستند اما به علت حساسیتی که نسبت به این هنر دارند، وقت خود را صرف این مقوله کردند تا شفاف تر مسائل را برای هنرمندان باز کنند و خط مشی ها را به آنها نشان دهند. ما در ممیزی از شاخصه حرف می زنیم و هنرمندان از صدور پروانه کار با عنوان ممیزی یاد می کنند. وقتی قوانین و دیدگاه ها مشخص شود با تودیع مدیریت هیچ تفاوتی ایجاد نمی شود. ***مشکل این است که ما با هنرمند به گفتگو نمی پردازیم تا بر اساس آن مسائل حل شود و اگر این نقطه نظرات مشترک بیشتر شود، مطمئنا شاخصه های مجوزی به راحتی حل و فصل می شوند.*

***شخصا با وارد کردن تئاتر در بازی های سیاسی موافق هستید؟**

هنرمند نباید از شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه ای که در آن زندگی می کند، دور باشد اما آن چه در این موارد اتفاق می افتد بسط دادن یک عقیده کاملا شخصی است. من فکر می کنم جایگاه تئاتر بسیار محترمانه تر از آن است که در مسیر این جریانات که هر روز به سمت و سویی می روند، حرکت کند. سعی ما این است که با دید عمیق تری به این هنر نگاه کنیم تا از آن یک ابزار تبلیغاتی نسازیم چون این هنر از سیاست به معنای کلمه به دور نیست اما جناح بندی و حزب آرایی از آن دور است. ***مهمترین مساله تئاتر، انسان و زندگی اش است و باید به این مبحث بیش از هر چیز و هر کس توجه شود.*

***مدتی است بحث زیرسازی تئاتر مطرح شده است. آیا این روایت ها به نتیجه ای هم رسیده اند؟**

**وقتی از خصوصی سازی در این هنر صحبت می کنیم باید پیش از آن، مطالعات عمیق و کارشناسانه و دقیقی کرده و اصول و بندهای قابل طرح و دفاعی تهیه دیده باشیم اما با توجه به این که چنین اتفاقی نیافتاده است و بررسی و دقیق نگاری صورت نگرفته، به این مساله این گونه اشاره می کنم که این زیرسازی در حد یک شوخی بیان و فراموش شده است. برای رسیدن به این هدف در ابتدا باید تئاتر را عمومی کرد و سپس فرهنگ حمایت از آن را در دیگر موسسات و ارگان ها نهادینه کرد. اگر چنین اتفاقی رخ داد آن گاه می توانیم در مورد خصوصی سازی این هنر صحبت کنیم.

***وقتی مخاطب عام به لحاظ شرایط اقتصادی ترجیح می دهد، سرمایه اش را صرف امور زندگی اش کند تا تئاتر، چه طور می خواهید به این هدف دست یابید؟**

**ایراد از مشکلات اقتصادی نیست بلکه نیاز تئاتر دیدن در خانواده های ما احساس نمی شود که اگر چنین می شد مطمئن باشید هزینه آن نیز با مدیریت صحیح تامین می گشت. مشکل این جاست که هنر در خانواده ها صرفا جنبه تفریحی دارد. به اضافه این که هنرمندان نیز باید با شناخت صحیح از مخاطب اقدام به تولید یک اثر هنری کنند تا سبب جذب آن ها شوند. گاهی اوقات شاهدیم آثاری ساخته می شوند که حتی جامعه هنری با فهم دقیق آن مشکل دارند چون آثار بسیار اندیشمندانه و روشنفکرانه برای ارتباط با مخاطب همواره با مشکل مواجه هستند. وقتی این ارتباط مستقیم ایجاد شود، رعایت حد و حدود و حمایت از این هنر برای مخاطب الزام پیدا می کند چرا که در آن به جای صحنه و دیالوگ های فلسفی شاهد زیباشناسی ذهن و روح از طرف هنرمند مورد توجه خود است.

***همواره این دیدگاه در بین اهالی این هنر وجود داشته که تئاتر نباید آن قدر ساده باشد که همه آن را بفهمند و حال شما از جذب مخاطب عام در حد وسیع صحبت می کنید؟!**

این همان طرز تفکری است که در طی سال ها بسیار به تئاتر ما آسیب زده است چون آثار خاص تنها می توانند چیزی حدود ۲ درصد از مخاطبین که آن ها هم جزء تحصیل کرده های این رشته هستند را جذب کنند اما ما با طیف بیشماری از مردم علاقمند مواجه هستیم که ورود آن ها به این هنر یعنی توجه و سرمایه برای ساخت آثار بهتر و به همین دلیل نمی توان به راحتی از کنار این قشر گذشت. ***وقت آن رسیده است که این تعاریف اشتباه را بشکنیم و دقیق تر به این مفهوم بنگریم چون ما تعریفی از تئاتر نداریم که در آن درجه اهمیت تماشاگر از بقیه کمتر باشد. اگر ما به این تعریف اعتقاد پیدا کنیم آن وقت هیچ گاه نمی گوییم ارتباط با قشر بیشتری از مخاطب در هدف ما قرار ندارد.*

***و حرف آخر؟**

**از شما و سردبیر محترم نشریه تشکر می کنم و اینکه من فعلاً در این پست خواهم ماند تا هر کاری که از دستم بر می آید انجام دهم و تئاتر بیش از پیش، پیشرفت کند. ■

قبل از آنکه به دنبال هوی و هوس بروی به کیسه پول و داشته های عقلی خود نظر افکن.

●فرانکلین

سوت زدن برای نیکی کریمی

شهلا گروسی



«سوت پایان» سومین تجربه سینمایی نیکی کریمی به عنوان کارگردان است، فیلم نشان دهنده تلاش کارگردان برای ورود به حوزه‌ای تازه است، اگرچه پیشتر نیکی کریمی با دو فیلم قبلی‌اش نشان داده بود به سینمای ضد قصه و تجربه گرا علاقمند است و بسیاری او را متأثر از سینمای عباس کیارستمی و تجربه گریهایش می‌دانستند او در سومین فیلمش با چرخشی آشکار به سمت سینمای اجتماعی و قصه گو حرکت کرده است. فیلمساز به بهانه رعایت ظاهر مستندنما برای فیلمش بسیاری از قواعد حرفه‌ای سینما را آگاهانه یا ناآگاهانه رعایت نکرده و به همین دلیل فیلم سینمایی «سوت پایان» به عنوان اثری در مرز واقع نمایی و داستان‌پردازی پر تحرک سرگردان می‌ماند و در خصوص موارد تکنیکی فیلم حرفی برای گفتن باقی نمی‌گذارد.

خلاصه داستان

در جریان یک تجاوز، مردی به قتل می‌رسد. قتل را دختر جوانی مرتکب شده اما مادرش گناه او را به گردن می‌گیرد. «سحر رحیمی» (نیکی کریمی) ـ فیلمساز ـ علی‌رغم مخالفت همسرش ـ «سامان» (شهاب حسینی) ـ می کوشد تا از طریق ملاقات با خانواده مقتول و تهیه پول دیه، مادر قاتل را از اعدام برهاند اما تلاش‌هایش به نتیجه نمی‌رسد و زن اعدام می‌شود.

سیر تکوینی کارگردان شدن نیکی کریمی

روند ورود نیکی کریمی به عرصه کارگردانی طبیعی و متعارف نبوده است. نیکی کریمی بدون تجربه به تحصیلات آکادمیک در عرصه سینما همزمان با تب چند کاری بازیگران وارد عرصه کارگردانی شد. در چند سال اخیر بسیاری از بازیگران و به خصوص بازیگران زن تلاش می‌کنند علاوه بر بازیگری در سایر حوزه‌های کاری نیز وارد شده و دست به آفرینش هنری بزنند و به قول خودشان تجربه کنند.

نیکی کریمی در خصوص ورود خود به عرصه فیلمسازی می گوید: «همیشه دوست داشته‌ام تجربه کنم. به عنوان بازیگری که بیست سال فعالیت مستمر در زمینه سینما داشته‌است، یا حرفه عکاسی را دنبال کرده، و کتاب‌هایی را ترجمه کرده و نوشته است، همیشه به دنبال زمینه‌های جدید برای بیان دیدگاه‌هایم بوده‌ام و ورود به دنیای فیلمسازی هم یکی از دغدغه‌های همیشه مهم و اصلیم بوده. همین امر هم باعث شد که بالاخره با مهیا شدن شرایط، بالاخره وارد عرصه جدی فیلمسازی شوم. پیش از این دو فیلم را ساخته‌ام که بنا به دلایلی، بر خلاف استقبال جشنواره‌ای، آنطور که باید در بین مخاطبان گسترده‌تر دیده نشد و حالا فیلم «سوت پایان» به نوعی سومین تجربه من در این عرصه خواهد بود.»

این جملات به نوعی غرور پنهان نیکی کریمی را در پس پرده نشان می‌دهد. نیکی کریمی در هر دو تجربه قبلی خود از کادری خوب از جمله تهیه کننده مناسب برای ساخت فیلم بهره برد و اغلب انتظارات مورد نیاز خود را در طی روند پروژه فراهم دید.

به نظر می‌رسد نیکی کریمی موفقیتهای فیلم را در جشنواره‌های خارجی کاملاً باور کرده است. جشنواره‌هایی که با هدایت و مشورت کیارستمی، نیکی کریمی امکان حضور در آن را یافت.

کریمی از چند سال پیش با حضور و مشارکت در جشنواره‌های خارجی به عنوان داور با شرایط و نحوه حضور در جشنواره‌ها به عنوان کارگردان و صاحب اثر بیشتر آشنا شد و با استفاده از کمک‌های پنهان و آشکار کارگردانانی مثل کیارستمی توانست فیلمهای خود را در جشنواره‌های خارجی عرضه کند اما در داخل کشور هیچکدام از فیلمهای سینمایی و حتی مستندهای او با استقبال منتقدان و علاقمندان سینما مواجه نشد.

وقتی دوستان تحویل می گیرند

نیکی کریمی کارگردان خوبی نیست. این یک واقعیت است و بعد از اکران سه فیلم سینمایی از او حالا به راحتی می‌توان به اظهارنظر درباره کار او پرداخت. به نظر می‌رسد تعاریف و تمجیدهای دست‌اندرکاران سینما به صورت غرض ورزانه و نیز دستاوردهای خارجی در جشنواره‌ها نیکی کریمی را کاملاً برای ادامه حضور در سینما به عنوان فیلمساز تحریک و انگیزه‌اش را مضاعف کرده است.

«سوت پایان کامل‌ترین و منسجم‌ترین فیلمی است که در کارنامه خانم کریمی دیده‌ام و فکر می کنم فیلم به شدت مدرن است.» این بخشی از تعاریف امید بنکدار کارگردان سینما از کار نیکی کریمی است. اما ظاهراً این کارگردان جوان و خوش ذوق نمی‌خواهد بی دلیل اظهارنظر او در دفاع تام و تمام از نیکی کریمی ثبت و ضبط شود و بنابراین در ادامه جملاتش می‌افزاید: «فیلم می‌تواند روایت خودش را از لحظه آگاه شدن کاراکتر خانم رحیمی به اتفاق مهم قصه نشان دهد اما این کار را نمی کند. ما در فیلم شاهد یک چرخش دراماتیک می‌شویم و از یک جای دیگری بحث فیلم به سمت هدف اصلی می‌رود. جای خالی ساختار بازیگوش و متفاوت «سوت پایان» به شدت در سینمای ما احساس می‌شد.»

نیکی کریمی در خصوص روند شکل گیری داستان می گوید: «من به عنوان فیلمنامه‌نویس تنها فکرم این بود که ماجراهای ۲۰ روز از آشنایی یک زوج با دختری را به تصویر بکشم که مادر این دختر در آستانه اعدام است. خیلی به این موضوع فکر کردم که نوع روایت من شامل داستان‌های پیچیده و سردرگم نشود و در عین حال در یک موقعیت کوتاه همه مطالب را برساند. این کار سختی بود، زیرا ممکن بود موضوع مورد بحث در آن دچار یک غرور و خودخواهی بی‌معنی شود و چنین تصوری به وجود آید که ما شعار انسانیت می‌دهیم که چنین شعاری برای یک فیلم جالب نیست. من می‌خواستم قصه‌ای را بگویم که در آن موضوعی برگرفته از واقعیت روایت شود. در نهایت به این فکر کردم که من به این قضیه ایمان دارم و این باور را داشتم که این داستان اتفاق افتاده.»

بازی‌ها

فارغ از بازی قابل قبول شهاب حسینی، بزرگترین نقطه ضعف فیلم حضور نیکی کریمی به عنوان بازیگر است. او با بازی سرد و بی روح و کسل کننده در فیلم، بزرگترین ضربه را به فیلم زده است. حجم بالای حضور خسته کننده و اغراق آمیز کریمی در تمام سکانسها قابل توجه و در بسیاری از جاها در روند داستان بی اثر بود. تقریباً می‌توان گفت هیچ سکانسی از فیلم بدون حضور نیکی کریمی نیست و دلیل این سماجت بر حضور در مقابل دوربین کمی عجیب است.

بازی عجیب و غریب هستی مهدوی فرد نیز تأمل برانگیز است. مهدوی فرد در چند سکانس با لحن و صدایی کاملاً شبیه به گلشیفته فراهانی دقیقاً بازی او را در فیلم «درباره الی» تکرار می کند. برای بسیاری از تماشاگران این شباهت عجیب و تعجب برانگیز بود.

و یک نکته جالب دیگر در مورد بازیگران فیلم: اگر برای دیدن «مصطفی زمانی»، «هادی ساعی»، «لادن طباطبایی» و «گوهر خیراندیش» می‌خواهید بلیط «سوت پایان» را بخرید، حواس تان باشد که هیچ یک از این چهره‌ها بازی مستقیم در فیلم ندارند و فقط در حد چند ثانیه و یا دقیقه تصاویر قبلاً ضبط شده‌شان به صورت ویدئویی به نمایش در می‌آید. تمهیدی که به هیچ عنوان در تبلیغات به آن به صورت مستقیم اشاره نمی‌شود.

و... دوربین اعصاب خرد کن

حرکت دوربین روی دست که در تمام طول کار به چشم می‌خورد، در بعضی صحنه‌ها خوب و به جاست، اما در بعضی دیگر لزومی برای این کار احساس نمی‌شود و باعث آزار بیننده است. دوربین فیلم خانم کریمی از شلوغی مرکز شهر و مناطق فقیرنشین جنوب تهران تکان نمی‌خورد. سکانسهایی که دوربین روی دست استفاده می‌شود نسبت به سکانسهای عادی زیاده از حد و در بسیاری مواقع برای تماشاگر آزاردهنده است.

«میگرن» فقط با کمک مدیری ساخته شد

مانلی شجاعی فرد کارگردان فیلم میگرن گفت: قرار بود که مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی از فیلم حمایت کند ولی پس از دریافت پروانه ساخت متوجه شدیم که به هیچ وجه نمی توانیم با این دوستان همکاری کنیم. شجاعی فرد در ادامه حرفهای خود گفت: حتی به یاد دارم مدیریت مرکز خیلی سفت وسخت جلوی این فیلم ایستاده بود و سر آخر به ما گفتند که فیلمنامه میگرن جزو کارهایی نیست که ما روی آن سرمایه گذاری کنیم.

وی در ادامه گفته: قرار بود در این فیلم آقای مهران مدیری بازی کند وقتی که کار خوابید و به ایشان زنگ زدیم که آن را عنوان کنیم آقای مدیری پرسیدند برای چه این اتفاق افتاد؟ من هم ماجرا را توضیح دادم. و ایشان گفتند که می توانند در تولید این کار به من کمک کنند. صادقانه بگویم که اول این حرف را جدی نگرفتم ولی پس از بازگشت از سفر، در دومین جلسه با برادران آقا گلیان به توافق رسیدم و فیلم وارد مرحله پیش تولید شد.

وضعیت مبهم گزارش یک جشن



خبرها حاکی از آن است که وضعیت اکران فیلم «گزارش یک جشن» در شرایط مطلوب نیست. این فیلم اول اسفند سال گذشته برای مجوز نمایش به اداره کل نظارت و ارزشیابی وزارت فرهنگ و ارشاد ارائه شد، اما حدود چهار ماه بعد اصلاحات وارده بر فیلم به تهیه کننده و کارگردان اعلام شد.

طبق شنیده ها طی مذاکرات ابراهیم حاتمی کیا و جواد شمقدری معاون سینمایی که مدت ها قبل صورت گرفته اصلاحات جزئی بر این فیلم وارد شده که هم اکنون این موارد اعمال شده است. به گفته تهیه کننده حدود سه ماه است که اصلاحات انجام شده و نسخه نهایی این فیلم در اختیار ارشاد است. اما همچنان پروانه نمایش آن صادر نمی شود. گویا مشکلات پیش آمده برای اکران عمومی این فیلم خارج از اختیار و توان معاونت سینمایی است.

«گزارش یک جشن» آخرین ساخته حاتمی کیا است که در بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر به نمایش در آمد. در این فیلم رویا تیموریان، مریلا زارعی، رضا کیانیان، داریوش ارجمند، سیامک احصایی، بهروز شعیبی، طناز طباطبایی، هدی ناصح و... بازی کردند.

کارگردان معروف تغییر شغل می دهد

استیون سودربرگ، کارگردان فیلم تحسین شده «قاچاق» اعلام کرد از کارگردانی خداحافظی می کند و به نقاشی روی می آورد. سودربرگ به زودی فیلم «شیوع» را با بازی مت دیمن، کیت وینسلت، ماریون کوتیار و چند بازیگر مشهور دیگر روانه سینما می کند، او قصد دارد از کارگردانی خداحافظی کند، هرچند پیشتر این مسئله را تکذیب کرده بود اما در گفت و گو جدیدی با نیویورک تایمز این موضوع را تائید کرد.

سودربرگ مدت هاست نقاشی می کند و حتی اخیرا بیشتر وقت خود را در استودیو نقاشی اش می گذراند، او علاقه ویژه ای به نقاشی آبستره و پرتره دارد.

او گفت: «دوست دارم هنری دیگر را کشف کنم و الان هم وقتش را دارم و هم توانایی اش را. خودم هم اولین نفری هستم که همین جا اعلام می کنم اگر روزی پول کم بیاورم دوباره یک «یاران اوشن» می سازم تا پولدار شوم.»

فروتن در زندگی صادقی



فیلم سینمایی «بی خداحافظی» که بنا است مروری باشد بر زندگی رضا صادقی این روزها در مرحله فیلمبرداری قرار دارد. این فیلم که کارگردانی آن برعهده احمد امینی است، از حضور بازیگرانی نظیر محمدرضا فروتن، پگاه آهنگرانی، شقایق فراهانی، همایون ارشادی، هومن برق نورد، مژگان بیات، افشین هاشمی، پیام دهکردی، کوروش تهامی، پرویز سیرتی، مریم بوبانی، ترلان پروانه و مجید جعفری سود می برد و رضا صادقی نیز در بخش هایی از فیلم بجای خودش بازی کرده است.

نویسنده فیلمنامه این کار سعید شاهسواری بوده است و تهیه کنندگی فیلم هم برعهده محمد نشاط است. احمد امینی کارگردان فیلم قصد دارد بعد از ساخت فیلم آن را به جشنواره سی اُم فیلم فجر ارائه کند.

پلیس تابلوی سرقتی را پس نمی دهد

پلیس لس آنجلس از پس دادن تابلو رامبراند که چندی پیش به سرقت رفته بود به صاحبان گالری خودداری می کند. پلیس از مالکان گالری خواسته ثابت کنند آن ها صاحب این طراحی هستند و همچنین ثابت کنند این طراحی اثر رامبراند است.

این تابلو که «قضاوت» نام دارد ماه گذشته در جریان نمایشگاهی در هتل ریتز-کارلتن در مارینا دل رِی به سرقت رفت و دو روز بعد در کلیسایی در نزدیکی گالری پیدا شد.

طبق گزارش لس آنجلس تایمز صحت و اعتبار این تابلو در هاله ای از ابهام است. به نظر می رسد این تابلو که با قلم و مرکب کشیده شده اثر رامبراند، نقاش بزرگ قرن هفدهم نیست. تابلو به سرقت رفته ۲۵۰ هزار دلار ارزش دارد.

«کلاه قرمزی ۳» در انتظار طهماسب



در حالی که حدودا اواخر سال گذشته بود که خبر ساخت فیلمی جدید از سری فیلم های «کلاه قرمزی» توسط صحرا فیلم اعلام شد، تازه ترین شنیده ها حکایت از آن دارند که کار پیش تولید این فیلم به زودی آغاز خواهد شد. فیلمنامه فیلم جدید «کلاه قرمزی» با همکاری مشترک ایرج طهماسب و حمید جبلی نوشته شده ولی به علت مسافرت طهماسب به ایالات متحده فیلمبرداری این فیلم به تعویق افتاده و به محض حضور طهماسب در ایران این پروژه سینمایی کلید خواهد خورد.

فیلم جدید «کلاه قرمزی» که بعد از «کلاه قرمزی و پسر خاله» و «کلاه قرمزی و سروناز» سومین اثر سینمایی از این سری به شمار می رود به احتمال زیاد در نیمه دوم امسال فیلمبرداری شده و کارگردانی آن نیز برعهده طهماسب خواهد بود. جبلی به مانند همیشه صداپیشگی کاراکترهای عروسکی اصلی فیلم را برعهده خواهد داشت و در کنار آن طهماسب نیز به ایفای نقش در فیلم خواهد پرداخت. فاطمه معتمدآریا نیز نقش مقابل طهماسب در فیلم را ایفا خواهد کرد.

به خاطر وجهه تجاری فیلم های سری کلاه قرمزی قسمت جدید این فیلم به احتمال زیاد در جشنواره فیلم فجر به نمایش در نیامده و مستقیما راهی اکران عمومی خواهد شد.

در زیر آسمان کبود همه چیز ممکن است حتی غلبه راستی بر دروغ!

● آناتول فرانس



سه پیر زن!



کمیسر پلیس روی خود را به خانم پیری که روبرویش نشسته بود کرد و با بی حوصلگی گفت:

- بنابراین شما می خواهید بگویید که صاحب ویلای شماره ۲۳۵ خیابان «گرونوالد» مرتکب قتل شده است و ما باید او را تعقیب کنیم.

خانم پیر که نفسی تازه کرده بود، سر خود را به علامت تأیید تکان داد و گفت:

- بله، کاملاً اینطور است آقای کمیسر. آقای بارون «شنین» همسر خود را به قتل رسانده، من مطمئن هستم و شما باید او را تعقیب کنید...

خانم پیر در قیافه کمیسر که هنوز مشکوک و مردد بود خیره شد. کمیسر از آن دسته افرادی بود که نمی خواست به این زودی ادعای خانم پیر را بپذیرد و ظاهراً منتظر ارائه مدرک و دلیلی برای این ادعا بود و یا لااقل منتظر شنیدن توضیحات مفصل تر او بود و خانم پیر به همین جهت به عنوان توضیح گفت: من خانم شنین را برای آخرین بار حدود چهار هفته قبل دیدم و آن هم موقعی بود که داشت سوار اتومبیل می شد یا بهتر است بگویم او را وادار کردند که سوار اتومبیل شود... معلوم بود که نمی خواست به راحتی سوار شود و یک نفر زیر بازوی او را گرفته بود و وادارش می کرد سوار اتومبیل شود و من هم خودم تعجب کردم که اصولاً چطور او با آن هیکل فربه و تنومند خود توانست جلوی اتومبیل بنشیند.

کمیسر با بی تفاوتی و بی حوصلگی صحبت پیرزن را قطع کرد و گفت:

- بسیار خب خانم «هوسمن» دستور می دهم که موضوع را بررسی کنند و در صورتی که سر نخ یا چیز مشکوکی پیدا کردیم، آنوقت شما را خبر می کنیم که بیایید و بقیه اطلاعات خود را بگویید.

خانم هوسمن که از گفته های کمیسر و بی تفاوتی او ناراحت شده بود، به حالت اعتراض از جای خود بلند شد. او زن کنجکاوی بود که دلش می خواست از همه کارها سر در بیاورد و با وجود سن زیاد خیلی فرز و چابک و زرنگ به نظر می رسید. او در حالی که به طرف در اتاق می رفت که خارج شود، غرغر کنان گفت:

- ده روز قبل هم که همین اطلاعات را به پلیس محلی گفتم، همین جواب را شنیدم. آنها هم همه این ماجرای مهم را زاییده تصورات من فرض کردند. از پلیس جنایی توقع نداشتم که مثل آنها فکر کند، مسخره و خجالت آور است.

بعد در را باز کرد و قبل از آنکه کمیسر پلیس بتواند جواب اعتراضات او را بدهد از آنجا خارج شد و کمیسر را در حال عصبانی و ناراحت باقی گذاشت. خانم هوسمن به هر حال سماجت و پشتکارش زیادتر از آن بود که با بی اعتنایی کمیسر از میدان به در رود و از تعقیب این موضوع دست بکشد. او به محض آنکه وارد آپارتمان خود شد به خانم «بوخلر» همسایه آپارتمان طبقه بالا تلفن زد و با عجله پرسید: خب! تا من رفتم و آمدم خبر تازه ای نشده و چیز خاصی ندیدی؟

خانم بوخلر از آن طرف جواب داد:

- نه خبر تازه ای نیست. خدمتکار خانه و زنی که منزل بارون را تمیز می کند، هنوز آنجاست. خود بارون هم ساعت نه و نیم صبح طبق معمول از ویلایش خارج شد. کس دیگری هم نیامد. البته همین چند لحظه قبل بود که نامه رسان زنگ زد و چند نامه برای آنها آورد.

خانم هوسمن بعد از شنیدن این گزارش کوتاه خیلی آمرانه به همسایه خود گفت:

- خیلی خب. حالا بیا پایین کارت دارم!

چند دقیقه بعد بود که زن باریک اندام و کوتاه قد وارد اتاق شد و روی مبل کنار خانم هوسمن نشست. خانم هوسمن پرده های اتاق را عقب زد و اشاره به ویلای یک طبقه سفید رنگ و زیبایی که آن طرف خیابان و مقابل آنها قرار داشت کرد و گفت:

- خانم بوخلر شکی ندارم که در ویلای آن طرف خیابان جنایتی روی داده است. بدون تردید این مرد اشرافی و تحصیل کرده زن خود را کشته است. من یقین دارم و حاضرم که قسم بخورم اشتباه نمی کنم، اما متأسفانه این افسران پلیس اصلاً به حرفهای من اهمیت نمی دهند و ساکت نشسته اند. فکر می کنم که حالا دیگر این وظیفه خودمان باشد که دست به کار شویم و تحقیق کنیم و مدرکی به دست آوریم خب می فهمی چه می گویم؟

زن باریک اندام در حالی که تکلیف خود را نمی دانست جواب داد:

- من نمی دانم چه بگویم و چه باید بکنم؟

خانم هوسمن او را دعوت به سکوت کرد و با لحن آمرانه ای گفت: من خودم ترتیب همه چیز را داده ام. لازم نیست تو فکر کنی.

و بعد پشت شیشه پنجره رفت و در حالی که آن طرف خیابان را نشان می داد گفت: ما همانطور که گفتیم احتیاج به مدرک و دلیل داریم و حالا یک نفر که در این مورد می تواند به ما کمک کند دارد می آید.

خانم بوخلر با تعجب از جای خود برخاست. به طرف شیشه پنجره رفت. از آنجا نگاهی به خارج و آن سمت که خانم هوسمن نشان می داد کرد. در آنجا زنی چاق و کوتاه قد داشت از ویلا خارج می شد و در آهنی ویلا را پشت سر خود می بست. او تلو تلو خوران راه افتاد و عرض خیابان را طی کرد و به آن طرف پیاده رو که در ساختمان خانم هوسمن در آنجا قرار داشت می آمد. خانم هوسمن در حالی که بادی به غبغب خود انداخته بود گفت: او را دیدی؟ خانم «پینور» خدمتکار بارون شنین را می گویم. من او را دعوت کردم که به اینجا بیاید و یک فنجان قهوه با ما بخورد و کمی با هم صحبت کنیم. شاید او بتواند به ما کمک کند.

چند دقیقه بعد خدمتکار ویلای بارون هم به آن دو پیر زن ملحق شد و هر سه، دور یک میز نشسته و مشغول خوردن کیک و قهوه شدند. خانم هوسمن سعی داشت که این نشست را خیلی عادی نشان دهد. به همین خاطر در آغاز صحبت را با حرفهای عادی و وضع هوا و خیابانهای شهر شروع کردند و بعد ضمن این صحبتها مسأله خانم شنین را پیش کشید و گفت:

- راستی خانم پینور من مدتی است که خانم بارونس شنین را ندیده ام. نمی دانم کجاست. قبلاً او را زیاد می دیدم. شاید مسافرت رفته که مدتی است او را نمی بینم.

خانم پینور در حالی که تکه کیکی را به دهان می گذاشت، گفت:

- بله خانم شنین مدتی است که نیست. وقتی از آقای بارون شنین پرسیدم که همسرش کجاست گفت که خانم به «متین والد» نزد خانواده و اقوام و خویشان خود رفته، می دانید که خانم شنین از خانواده «کرومر» است که از میلیاردرهای معروف هستند...

خانم هوسمن حرفهای خانم پینور را قطع کرد و گفت: بله، بله می دانم. او دختر کرومر میلیاردر معروف است. پس او حالا در متین والد است و به آنجا سفر کرده است؟

پینور جرعه ای از قهوه خود نوشید و گفت:

- بله! او می بایستی آنجا باشد. در حقیقت آقای بارون به من گفت همسرش به آن شهر رفته اما همین امروز قبل از ظهر خانم کرومر، مادر بارونس از منزلش تلفن کرد و می خواست با دخترش خانم شنین صحبت کند. من تعجب کردم و از او پرسیدم مگر او آنجا نیست؟ خانم کرومر از حرف من تعجب کرد و گفت چطور چنین چیزی ممکن است، او چند ماه است که دختر خود را ندیده است...!

موضوع خیلی مهم شده و خانم هوسمن و خانم بوخلر سر نخی به دست آوردند و حالا مصمم شدند که حتماً ماجرا را تعقیب کنند. تا سه روز هیچ اتفاق تازه ای روی نداد و دو پیر زن مرتب در تمام ساعت روز و شب کنار پنجره های خود کشیک داده و ویلای بارون را با دقت زیر نظر گرفته بودند که ببینند چه کسی می آید و چه کسی خارج می شود. ولی در طی این مدت اتفاق قابل توجه

ومهمی مشاهده نکردند. برنامه عادی و معمولی آن ویلا هر روز تکرار می‌شد. خدمتکار خانه هر روز ساعت هشت صبح وارد ویلا می‌شد و یک ساعت بعد درست ساعت نه صبح بارون از ویلا خارج می‌شد. در پارکینگ سوار اتومبیل کورسی خود می‌شد و به سمت دفتر کارش می‌رفت و ساعت هفت بعد از ظهر به خانه بر می‌گشت.

خانم هوسمن که از این وضع ناراحت به نظر می‌رسید به خانم بوخلر گفت:

-این بارون واقعاً آدم حقه‌بازی است و سعی دارد اوضاع و احوال را طوری نشان دهد که همسرش واقعاً به مسافرت رفته و دیگر نمی‌داند که ما فریب نیرنگهای او را نمی‌خوریم. من در این فاصله تحقیقاتی راجع به خانم شنین و خانواده او کردم و اطلاعات جالبی به دست آورده‌ام که نشان می‌دهد حدس ما درست بوده. ماجرا از این قرار است که آقای کرومر میلیارد معروف دو سال قبل فوت کرده و ثروتی حدود بیست میلیون دلار پول نقد و مقدار زیادی املاک و مستغلات از خود باقی گذاشته است و چون وارثی هم جز همین دختر خود یعنی خانم شنین نداشته است، تمام این ثروت و دارایی او به دخترش خانم شنین رسیده است و به این ترتیب اگر خانم شنین به قتل رسیده باشد به ترتیبی که بارون شنین نقشه کشیده و اجرا کرده است، تمام دارایی و ثروت او به بارون می‌رسد و او پولدار می‌شود و حتماً می‌دانید که بارون از خودش جز یک نام اشرافی بارون و جز این ویلای خانوادگی و موروثی چیزی ندارد و همه ثروت پدری را به باد داده است و به این ترتیب با تصاحب ارثیه همسرش به نوایی می‌رسد. بدون جهت نیست که او اقدام به این کار کرده است. ما باید به تحقیقات خودمان ادامه بدهیم. من اطمینان دارم که چیز مهمی کشف می‌کنیم...

روز چهارم موقع صرف قهوه و موقعی که خانم هوسمن و خانم بوخلر مشغول صحبت بودند سر و کله خانم پینور خدمتکار بارون پیدا شد. اما او خیلی آشفته بود. با آنکه همیشه گونه‌های سرخ رنگی داشت حالا رنگش پریده و مثل گچ سفید شده و دستهایش به طور آشکارا می‌لرزید. او روی یک مبل راحتی افتاد و با هیجان زیاد تعریف کرد که امروز صبح که برای تمیز کردن ویلا رفته بود، بارون او را دید و دستور داد که در قفسه لباس خانم بارونس را باز کند و همه لباسهای آن را بیرون بیاورد و هر کدام را که خواست و پسندید برای خود انتخاب کرده و بردارد. او تعجب کرده و گفته است آخر این لباسها را خانم بارونس احتیاج دارند چطور این کار را بکند؟ بارون جواب داده بود که هر دستوری می‌دهد او انجام دهد. به علاوه این کار را خانم بارونس شنین همسرش نوشته و خودش خواسته است که انجام شود... بعد هم موقعی که آقای بارون می‌خواسته است ویلا را ترک کند به او دستور داده است که بقیه لباسهای خانم بارونس را هم جمع کرده و در یک کارتن بسته‌بندی کند و آماده نگاهدارد تا پیش از ظهر کسانی را خواهد فرستاد آن کارتن را گرفته و با خود به جایی که مورد نظر است ببرند.

خانم پینور به سختی نفس می‌کشید و از هیجان و ناراحتی نمی‌توانست حرف بزند. کمی تأمل کرد تا حال عادی خود را باز یابد و بعد به سخنانش ادامه داد: من به ناچار دستور آقای بارون را اطاعت کردم و سه پیراهن و یک کت و دامن از میان لباسهای بارونس برای خودم انتخاب کردم و بقیه را هم بسته‌بندی کرده و در یک کارتن مقوایی گذاشتم. من پیش خودم فکر می‌کردم که آقای بارون راننده‌ای خواهد فرستاد تا کارتن لباسها را تحویل گرفته و برای خانم بارونس و در آنجایی که هست ببرد ولی اینطور نشد و درست نیم ساعت قبل زنگ در ویلا به صدا در آمد و یک نفر ناشناس پشت در بود که می‌گفت از طرف یک مؤسسه خیریه آمده تا لباسها را تحویل گرفته و ببرد و یک ورقه رسید هم به من داد که یک کارتن لباس برای کارهای خیریه تحویل شد.

بار دیگر خانم پینور ساکت ماند و از فرط هیجان نفسش بند آمد و کمی مکث کرد. خانم هوسمن نگاهی پیروزمندانه به خانم بوخلر کرد و خانم پینور بار دیگر شروع به صحبت کرد و گفت: حرفهای من تمام نشد. من برای آنکه رفع هر گونه شک و تردیدی را بکنم به آقای بارون در دفتر کارش تلفن کردم و پرسیدم که آیا راست است که لباسهای خانم بارونس را برای یک مؤسسه خیریه می‌خواهند ببرند؟ او جواب داد بله درست است. کارتن را فوراً تحویل دهید و بعد یک جمله دیگر را هم به آن اضافه کرد که... این لباسها دیگر به کار همسر من نمی‌خورد...

***

کمیسر پلیس در اتاق خود مرتب سیگار می‌کشید. در مقابل میز او سه نفر خانم پیر نشسته بودند. در وسط خانم هوسمن که با قیافه پیروزمندانه‌ای، کمیسر را نگاه می‌کرد، طرف راست او خانم بوخلر و طرف چپ خانم پینور خدمتکار بارون شنین. کمیسر پلیس در حالی که اوراق روی میز خود را جابجا می‌کرد، به فکر فرو رفته بود. گزارشهایی که به او داده بودند نشان می‌داد که در ویلای بارون شنین یک اتفاقی افتاده است. زیرا اوضاع عادی به نظر نمی‌آمد و از همه مهمتر آنکه با تحقیقاتی که مأموران از خانم کرومر کرده بودند او گفته بود که چند ماه است از دختر خود بی‌خبر است و برای او نگران است. مؤسسه خیریه هم تأیید کرده بود که لباسهای خانم بارونس را طبق تقاضای خود بارون تحویل گرفته است. به این دلیل کمیسر پلیس سر خود را بلند کرده و گفت: بسیار خب خانمها. تشکر می‌کنم که با پلیس همکاری کردید. من دستور می‌دهم از بارون شنین تحقیقات لازم را به عمل آورند...

خانم هوسمن حرفهای کمیسر را قطع کرد و گفت: ولی آقای کمیسر بهتر است که این کار را همین امشب انجام دهید. زیرا فرصت از دست می‌رود.

و بعد نگاهی آمرانه به خانم پینور کرد. خانم پینور از این نگاه به خود آمد و با عجله گفت:

-بله کاملاً درست است. آقای کمیسر باید زودتر دست به کار شوید که فرصت از بین می‌رود. زیرا آقای بارون امروز به من گفت که امشب خانم خود را می‌آورد و با او همین شبانه به مسافرت و گردش خواهند رفت. مسافرت دور دنیا که مدتی به طول می‌انجامد. بنابراین اگر دیر بجنبید مرغ از قفس می‌پرد و آقای بارون که خانم خود را سر به نیست کرده به مسافرت می‌رود و آثار جرم هم به کلی از بین می‌رود.

***

پنج دقیقه بعد یک اتومبیل معمولی و بدون علائم و نشانی‌های پلیس مقابل ویلای بارون شنین توقف کرد. جلوی این اتومبیل کمیسر پلیس و یکی از کارمندان برجسته پلیس نشسته بودند و در صندلی عقب هم آن سه زن آرام کنار هم نشسته بودند. ساعت حدود هفت و بیست دقیقه بعد از ظهر اتومبیل کورسی بارون شنین از دور پیدا شد و به ویلا نزدیک شد. خانم هوسمن آهسته گفت: بالاخره آمد. خانمی هم کنارش نشسته، حتماً او می‌خواهد آن زن را با خودش به عنوان همسرش به مسافرت ببرد.

خانمی که روی صندلی جلو نشسته بود موهای بلند خرمایی رنگ داشت. زنی لاغر اندام و کشیده به نظر می‌رسید. اتومبیل درست مقابل ویلا ایستاد. بارون از آن پیاده شد و اتومبیل را دور زد و در آن طرف را باز کرد تا خانمی که در آن نشسته بود، پیاده شود. کمیسر پلیس از اتومبیل خود پیاده شد و به سمت اتومبیل بارون رفت و گفت:

-شب به خیر. آیا شما آقای بارون شنین هستید؟

بارون که کاملاً غافلگیر شده بود با تعجب برگشت و نگاهی به کمیسر کرد و گفت: بله. چطور مگر؟

کمیسر کارت شناسایی خود را ارائه داد و گفت:

- کمیسر پلیس.

بارون که رنگش پریده بود گفت: ممکن است سؤال کنم با من چه کار دارید و موضوع چیست؟

کمیسر جواب داد: بله ممکن است بفرمایید خانم بارونس شنین کجا هستند؟

در این موقع خانم موقری که جلوی اتومبیل نشسته بود، جواب داد: اینجا آقای کمیسر، من بارونس شنین هستم. حالا بگویید موضوع چیست و دنبال چه چیزی می‌گردید؟

کمیسر با تعجب و حیرت نگاهی به عقب سر خود کرد. سه پیر زنی که عقب اتومبیل سوار شده بودند از آن پیاده شدند و کمیسر از آنها پرسید: آیا این خانم درست می‌گویند و بارونس شنین هستند؟

خانم پینور به طرف آن خانم مو خرمایی خیره شد و نمی‌توانست جواب صحیحی بدهد و زن مو خرمایی خندید و گفت: خانم پینور چرا ماتت برده. مرا نمی‌شناسی؟ یعنی اینقدر عوض شده‌ام؟ خب شاید هم حق داشته باشی. از معجزات رژیم چهار هفتگی لاغری است که در یک درمانگاه خصوصی ماندم و به این صورت در آمدم. در این چهار هفته به اندازه ۲۴ کیلو لاغر شدم و بعد موی سر خودم را هم رنگ کرده و به رنگ خرمایی در آوردم و فقط از بارون شوهرم خواسته بودم که در این مورد به مادرم هم چیزی نگوید.

دهان هر سه پیر زن از تعجب باز مانده بود. آنها نمی‌دانستند چه بگویند و خانم بارونس که از تعجب آنها خنده‌اش گرفته بود، گفت: خب آقایان خیلی خوشوقتم که پلیس اینقدر هشیار و بیدار است که متوجه غیبت چهار هفته‌ای من می‌شود و خانمها از شما هم متشکرم که اینطور مراقب ویلای ما بودید و متوجه غیبت من شده‌اید. این هشداری برای بارون است که یک وقت فکر بدی در مورد من به سرش نزند.

■

زیر نظر: ایمان کوچکی
Sports_Haftegi@yahoo.com
گفتگو: فاطمه فولادی
عکس: شقایق جعفری جوزانی

به خاطر دوچرخه‌ام گریه کردم



مقدمـه: ابتـدای بزرگراه تهران ـ کـرج، اتومبیل‌ها یکی بعد از دیگری از کنار دختر جوانی که با لباس مخصوصی مشـغول رکاب زدن بود، می‌گذشـتند. آنهایی که او را می‌دیدند یا در دل، جرأتش را تحسـین می‌کردند یا نگرانش می‌شـدند یا شـاید خیلی‌ها یشان کارش را اشتباه می‌پنداشـتند اما این موضـوع توجه من را به خود جلب کرد تا کنار او بروم و درخواستی برای قرار گفتگو داشته باشم، نیکناز فاضلی ۲۲ ساله در حین رکاب زدن، با کمال متانت پیشنهادم را قبول کرد و چند روز بعد به دفتر مجله آمد...

*** چرا کنار اتوبان تمرین می‌کنید؟**
آن جا راحت تر هسـتم زیرا تمریناتم طولانی مدت است و باید با سرعت بالا حرکت کنم و جای دیگر که وقفه در رکاب زدنم پیش آید، کار را سخت می‌کند.

*** ولـی ایـن کار خطرناک اسـت، چند سـال قبل ۳ دوچرخه سـوار کنـار اتوبان تمریـن می‌کردند که طی یک تصادف جان خود را از دست دادند، شما نگران این موضوع نیستید؟**
بلـه، خودمـن هم چند وقت پیش تصادفی داشـتم. یـک بار تصادف کوچکی داشـتم که صدمه‌ای به خودم و دوچرخه‌ام نرسـید. معمولا ما همیشه به اندازه یک در ماشـین، از آن‌ها فاصله می‌گیریم. یک روز عده‌ای وسط خیابان ایسـتاده بودند و به خاطر این که با آن‌ها برخورد نکنم به سمت ماشین پارک شده آمدم که همان لحظه در ماشین را باز کردند و من به شدت با آن برخورد کردم.

*** دوچرخه‌تان که چیزی نشد؟**
چرا، با وجود این که زانویم به شـدت درد گرفته بود به خاطر دوچرخه‌ام گریه‌ام گرفت.

*** قیمت این دوچرخه‌ها چقدر است؟**
قیمت دوچرخه‌ای که من الان دارم حدود سـه و نیم میلیون تومان است ولی تا چند روز دیگر دوچرخه جدیدم به دسـتم می‌رسـد که قیمت بیشـتری دارد، تازه این‌ها دوچرخه‌های رده پایین هسـتند. دوچرخه‌های ۱۵، ۲۰ میلیونی هم هست.

*** چند وقت است که کنار اتوبان تمرین می‌کنید؟**
از وقتی که به طور حرفه‌ای سـمت دوچرخه سواری آمدم؛ حدود دو سـال و نیم می‌شود. خیلی از بچه‌ها با تیم تمرین می‌کنند و اسـکورت دارند ولی من دانشجو هستم و فرصت نمی‌شود که با تیم تمرین کنم.

*** در هر تمرین چه مسافتی را طی می‌کنید؟**
معمولا فقط جمعه‌ها به جاده مخصوص کرج می‌روم و هر روز تمرینی، دو سـه بار مسـیر تهران - کرج را طی می‌کنم. این مسـیر حـدود ۵۰ کیلومتر مسـافت دارد، روزهای عادی هم یا در دور مجموعه آزادی یا در اتوبان همت هستم. در جاده‌های میان شهری هم مانند چالوس مجـوز تردد نه برای آقایان و نه خانم‌ها، وجود ندارد. (در جاده‌های میان شـهری بدون اسـکورت اجازه دوچرخه سواری نمی‌دهند)

*** کمی عقـب‌تر برویم، قبل از دوچرخه سـواری هم ورزش می‌کردید؟**
من بسکتبال، ژیمناستیک و شنا کار می‌کردم. روزی دوستم از من دعوت کرد که به تیم اسکیتشان بروم و من هم اسـکیت‌های قدیمی و خاک گرفته‌ام را از گوشه انبار برداشـتم و با همان‌ها رکورد تیم حرفه‌ای باشگاهشـان را زدم. بعد اسـکیت را ادامه دادم و کمتر از شـش ماه به عضویت تیم ملی درآمدم. یک اعزام خارج از کشـور هم داشتم تا این که مدام حق مرا می‌خوردند.

*** چرا؟**
من در مسابقات قهرمانی جهان حضور داشتم ولی فرد دیگری را به بازی‌های آسـیایی بردند. در مسابقات بعد هم من برای حضور در تیم ملی رکورد زدم ولی کسی که رکورد کمتری از من داشت را ملی پوش کردند.

*** به همین دلیل اسکیت را کنار گذاشتید؟**
آن فردی که به جای من دعوت می‌شـد پارتی‌ای به اسـم پول داشـت و من هر چه قدر هم که خوب بودم باز هم انتخاب نمی‌شدم.

*** اسکیت هم ورزش گرانی است؟**
بله، تقریبا دو و نیم میلیون قیمت یک جفت اسـکیت اسـت و چرخ‌های آن هم حدود ۳۰۰ هزار تومان است و این یک دست چرخ هم فقط حدود یک ماه کار می‌کند.

*** اصـلا چـرا از اسـکیت آمدیـد سـمت دوچرخه سواری؟**
از همان سال ۲۰۰۶ که برای اسکیت به کره‌ی جنوبی اعزام شـدم بـا مربیان خارجی در تمـاس بودم و آن جا فهمیـدم که این دو ورزش، مکمل هم هسـتند بعد که به ایران برگشتم هر از گاهی برای تقویت اسکیت، دوچرخه سـواری می‌کـردم و روزی یک مربـی در پارک چیتگر مـرا دیـد و از من دعـوت کرد که به دوچرخه سـواری بروم. آن زمان کنکور داشتم، ضمن این که هاکی، اسکیت، بدنسـازی و کلاس زبان هم می‌رفتم و وقت نمی‌شـد که به تیم آن‌ها بروم.

*** چطور همه این کارها را با هم انجام می‌دادید؟**
در آن ایام سـاعت ۶ صبح از خواب بیدار می‌شـدم از سـاعت ۸ تا ۳ بعد از ظهر کلاس‌های پیش دانشگاهی داشـتم، ۴ تا ۷ اسـکیت کار می‌کردم و ۹ تا ۱۱ هم هاکی بودم؛ یک وقت‌هایی هم کلاس‌ها جا به جا می‌شـد و زبان و بدنسـازی می‌رفتم. شب که می‌رسیدم خانه دو ساعت درس می‌خواندم و سه ساعت هم می‌خوابیدم. حدود یک سال زندگی‌ام به این شکل گذشت.

*** بـا توجـه به زمانـی که بـرای ورزش می‌گذارید، می‌رسید به کلاسهای درس هم بروید؟**
غیر از وقت‌هایی که در اردو هسـتم تمام کلاس‌ها را مرتـب رفته‌ام فقط یکی از اردوها ۳،۴ ماه طول کشـید و با این که می‌دانسـتم درس‌ها را قبول می‌شـوم ولی چون نمی‌خواستم نمره‌های پایینی بگیرم؛ ترم را حذف کردم.

*** پس درس را فدای ورزش نمی‌کنید؟**
هیچ وقت نتوانستم بفهمم که کدام برایم ارجح است.

همیشه دو تایش را کنار هم می‌خواهم. در کل آدم زیاده خواهی هستم، حتی دوست داشتم در کنار همه این‌ها سمت موسیقی هم بروم اما نشد.

*** شما در مسابقات قهرمانی آسیا شرکت کردید و از خط پایان گذشتید؛ یکی از سایت‌ها تیتر زد که دوچرخه سواران زن ایرانی از خط پایان گذشتند؛ مگر قبل از آن این اتفاق نیفتاده بود؟**

اولین مسابقات آسیایی که من رفتم؛ استقامتی و به طول ۹۷ کیلومتر بود. مربیان تیم، به شدت ما را ترسانده بودند. چون هیچ کس تا آن زمان به خط پایان نرسیده بود. آن‌ها می گفتند که از ۸ دور مسابقه فقط ۴ دور هم بزنید؛ خوب است. البته نه این که راحت باشد، واقعا مسابقه سنگین بود و تمام جانمان را گذاشته بودیم ولی چون ما را تضعیف روحیه کرده بودند؛ دیگر به فکر مقام نبودیم و فقط می‌خواستیم از خط عبور کنیم. من رتبه ۱۲ را کسب کردم و می‌توانستم با یک شوک در پایان مسابقه رتبه ۸، ۷ را کسب کنم. این در حالی است که تازه بعد از اتمام مسابقه همه گفتیم که ما فقط خط را رد کرده‌ایم و در فکر کسب عنوان نبوده‌ایم.

*** شما در پیست هم کار می‌کنید؛ نباید تفکیکی بین جاده و پیست و استقامت و دور امتیازی باشد؟**

همین طور است؛ سرعتی‌ها فقط در پیست مسابقه می دهند؛ استقامت صرفا در جاده است و نیمه استقامت هم در جاده و هم پیست است.

*** پیست‌های ما چه وضعیتی دارند؟**

نسبت به قبل خیلی بهتر شده‌اند اما هنوز کمی با استاندارد فاصله دارند.

*** راستی هنگام تمرین کنار اتوبان، مزاحمت‌هایی هم برای شما ایجاد می‌شود؟**

بله. البته نمی‌خواهم در مورد آن‌ها حرفی بزنم. اگر بخواهم برخوردهایی که با من می‌شود را با خانواده‌ام باز گو کنم با مخالفت بیشتری از طرف آن‌ها روبرو می‌شوم.

*** این برخوردها نا امیدتان نمی کند؟**

چرا خیلی ناامید شدم. به هر حال شاید اولین لژیونر دوچرخه سواری بانوان باشم.

*** پس با این اوصاف به خارج می روید!**

قرارداد من ۸ ماهه است و بعد از اتمام آن، قرارداد دیگری می‌بندم. الان نهایتاً سالی ۴ میلیون درآمد دارم ولی آن جا با تمام امکاناتی که برایت در نظر می گیرند؛ حقوق حداقل سه برابر است. سال قبل قرار داد من با تیم ترافیک، ۳ میلیون تومان بود که تا الان فقط نصف آن را گرفته‌ام؛ این در حالی است که تیم ایتالیایی که قرار بود به آن بروم سایز من را گرفته بودند و برایم دوچرخه ساخته بودند.

*** گذشتن از خط پایان چه حسی را به انسان می‌دهد؟**

بستگی دارد که مسابقه تیمی باشد یا انفرادی، در مسابقات چند نفره استرس کمتری داری چون همه همزمان با هم مسابقه می‌دهند و ورزشکار از فاصله اش با دیگران آگاه است؛ اما در مسابقات انفرادی یکی یکی این رکوردها گرفته می‌شود و ورزشکار نمی‌داند که دیگران چه رکوردی خواهند داشت و حتی ممکن است دو ساعت بعد نتایج مسابقه اعلام شود.

روزی دوستم از من دعوت کرد که به تیم اسکیتشان بروم و من هم اسکیت‌های قدیمی و خاک گرفته‌ام را از گوشه انبار برداشتم و با همان‌ها رکورد تیم حرفه‌ای باشگاهشان را زدم. بعد اسکیت را ادامه دادم و کمتر از شش ماه به عضویت تیم ملی رسیدم

*** شما هم ورزش تیمی انجام داده‌اید و هم انفرادی، کدام بهتر است؟**

تیمی فشار کمتری دارد ولی من ترجیح می‌دهم کاری را انجام بدهم که به تنهایی شکل بگیرد.

*** آخرین باری که با دوچرخه زمین خوردید؛ کی بوده است؟**

من کلاً دست به زمین خوردنم خوب است (می‌خندد). سه هفته پیش در مسابقات لیگ، ابتدا دوچرخه یک نفر دیگر به علت لیز بودن پیست به من برخورد کرد و من به زمین نخوردم؛ خودم خیلی تعجب کردم؛ ولی دو، سه دور بعد، هیچ کس دور و بر من نبود و نمی‌دانم چرا خوردم زمین؟! اقانون مسابقات به این شکل است که اگر کسی زمین بیافتد؛ چهار دور وقت دارد تا به مسابقه برگردد؛ اما در آن لحظه فکر خودم کار نمی کرد؛ مربی‌ام گفت که یک دور استراحت کنم و بعد به مسابقه برگردم.

*** یکی از معضلات این ورزش هم که دوپینگ است...**

در همین مسابقات اخیر لیگ، یکی از دخترها شدیداً دوپینگ کرده بود. این خانم در تمام مسابقات استقامت، نیمه استقامت و سرعتی رکاب زد و در همه شان به مدال رسید. صدای مردانه و صورت پر از جوش او گواه همه چیز بود.



*** مگر از دخترها تست دوپینگ نمی‌گیرند؟**

از زمانی که تست پسرها مثبت در آمد دیگر از دخترها تستی گرفته نمی‌شود. اگر این اتفاق بیافتد؛ من فکر می کنم که از دخترها هم دوپینگی داشته باشیم.

*** چرا روی دوچرخه‌های ثابت تمرین نمی کنید؟**

تمرین در جاده ویژگی‌های خاص خود را دارد. باد، سر بالایی و خلاصه شرایطی که در دوچرخه ثابت نمی‌توان آن‌ها را شبیه سازی کرد. ولی من می‌خواهم پیشرفت کنم و تمام این مزاحمت‌ها را به جان خریده ام. راستش چیزی در وجود من است که همیشه چه در درس و چه در ورزش خواسته‌ام از دیگران برتر باشم. طرز فکرم این طور است که اگر فقط در دوچرخه سواری بهتر از سایرین باشم فرق آن چنانی با آن‌ها ندارم.

*** وقتی شما سمت این ورزش رفتید سایر دختران دور و برتان ترغیب نشدند به این سمت بیایند؟**

آن‌ها در نگاه اول به من می‌گویند آفرین و علاقه نشان می‌دهند ولی بعد که کمی در مورد این رشته با آن‌ها صحبت می کنم؛ منصرف می‌شوند.

*** چرا؟**

برای این که خیلی به خودم سخت گرفته‌ام و لذت چندانی از زندگی نبرده‌ام. همیشه خودم را خرج کسب این موفقیت‌ها کرده‌ام. دو سال است که ساعت ۱۰ شب رانندیده‌ام. حتی در تغذیه این مشکلات را دارم. نباید چیز چرب، سرد، تنقلات و کلا خوردنی‌ها و آشامیدنی‌هایی که برای ورزشکاران مضر است؛ بخورم. اگر می‌دانستم این سختی‌ها در ورزش حرفه‌ای هست هیچ گاه وارد آن نمی‌شدم ولی حالا که آمده‌ام مجبورم تحملشان کنم.

*** حالا اگر با کسی ازدواج کردید که مخالف ورزشتان بود؛ چه؟**

مطمئناً هیچ وقت با کسی ازدواج نمی‌کنم که مانع ورزش کردنم بشود.

*** مهمترین هدفتان در این ورزش چیست؟**

ورزش ما خیلی حاشیه دارد. مدام به من می گویند که فلانی دارد تمرین می‌کند که تو را بگیرد؛ من هم می‌گویم: مگر من کی هستم؟ بیاید و مرا بگیرد. آدمی که سطح دیدش در حد همین است؛ به هیچ جایی نمی‌رسد. البته این که من به قهرمانی المپیک هم فکر کنم، کمی نامعقول است. کار درست این است که پله پله جلو بروم. اول باید به بازی‌های آسیایی فکر کنم و بعد مسابقات قهرمانی آسیا. ■



گفتگو: نیلوفر جوینی

گفتگو با مهندس عاطفه ایروانی اولین بانوی ایرانی «دارای مدرک مربیگری غواصی»

قدمت غواصی در ایران به قرن‌ها قبل از میلاد برمی‌گردد به دورانی که شاهان از غواصان برای بیرون کشیدن صندوقچه‌های طلا و جواهرات کشتی‌های غرق‌شده استفاده می‌کردند و همین‌طور از فن غواصی برای تحصیل مروارید بهره می‌بردند اما در عصر حاضر چیزی فراتر از طلا و جواهرات در دریا می‌بینند. حجم زیادی از اکتشافات، استخراج و بهره‌برداری از منابع نفت و گاز در کشور که نیاز به حضور غواصان آموزش‌دیده حس می‌شود. مهندس عاطفه ایروانی به عنوان کسی که برای رفع نیازهای کشور در خلیج‌فارس خانم‌های غواص را وارد بازار کار کرد مطرح است وی مادر سه فرزند تحصیلکرده و همسر یکی از غواص‌های مطرح کشور است که توانسته در عرصه غواصی صنعتی و آزاد در کشور قدم‌های بزرگی بردارد و... به پای گفتگو با مهندس ایروانی که رییس هیأت مدیره موسسه بین‌المللی غواصی نیز هست نشستیم تا بیشتر ما را با اعماق دریای خلیج فارس و عظمت خدا در زیر آب‌ها آشنا کند:

هنرجویان با حقوق بالا جذب بازار کار می‌شوند

مدرک مربیگری

من آموزشگاه صنعتی را تحت نظر سازمان فنی و حرفه‌ای به همراه همسرم راه‌اندازی کردم. آموزشگاه فعالیت خود را از سال ۸۱ آغاز کرد و ابتدا آموزش غواصی فقط به آقایان اختصاص داشت که از سال ۸۵ مجوز آموزش به بانوان علاقه‌مند را نیز گرفتیم. تقریباً ۶ سالی است که در منطقه هنگام واقع در جنوب جزیره قشم مکانی را تأسیس کردیم و به آموزش خانم‌ها و آقایان در زمینه غواصی می‌پردازیم. بنده به عنوان مربی غواصی برای بانوان به زنان مقیم هنگام، طی یک دوره عملی یک ماه و نیمه آموزش می‌دهم. سپس آنها برای شرکت در آزمون نهایی طبق استانداردهای سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای به تهران می‌آیند.

از مهندسی تا غواصی

۱۵ سال در کشور فعالیت‌های مهندسی انجام دادم و در شرکت‌های مهندسی به عنوان مشاور کار کردم و سابقه کار در زمینه‌های مختلف اعم از مهندسی، آموزشی و بیمه دارم. پس از ۱۵ سال به واسطه همسرم حسین آقاخانی که سابقه ۳۰ ساله غواصی صنعتی دارد؛ وارد حوضه غواصی شدم و از آنجایی که نیاز کشور به غواص صنعتی را بالا می‌دیدم مصمم شدم که من هم به غواصان آموزش دهم.

کارهای بی‌نهایت فراساحلی

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که ۳/۴ آن را آب فرا می‌گیرد و حجم عظیمی از انرژی در ته دریاست. کار در فراساحل کار جدیدی است که طبیعتاً زحمت بیشتری هم دارد. جوشکاری، برشکاری، عکاسی، فیلمبرداری، نجات کشتی‌ها از دام گیاهان، تجسس جسد، انجام کارهای تحقیقاتی و کمک به اکتشاف و استخراج منابع نفت و گاز مدفون در زیر دریا از جمله مشاغلی است که نیروی لازم برای آن باید تأمین شود.



* تا به حال هیچ هنرجویی چه آقا و چه خانم نداشتیم که گواهی‌نامه اتمام دوره را داشته باشد و بیکار مانده باشد

مدیون همسرم هستم

آموزش را از مرحله ابتدایی تا مرحله نهایی تحت نظر همسرم حسین آقاخانی پشت سر گذاشته‌ام. **با دیدن شگفتی‌های زیر آب بیشتر به عظمت خدا پی بردم. احساس می‌کنم با هر بار غواصی، دریا انسان را پاک می‌کند. رها شدگی در یک بی‌کرانه احساس خاصی است که نمی‌توان بیان کرد. خوشحالم که در این سن (۵۳ سالگی) به راحتی غواصی می‌کنم.**

نیاز به توان بدنی خاص

کسانی که علاقه‌مند رشته غواصی هستند حداقل باید بتوانند ۲۰۰ متر را با استیل صحیح شنا کنند و پزشک معتمد باید سلامت جسمانی آنها را از نظر سلامت قلب و سینوس‌ها برای غواصی تأیید کند. **برای غواصی شاید تحصیلات زیاد مهم نباشد اما توان بدنی بالا و سلامت جسمت اهمیت دارد.**

سابقه دیرینه غواصی در کشور

۵۰ سال پیش عده‌ای غواص برای فراگیری تکنولوژی جدید به خارج از کشور فرستاده شدند اما امروز وضعیت غواصی و آموزش آن در کشور ما در مقایسه با کشورهای منطقه در نقطه خوبی به سر می‌برد به طوری که **ما این توانایی را داریم که نیروی کار برای دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس تربیت و اعزام کنیم چرا که آنها از نظر تخصص به سطح ما نمی‌رسند.** بسیار خرسند و خوشحالم که بانوان ایرانی در عرصه غواصی هم مانند دیگر عرصه‌ها موفقیت‌های زیادی را کسب کرده‌اند.

سفر به عمق دریا

به زبان ساده غواصی یعنی غوص کردن و فرو رفتن در آب. غواصی تفریحی بخشی است که فرد به زیر آب می‌رود و از معجزه خداوند در زیر آب لذت می‌برد اما بخشی دیگر غواصی صنعتی است که غواص در زیر آب کار می‌کند. در این بخش غواصان نقش مهمی را در نصب و راه‌اندازی سازه‌های دریایی و در خطوط لوله ایفا می‌کنند.

هنگام، بهترین گزینه

حجم بالای کار مورد نیاز در کشور، مربوط نیروی غواصی صنعتی است و کسانی که شناخت بیشتری از دریا دارند و بومی هستند بهترین گزینه برای اشتغال در این شغل هستند چرا که آنها سال‌ها سابقه حضور در محیط واقعی کار را دارند.

با توجه به شرایط جزیره هنگام و حضور آقایان در عرصه غواصی، بانوان هم علاقه‌مند به شرکت در این دوره‌ها شدند. این بانوان همگی دارای تحصیلات بالای دیپلم و دانشگاهی هستند که با پوشش مناسب طبق موازین اسلامی، لباس غواصی را به تن می‌کنند که آزادی عمل کامل را از نظر فنی در اختیار دارند. بانوان پس از آموزش و قبولی در امتحانات نهایی می‌توانند در بخش‌های مختلف در زیر آب مشغول به کار شوند. **تا به حال هیچ هنرجویی چه آقا و چه خانم نداشتیم که گواهی‌نامه اتمام دوره را داشته باشد و بیکار مانده باشد** بلکه همگی به سرعت جذب بازار کار شدند. در حال حاضر بانوانی که آموزش دیده‌اند و مهارت دارند در بخش‌های نجات غریق و پروژه‌های کیش و مهندسی شیلات مشغول به کار هستند. **هنرجویان حتی اگر در یک دوره مقدماتی هم شرکت کنند و آموزش ببینند می‌توانند با حقوق بالا جذب بازار کار بشوند.**

تلاش در زندگی

عاطفه ایروانی، ۵۳ ساله، فارغ‌التحصیل مهندسی صنایع از دانشگاه صنعتی اصفهان هستم. در خانواده‌ای با زمینه اعتقادی محکم بزرگ شدم. پدرم پزشک و مادرم تحصیلکرده بود و همیشه گفتم و می‌گویم که علم و فرهنگ و ادب را از مادرم و تلاش و کوشش و علاقه‌مندی به تحصیل را از پدرم به ارث برده‌ام. زحمات آنها باعث شد که با رتبه ۷۰۰ در سال ۵۶ وارد دانشگاه شوم. کار و تحصیل و سعی و تلاش همواره در زندگی ما جریان داشته و دارد.

سیل انتقادات احسان حدادی؛ مردی که تاریخ ساز شد

فدراسیون مسیر خود را درست رفته و ظاهراً به همه اهداف خود نزدیک می‌شود. بله! هدف شماره یک؛ نابودی آینده دوومیدانی است که دارد محقق می‌شود

این بخشی از انتقادات فنی و گلایه‌های احسان حدادی از ستاره‌های دوومیدانی جهان است که در وب سایت شخصی خود منتشر کرده است.



حدادی در رقابت‌های دو و میدانی قهرمانی جهان؛ روی سکوی سوم ماده پرتاب دیسک ایستاد تا اولین مدال آور تاریخ دوومیدانی ایران در این مسابقات باشد.

این مدال، در شرایطی نصیب حدادی شد که او فقط یک ماه قبل از مسابقات جهانی گفته بود: «هرگز مانند امروز از ورزش خسته و دلزده نبوده‌ام، چرا اینکه در دوومیدانی امروز، افرادی حضور دارند که ۴۰ سال است فقط حضور دارند و هیچ کاری انجام نداده‌اند».

او به شدت از لغو اردوی خود در آفریقای جنوبی گله مند بود. اما حمید سجادی معاون وزیر ورزش و امور جوانان در پاسخ به اعتراض او گفت: هیچ ورزشکاری نمی‌تواند برای شورای برون مرزی تعیین تکلیف کند. این شورا؛ سفر نامبرده را اصلاح ندانست و او باید به این تصمیم احترام بگذارد.

هیچ کس نمی‌دانست چرا سفرهای اردویی حدادی به صلاح نیست؟ او خسته از این واکنش‌های دلسرد کننده گفت: من همیشه ایران را دوست داشته و دارم اما این مسائل، آدم را دلزده می‌کند. با این شرایط شاید از ایران بروم و در یکی از کشورها تمرین کنم و در مسابقه برای ایران افتخار آفرینی کنم.

با مشخص نبودن وضعیت فدراسیون، کیم بوخنسوف، مربی سرشناس روسی احسان حدادی نیز از ایران رفت و اعلام کرد که با تداوم چنین وضعیتی دیگر نمی‌تواند ادامه دهد. حدادی بدون مربی، بدون کمپ تمرینی و بدون حمایت فدراسیون، به تنهایی بار سنگین مسؤولیتش را به دوش می کشید.

او در مصاحبه‌ای دیگر گفت: شرایط بسیار سختی است. فکر می کردم پس از بازی‌های آسیایی وضعیت بهتر شود، اما اشتباه می کردم. از طرفی هم به من فشار می‌آورند که چرا این همه انتقاد می کنم! حرف آخرش هم تکان دهنده بود: «من در المپیک پکن شرمنده مردم شدم، فکر می کنم این شرمندگی در آینده هم ادامه داشته باشد.»

مهدی امیرپور روزنامه نگار ورزشی درباره احسان حدادی می گوید: «صندوق عقب زانتیای نقره‌ای رنگش را که باز کند، آدم یاد صندوق عقب پیکانی می‌افتد که علی پروین تمام باشگاه پرسپولیس را در آن جا می کرد. توی صندوق ماشین احسان نیز چند جفت کفش، چند تا دیسک، یک کیسه گچ و تعدادی وسیله آهنی دیگر برای تمرین هست؛ وسایلی که پدر احسان خودش آن‌ها را برای او می‌سازد.»

انتقادات حدادی از بی مسؤولیتی‌ها و بی‌برنامگی‌ها

حدادی با عبور از روی موانع و غلبه بر تمام چوب لای چرخ گذاشتن‌ها که خود به آن اشاره کرده است توانست روی سکوی سوم جهان بایستد. او در وب سایت شخصی‌اش با اشاره به انتصاب کاظمی آشتیانی به سمت سرپرستی این فدراسیون نوشته است: «کلی وعده داده، ولی آیا نباید کاری نیز انجام می‌داد؟ احسان حدادی مربی ندارد. سجاد مرادی نیز چند ماه است انتظار رسیدن مینی بوس مربی‌اش از الجزایر را می کشد! امین نیکفر تا قبل از کسب سهمیه المپیک، به گفته آشتیانی عضو تیم ملی دوومیدانی نبوده. اما الان کلی مانور می‌دهند و می گویند که نتیجه برنامه‌ریزی‌های ما بوده! کاوه موسوی با هزینه شخصی به تاجیکستان رفت و سهمیه گرفت. عباس صمیمی مربی پرتاب دیسک با عصبانیت خبر از استعفا داد.»

در ادامه این مطلب با اشاره به سایر قهرمانان دو و میدانی ایران آمده است: «کیوان قنبرزاده این پسر محجوب و باحیا امسال پنج مرتبه از مانع ۲:۲۰ متر پرید ه اما در اوج پیشرفت با مربی اوکراینی، بی مربی شد!

رضا بوعذار در جوانی ۴۶:۳۰ ثانیه دوید، حالا چه می کند؟ حمید نودهی در پرتاب وزنه بالای ۱۹ متر پرتاب کرد؛ حالا کجاست؟ محسن ربانی در پرش با نیزه چرا دیگر بالای ۵:۳۰ نمی‌پرد؟ هادی سپهرزاد در ده گانه چرا دیگر به رکوردش نزدیک نشده؟

در سایت احسان حدادی که در خبررسانی نیز فعال‌تر از سایت فدراسیون دوومیدانی ایران است آمده: «خوشحال می‌شویم که چند ورزشکار صغر سنی به مسابقات قهرمانی جوانان آسیا می فرستیم و مدال می گیریم. آمار می دهیم که در مسابقات جایزه بزرگ آسیا فلان و بهمان کردیم، یا در مسابقات ارتش‌ها فلان رکورد را جابه جا کردیم. واقعا تأسف دارد.»

ستاره دوومیدانی ایران و دارنده مدال طلای بازی‌های آسیایی گوانگجو، در گفتگو با رسانه‌های مختلف؛ بارها با انتقاد از «بی برنامگی و سردرگمی» در فدراسیون این رشته ورزشی، نسبت به نابسامانی‌های دو و میدانی ایران و عواقب آن هشدار داده بود.

***

البته این حق مسلم روابط عمومی فدراسیون دوو میدانی است که در رابطه با مطالب مطرح شده توسط قهرمان ملی کشورمان در سایت اختصاصی اش توضیح کافی و پاسخ شایسته ارائه دهد. مجله اطلاعات هفتگی نیز کاملاً آمادگی انتشار آنرا دارد. ■

پایان رقابتهای فوتسال پیشکسوتان ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران بمناسبت بزرگداشت ماه مبارک رمضان اقدام به برگزاری مسابقات فوتسال در ساعات بعد از افطار در تهران نمود.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، در این مسابقات که به میزبانی تربیت بدنی ستاد ارتش با حضور هفت تیم از نیروهای زمینی، هوایی، دریایی، قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص)، ساحفاجا، دژبان آجا، و ستاد ارتش برگزار شد، در پایان این رقابتها تیم نیروی هوایی به مقام نخست و تیمهای نیروی زمینی و سازمان حفاظت اطلاعات ارتش به ترتیب عناوین دوم و سوم را کسب نمودند.

گفتنی است، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور امیر سرتیپ ۲ مجد آرا ریاست سازمان تربیت بدنی ارتش و جمعی دیگر از مسوولین و پیشکسوتان ورزشی ارتش برگزار گردید از تیمها و نفرات برتر با اهداء لوح و جوایز تقدیر بعمل آمد.



انسانی که قادر به آفرینندگی نیست طالب نابود ساختن است

● اریش فروم

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خلاف شرع است. نکن!

زیور باکویی، ۳۵ ساله، متأهل، دانشجو، تاکستان

دو شب است با شوهرم قهرم. خواب دیدم من و شوهرم و فامیل‌هایش در محضر ازدواج هستیم و شوهرم می‌خواهد با سولماز (دختر مرحوم برادرش) ازدواج کند. شوهرم با غرور و صدای بلند گفت: سولماز رو بیارین! او را آوردند. در بیداری دختر بزرگی است اما در خوابم چهارپنج ساله بود. من اعتراض کردم که این کار خلاف شرعه. نکن! شوهرم گفت: من به شرع کاری ندارم. مادرش هم سرش را جنباند و حرف او را تأیید کرد. با ناراحتی زیاد از خواب بیدار شدم. دارم دیوانه می‌شوم. حقیقتش این است که شوهرم از وسایل نو و جدید خیلی خوشش می‌آید. جهیزیه من مال ده سال پیش است و حالا دیگر کهنه شده‌اند ولی دختر یکی از فامیل‌هایش یک عالمه جهاز تازه و جدید دارد. پدر و مادرش هم شوهرم را خیلی دوست دارند و می‌ترسم شوهرم به خاطر جهیزیه او با آن دختر ازدواج کند.

تعبیر



بی‌هیچ تردیدی این خواب را ذهن شماساخته است و از مسائلی که در بیداری دارید، اثر گرفته است. قهر کردن شما، فرهنگی که در اطراف شما حاکم است و می‌گوید جهیزیه زن باید کامل و تمیز و تازه باشد، مشکلاتی که با مادر شوهر دارید و... اینها دست به دست هم داده‌اند و این خواب را برای شما طراحی کرده‌اند. معنی خواب شما این نیست که شوهرتان با برادرزاده‌اش یا با دختری دیگر ازدواج خواهد کرد ولی دارد به شما هشدار می‌دهد که اگر تغییری در زندگی و رابطه شما با شوهرتان ایجاد نشود، ممکن است رابطه زناشویی شما روزبه‌روز سردتر شود و اتفاق‌هایی بیفتد که ناخوشایند باشد. پیشنهاد می‌کنم که هرگز قهر نکنید. اشکالی ندارد که زن و شوهر با هم جر وبحث کنند ولی قهر کردن خیلی اشکال دارد. زنی که دانا باشد، پس از هر مشاجره، طوری رفتار می‌کند که انگار اتفاقی نیفتاده است. یعنی تلویزیونش را نگاه می‌کند، شامش را می‌خورد و کارهایش را انجام می‌دهد. چنین رفتاری روی شوهر اثر خوبی می‌گذارد و حس می‌کند همسرش پرظرفیت و باجنبه است بنابراین رفتار خودش را اصلاح می‌کند. زن و شوهر همیشه باید زیر یک سقف باشند و سر یک سفره غذا بخورند. دیگر این که در افکار خودتان تغییراتی ایجاد کنید: فرهنگ جهیزیه و مسائل و قوانین دست و پاگیر قدیمی را از ذهن خودتان پاک کنید. موضوع دیگری که لازم است هر خانمی آن را بیاموزد، شاد بودن است. اگر دوستی داشته باشید که هر وقت از او می‌پرسید چطوری، و او بگوید: خیلی بد، شما ترجیح می‌دهید روابط‌تان را با او کم کنید و با دوستی نشست و برخاست کنید که همیشه می‌گوید حالم خوب است. پس شادی پیشه کنید تا جذاب‌تر شوید. به خودتان احترام بگذارید تا به شما احترام بگذارند ولی یادتان باشد که به خود احترام گذاشتن با مغرور بودن فرق می‌کند. این خواب فقط دارد به شما هشدار می‌دهد و چند سال دیگر را پیش‌بینی می‌کند و شما می‌توانید شیوه‌ای پیش بگیرید و آینده را تغییر بدهید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

وای چادرم کو؟

Friday,August ۳:۵۹ ۲۰۱۱،۱۹ PM
shahla_HA۱۲۰@yahoo.com

شهلا هـ ۲۰ ساله، مجرد، دانشجوی فلسفه، مشهد

خواب دیدم با آقایی که چهره‌اش را به خاطر نمی‌آورم، ازدواج کردم اما حس می‌کردم فاصله سنی ما خیلی زیاد است و ظاهرا همان آقایی است که در بیداری دوستش دارم و خانواده او که بسیار مذهبی هستند، با ازدواج ما موافق نیستند. در خواب بسیار خوشبخت بودم. بعد دیدم مادر و پدرش و مادرم آمده‌اند خانه ما و من به خانمی که انگار مستخدم خانه بود گفتم سریع برایم چادری بیاورد. انگار برادر شوهرم داشت می‌آمد آنجا و من با او راحت بودم. گفتم: ای وای! چادرم کو؟ و زود چادر را از مستخدم گرفتم. شوهرم خندید. بعد دیدم میهمانان زیادی آمدند خانه ما (خانه اصلا آشنا نبود) و من رفتم لباس مرتبی بپوشم. مادرم مدام صدایم می‌کرد که بیا و جلوی میهمان‌ها زشته! انگار مادرم چندان خوشحال نبود. به یاد ندارم که پدر و برادرم بودند یا نه. من و همسرم خیلی خوشحال بودیم و مدام می‌خندیدیم. لطفا مشخصات مرا کامل چاپ نکنید زیرا همه اعضای خانواده و فامیل‌های من همیشه این بخش را می‌خوانند و ممکن است متوجه شباهت‌ها بشوند. ممنون.

تعبیر

نخست بگوییم که شاید فاصله سنی شما و آقایی که دوستش دارید زیاد نباشد ولی چون او را جوان خودساخته و مستقلی می‌دانید، در خواب، به شکل مردی که چندین سال از شما بزرگ‌تر است، نمایان شده. علت دیدن این خواب، مسائلی است که در بیداری با آنها روبه‌رو شده‌اید: خانواده او موافق ازدواج شما نیستند، آنها بسیار مذهبی هستند، او به شما گفته باید رابطه خودمان را تمام کنیم زیرا مادرم برایم دختری پیدا کرده و...

آنجا که ازدواج کرده‌اید ولی قیافه شوهر را به یاد نمی‌آورید، یعنی او را بسیار دوست دارید و در آرزوی ازدواج با او هستید ولی امکان پذیر نیست. نامکمن بودن این ازدواج در خواب به شکل مجهول بودن قیافه او نمایان شده است. از خانواده شما فقط مادرتان هست یعنی پدر وبرادرتان هم اگر از آن رابطه خبردار شوند، مخالفند. با این که با برادر او راحت هستید، شما دنبال چادر می‌گردید یعنی برای این که با او ازدواج کنید، حاضرید ظاهر خود را کاملا مذهبی کنید. خوشحال نبودن مادر شما، یعنی ایشان هم راضی نیست ولی با شما مهربان است. خندان بودن شما و او یعنی فکر می‌کنید اگر با او ازدواج کنید، هر دو خوشبخت می‌شوید ولی آیا به‌راستی چنین است؟

برای پاسخ دادن به این سؤال، نخست بخش مذهبی بودن خانواده او را کنار می‌گذاریم و به این موضوع می‌پردازیم که اگر مردی که خودساخته هم هست، دختری را دوست داشته باشد، برای رسیدن به او موانع را برطرف می‌کند. آن آقا، چنین کاری نکرده و افزون بر این که مدتی با شما بوده، حالا که مادرش دختری معقول برایش پیدا کرده، به شما می‌گوید رابطه را کات کنیم ولی چون شما آمادگی روحی ندارید، حاضر است لطف کند و مدتی دیگر هم با شما باشد تا بتوانید او را فراموش کنید اما خودتان بهتر می‌دانید که برای قطع کردن چنین روابطی، بهترین راه، قطع قطعی است زیرا هر چه او را بیشتر ببینید، بیشتر وابسته و حریص می‌شوید مخصوصا که بدانید دارد ازدواج می‌کند.

امروزها همه می‌گویند دختر و پسر قبل از ازدواج مدتی با هم رفت و آمد کنند تا همدیگر را بشناسند ولی چون دخترها بلد نیستند این رابطه را مدیریت کنند، پس از چندی آقا پسر از دختر خانم خسته می‌شود. یادتان باشد که رابطه قبل از ازدواج فقط برای شناخت بیشتر است و نباید روابط زناشویی وارد روابط شناسایی شود. مثالی می‌آورم: تا وقتی که معمایی را حل نکرده‌ایم، حریصیم که آن را حل کنیم ولی وقتی که راز و رمز معما را کشف کردیم، دیگر برای ما کشش ندارد. دخترها باید یاد بگیرند که مثل جدول باطله حل شده نباشند تا همیشه جذاب باقی بمانند.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

برخلاف آنچه که فکر می‌کنید حافظه خوبی دارید و این موضوع جذابیت زندگی شما را بیشتر هم می‌کند اما با همه این حال و احوال هیچ پیدا نیست چرا تحمل انتقاد را ندارید، در حالی که می‌توانید بیشتر از اینها روی خودتان کار کنید و حرف‌های ناخوشایند را به کلمات پرانرژی بدل سازید و علاوه بر اینها از آنها هم درس بگیرید. حالا هم وقت آن رسیده که بزرگترین وظیفه خود را عملی سازید و با افتخار پذیرای سهم خودتان در زندگی باشید و حتی عاشقانه مسؤولیت آن را بر عهده بگیرید تا بتوانید شیرینی خوشبختی را که آرزوی دیرینه شما بچشید.

اردیبهشت

اصالت فکر شما قابل تحسین است چون با وجود تغییر و تحولات عجیب ایجاد شده با شجاعت و پختگی و حتی فداکاری با موضوع برخورد کرده‌اید شاید به همین دلیل است که با وجود مشکلات عدیده هنوز می‌توانید لبخند بزنید و ثمره تلاش خود را به خوبی ببینید هر چند که همین حالا هم می‌دانم فکرهای بکری دارید و به راه‌حل‌هایی می‌اندیشید که بسیار کارساز هستند، پس امیدوارم به محض بروز مشکلات دست از تلاش برندارید و بدانید که شما برای ادامه راهتان انرژی و اعتماد به نفس بالایی را باید داشته باشید دوست خوبم! امیدوارم راه حلی هم برای مهار عصبانیت خود پیدا کنید که حالا شرایط خیلی تغییر کرده است.

خرداد

کنجکاو و در جستجوی اطلاعات جدید هستید و جایگاه شایسته‌ای دارید و حضور گرم دوستی را احساس می‌کنید که این موضوع باعث دلگرمی شما خواهد شد به شرط آنکه در مسیر رشد کاریتان کوتاهی نکنید و قدم‌هایتان را محکم و منطقی بردارید و این را نیز بدانید که چالش‌های زندگی تمامی ندارند و این شما هستید که باید راه کنار آمدن با آنها را پیدا کنید. پس خدا را شکر کنید که هم تنی سالم دارید و هم آرزوهای شما یکی پس از دیگری برآورده می‌شوند و در این روزها نیز اتفاق مهمی را پیش رو دارید و می‌توانید خودتان را بالا بکشید پس با تمام قوا به پیش بروید که موفق خواهید بود.

تیر

به خود ببالید که عزمی راسخ دارید و به راستی که خستگی‌ناپذیر هستید و اگر امروز موفق عمل می‌کنید این به راست گفتاری و درست کرداری شما برمی‌گردد و اینکه از شکست هراسی به دل ندارید و دلتان از هرگونه حسادتی پاک است، پس در مورد موضوع پیش آمده خیلی سخت‌گیری نکنید و از گره‌های زندگی نترسید چون شما ثابت کرده‌اید که می‌توانید در هر شرایطی شگفتی‌ساز شوید، پس به فکر سازماندهی باشید نه مقابله، و امید دارم در این میان از انرژی منفی افراد دوری کنید و از شرایط پیش آمده نهایت استفاده را ببرید اما بلندپروازی نکنید و به افکارتان جهت بدهید و یقین بدانید می‌توانید شرایط را تحت کنترل درآورید.

مرداد

کاش حداقل با خودتان صادق و روراست باشید و در عین حال بی‌ادعا پیش بروید که انرژی شما بسیار است و در این میان کافی است که به آن جهت بدهید و برای رشد فکری خود ارزش بیشتری قایل شوید و آن را بخشی از برنامه‌هایتان قرار دهید در ضمن بدانید که وقتی آرامش فکری حاکم می‌شود شما می‌توانید هوشیار و خلاق باشید و امیدوارم دست از لجبازی بردارید و بدانید که در این روزها هر موضوع غیرقابل کنترلی می‌تواند روزها انرژی شما را هدر بدهد و برای پیدا کردن عامل موثر در آن نباید راه دوری بروید، اما دقت کنید که به دنبال مدل‌سازی از این و آن نباشید و امیدوارم بتوانید خود را با شرایط سازگار کنید و بی دلیل موضوع‌های غیرضروری را پیش نکشید که آرامش را نمی‌توان ارزش گذاری کرد.

شهریور

البته همیشه این چنین عمل نمی‌کنید اما در همین مورد نادر هم باید دل و جرأت شما را تحسین کرد و در حال حاضر هم اگر بخواهیم در مورد شما نظر بدهیم باید بگویم فردی مشکل‌پسند هستید و اتفاقاً نمی‌توانید آن را پنهان هم بکنید گذشته از این که ایده‌های هوشمندانه‌ای هم دارید و معمولاً به فکر تغییر و تحول هستید. ذهن‌تان مدام در حال حساب و کتاب است و سعی می‌کنید هر آنچه که موجود است گوش دهید و هر لحظه فکر می‌کنید که مرحله بعدی چیست و البته این بسیار قابل تأمل است. دوست خوبم! اگر نظر من را می‌پرسید محکم به آرزوهایتان بچسبید چون آنها به شما قدرت می‌دهند البته به شرط آنکه آنها را به واقعیت تبدیل کنید و با شور و هیجان برای دستیابی‌اشان در تلاش باشید و بدانید که در این روزها یکی از عوامل نگران کننده شما حذف خواهد شد.

مهر

شایستگی‌های شما بسیار است و چهره‌تان از سر درون خبر می‌دهد حواستان حتی نسبت به چیزهایی کوچک و غیرضروری جمع است و این کار باعث می‌شود که ناخودآگاه به خودتان بیشتر سخت بگیرید، پس قبل از اینکه مسایل بیشتر به هم گره بخورد فکری به حالشان کرده و محدودیت‌ها را دوباره در ذهنتان تعریف کنید اما در این مسیر لطفاً به خودتان دروغ نگویید و از کینه‌توزی دور بمانید تا خواسته‌هایتان را ملموس‌تر ببینید و برای خودتان خط و نشان نکشید و این را بدانید که محترم بودن و عاقبت به خیر شدن سهم هر کسی نیست که شما قدر آن را نمی‌دانید.

آبان

دیدگاه خوبی دارید و به سرمایه‌گذاری بسیار معتقد هستید و خوب می‌دانید که بعد از هر پایان آغازی شگفت‌انگیز وجود دارد و توقف همیشه بی‌معنی است. دوست خوبم! آب زلال هم اگر جایی راکد بماند ناخوشایند و غیرقابل تحمل می‌شود! پس به آموختن مهارتهای زندگی بیشتر اهمیت دهید چون شما می‌خواهید سرنوشتتان در دست‌های خودتان باشد و دوست دارید که لحظه لحظه آن را شما بنویسید و آن هم به شکل جادویی! در ضمن در این روزها همان احساس خوش آیند همیشگی سراغ شما خواهد آمد و به همراهش هزاران شگفتی خواهد بود، ولی نباید با انجام کارهای غیرضروری ارزش آن را کم کنید.

آذر

اعتماد به نفس خوبی دارید و مبنای واقعی انجام کاری را راستی می‌دانید و در این روزها به دنبال نیمه گمشده خود می‌گردید و فکر می‌کنید دنیا به آخر رسیده در حالی که شما سلاح خوبی برای مبارزه با مشکلات دارید و برای هر سوال آمادگی ارائه پاسخ‌های مختلف را دارید، پس به جای ترسیدن به قلب مشکلات بتازید و تحت تأثیر دیگران قرار نگیرید، ولی باید از خودمحوری و انجام کارهای پردردسر دوری جویید، پس شرط و شروط را کنار بگذارید و جوانب تمامی مسایل را خوب در نظر بگیرید.

دی

هم با استعداد و هم زیباپسند هستید، دوست دارید منحصر به فرد باشید و این روزها را عصر جولان دادن خود می‌دانید و بسیار خوش شانس پیش می‌روید و در این روزها شروع دوباره‌ای برای پیشرفت و موفقیت خواهید داشت، پس سر قول خود بمانید و از تمام هوش خود کمک بگیرید و قدم به قدم پیش بروید تا بر اثر خطا متوقف نشوید و کارتان را بدون آزمایش و خطا پیش ببرید و در این مسیر سر به سر کسی نگذارید و تحت هیچ شرایطی وانمود نکنید که سرد و بی‌احساس‌اید، چون عواقب کاری را که می‌کنید برای شما غیرقابل تحمل است.

بهمن

انسان شایسته‌ای هستید و با درست انجام دادن کارهایتان باعث خوشحالی دیگران می‌شوید. غمی در دل دارید که همیشه مانع شادابی‌تان می‌شود و با این بهانه که سرتان شلوغ است رهایی از آن را ناممکن می‌بینید ولی خودتان هم خوب می‌دانید که این موضوع فقط یک بهانه بیش نیست پس به خود واقعی‌تان فرصت جبران بدهید و حداقل به دروغ بر چیزی سرپوش نگذارید و به حرف بسنده نکنید از افراد فرصت‌طلب دوری جویید تا از روی تعصب درباره شما قضاوت نشود و امیدوارم خاطرات خوب گذشته خود را حفظ کنید و احتیاجاتی را که دارید به شکل منطقی مورد بررسی قرار دهید و حد و حدود آن را نیز رعایت کنید.

اسفند

درباره شما بی‌هیچ اغراقی می‌شود گفت زرنگ و باهوش هستید و خوب می‌دانید که چگونه با احساسات و تفکرات خود کنار بیایید. شرایط مناسبی را پیش رو دارید و به انتهای آرزوهای خود فکر می‌کنید و به دنبال کسب انرژی بیشتر هستید. پس به حضرت دوست وفادار بمانید و به فکر تلافی نباشید و هر کاری را به خاطر ارزش واقعی خودش پیگیری کنید و در محبت کردن هم خساست به خرج ندهید و صبورانه و خردمندانه در مورد اختلاف نظرتان بحث کنید تا بتوانید به نقطه واحد برسید و بتوانید همدیگر را کامل کنید و دقت کنید که پایتان را از گلیم‌تان درازتر نکنید.

ملت بدون اخلاق، اخلاق بدون عقیده و عقیده بدون فهم ممکن نیست

●سید جمال الدین اسد آبادی

دلمه برگ مو

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



امیدوارم که هفته خوب و پرخیر و برکتی را پشت سر گذاشته باشید. از اینکه باز هم با این سفره مهمان خانه‌های شما عزیزان هستیم خوشحالیم. امروز تصمیم گرفتم طرز تهیه یکی دیگر از غذاهای خوشمزه و معروف کشور عزیزمون رو براتون آماده کنم. غذایی که اکثر خانمهای خانه‌دار از پیچیدن و آماده کردن آن گله دارند و این کار ساده را کمی سخت می‌پندارند. امیدوارم که در آخر این بخش شما هم به راز سادگی این غذا پی ببرید و لذت درست کردن آن را از دست ندهید. در کشور عزیز ما انواع دلمه وجود دارد که امروز دلمه برگ مو با سرکه شیره جهت آموزش در نظر گرفته شده است.



مواد لازم:

گوشت چرخ کرده: ۳۰۰ گرم

برنج: یک پیمانه

لپه: یک پیمانه

سبزی خرد شده: یک پیمانه شامل (پیازچه، مرزه، ترخان، جعفری، شوید، گشنیز، ریحان)

نمک، زرد چوبه، فلفل سیاه: به میزان دلخواه

پیاز سرخ شده: ۳ قاشق غذا خوری

برگ مو: به میزان لازم

زعفران دم کرده: به میزان دلخواه

سرکه و شکر برای چاشنی: به میزان دلخواه (تقریبا نیم لیوان سرکه و یک لیوان شکر)

طرز تهیه:

ابتدا گوشت را در تابه‌ای ریخته و روی حرارت قرار می‌دهیم. به آن کمی نمک و زرد چوبه می‌زنیم و شروع به تفت دادن گوشت می‌کنیم. اگر تمایل داشتید می‌توانید به گوشت کمی آب هم اضافه کنیم.

برنج را شسته و خیس می‌کنیم. سپس با کمی آب و مقدار کمی نمک روی حرارت قرار داده و به صورت کته آن را می‌پزیم.

لپه‌ها را که شسته بودیم در مقداری آب می‌پزیم و آن را آبکش کرده می‌گذاریم خنک شود.

گوشت، برنج کته شده، لپه، سبزی خرد شده، پیاز سرخ شده و کمی فلفل سیاه را با هم مخلوط کرده و خوب ورز می‌دهیم. مواد را در جای خنک قرار می دهیم تا کمی استراحت کرده و کاملا مزه یکدیگر را به خود بگیرند.

برگ مو را در آب ریخته و تمیز می‌شوییم.

سپس برگ‌ها را در ظرف آبی روی حرارت قرار می‌دهیم تا آب به حالت جوش در آید و برگها کمی نرم شود. حالا برگ‌ها را از آب در آورده و بر روی صافی می گذاریم تا آب آن کاملاً گرفته و برگها خنک شوند.

نکته: در صورت تمایل می‌توانید از کمی زرشک و خلال پوست پرتقال که قبلاً تلخی آن را گرفته‌اید نیز در تهیه مواد اولیه دلمه استفاده کنید.

چاشنی: سرکه و شکر را با هم مخلوط کرده و به هم بزنید و بعد بچشید. میزان چاشنی را می‌توانید در صورت لزوم تغییر دهید. در صورتی که شیرینی آن کم بود شکر اضافه و اگر ترشی آن به دلخواهتان نبود میزان سرکه را تغییر دهید. بعد از اینکه طعم چاشنی به اندازه دلخواه شما رسید ۳ لیوان آب به آن اضافه و با هم مخلوط کنید.

برای آنکه مواد دلمه مزه بهتری داشته باشد کمی از مخلوط چاشنی و آب را به مخلوط گوشت اضافه می کنیم. این کار باعث می‌شود که مواد داخل برگ هم مزه‌دار شود.

برگ مو را در ظرف مناسبی باز می کنیم (بشقاب بزرگ یا یک سینی) تا بتوانیم مواد را کاملا و به راحتی در وسط برگ قرار داده و آن را بپیچیم.

شما می‌توانید دلمه‌ها را به صورت گرد و یا لوله‌ای بپیچید. این به سلیقه شما بستگی دارد.

بعد از اینکه دلمه‌ها پیچیده شد در قابلمه کمی روغن ریخته و با یک لایه از برگ مو کف آن را می‌پوشانیم.

دلمه‌ها را به ترتیب روی هم در قابلمه می‌چینیم و چاشنی سرکه شیره را روی آن می‌ریزیم.

حالا درب قابلمه را گذاشته، حرارت را کم و دلمه‌ها را دم می کنیم و اجازه می‌دهیم ۴۵ دقیقه تا یک ساعت کاملا پخته و دم کشیده شوند.

بعد از اینکه مطمئن شدید دلمه‌ها دم کشیده است کمی روغن حیوانی و زعفران دم کرده را با هم مخلوط کرده و بعد از سرو روی دلمه‌ها می‌ریزیم.

نکته:

بعضی آشپزها از برگ نجوشیده و یا برنج خیس خورده در تهیه این نوع دلمه استفاده می کنند و حتی برای اینکه دلمه‌ها از هم باز نشوند با گذاشتن یک جسم سنگین روی دلمه‌ها آن را دم می‌اندازند.

با این کار چاشنی بعضی از دلمه‌ها از آن خارج و دلمه‌ها بی‌مزه می‌شود. محتویات دلمه یکسان نمی‌پزد و شکل دلمه‌ها هم به هم می‌خورد.

شما می‌توانید برای پیچیدن هر دلمه از یک برگ مو استفاده کرده و با روش امروز ما دلمه‌ها را مدل بقچه‌ای، لوله‌ای و یا سه گوش بپیچید.

لپه از گروه حبوبات است. می‌دانید که حبوبات ارزش غذایی بسیار بالایی دارند و مناسب‌ترین جایگزین برای گوشت هستند زیرا علاوه بر پروتئین، مقداری نشاسته هم دارند.

لپه منبع غنی فیبر هم هست و به همین دلیل برای پیشگیری از یبوست، کاهش کلسترول خون، تنظیم قندخون و کاهش بیماری‌های قلبی عروقی توصیه می‌شود.

در ضمن، یکی از ویژگی‌های بارز لپه در مقایسه با سایر حبوبات این است که سریع پخته می‌شود.

لپه از نظر مواد معدنی منبع خوب آهن بوده و برای افرادی که کم‌خون هستند، ماده غذایی مناسبی به حساب می‌آید.

برگ مو دارای ساکارز، لوولز، اینوزیت، مواد نشاسته‌ای و تعدادی اسیدهای آلی است.

برگ مو قابض است.

در رفع نقرس و زردی موثر است.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کولاکه!!

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

حمید عزیزم! اکنون به جای پاهایم، دو بال طلایی می‌خواهم تا در زیباترین تاریخ تقویم، برای ستاره باران کردن شب تولدت تا آسمان پرواز کنم و به روی ماه بنویسم، تولدت مبارک.
نامزدت مهسا نقوی ـ تهران

پدر عزیزم! خدا را شاکرم که در هفتاد و یکمین بهار زندگیت می‌توانم چشمان مهربانت را ببینم، سالروز تولدت مبارک، دوستت دارم.
دختر کوچکت نوشین خراسانی ـ تهران

کمال عزیزم! زیستن را با قشنگ‌ترین واژه فریاد کردن معجزه گر باش و بدان تولد یعنی پاک بودن و از نو شروع کردن، مهربانم تولدت را در ۱۷ شهریور تبریک می‌گویم.
همسرت فاطمه رحمتی ـ مشهد

نیمای مهربانم! تو همه دنیای من و من بدون تو هیچم ۱۵ شهریور، روز تولدت مبارک، دوستت دارم.
همسرت مریم جمالی ـ بوشهر

فاطمه جان! توی دنیا چهار چیز از هم سیر نمی‌شوند، زمین از باران، چشم از گناه، عاشق از معشوق و من از ناگفته‌هایم به تو. ۳۰ شهریور روز تولدت مبارک.
پسردایی‌ات امیرزارعی ـ تهران

کمال جان! دل بستنم به شما مثل شاخه گلی به ساقه است ۱۶ شهریور تولدت را با گلستانی از باغ بهشت جشن گرفته و به تو عزیز مادر تبریک می‌گویم.
مادرت زینت کشاورز ـ قوچان

اسد جان! در زندگی هیچگاه منتظر نگذار زیرا انتظار مرگی است دیر باور ۲۰ شهریور سالروز تولدت مبارک.
همسرت عفت رمضانی ـ قوچان

صفر جان! آسمان به وسعتش و دریا به عظمتش می‌نازد و من و فرزندانت به داشتن چنین همسر و پدری شایسته به خود می‌بالیم، تولدت مبارک.
همسرت معصومه حاجی‌زاده و فرزندانت، سعید و زهرا

سعید جان! آرزوی همیشگی من سلامتی توست. دوستت داریم عزیزم.
پدر و مادرت سفر و معصومه حاجی‌زاده

مادر عزیزم! ششم شهریور چهل و سومین سالگرد تولدت را با ۴۳ شاخه گل یاس و میخک جشن می‌گیرم.
پسرت محمد فرخنده ـ گلستان

شمین جان! بیست شهریور زیباترین صدایی که گوشمان را نوازش کرد صدای دلنشین فرشته‌ای همچون تک ستاره وجودمان بود، تولدت مبارک.
پدرت سیروس شایان

شمین جان! تو ماه منی، تو دیروزها به دنیا آمدی تا امروز دنیای من باشی. عزیز دلم ۲۰ شهریور تولدت مبارک.
خواهرت شروین شایان

دختر گلم، شمین جان! تو تک ستاره و زیباترین گل وجود منی، با بودن تو زندگی ما سراسر جشن و سرور و شادی است، عزیز مادر تولدت مبارک.
مادرت شراره داوری‌فرد

جواد جان! ۲۲ شهریور را با تقدیم ۳۰ سبد گل رز به پاس بهترین همسر و پدر دنیا بودنت، تبریک می‌گویم، عزیزم دوستت دارم.
همسرت اعظم برشته و پسرانت دانیال و بنیامین ـ مشهد

حسین جان! قشنگ‌ترین صدای زندگی تپش قلب توست، با شکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، تولدت مبارک.
همسرت سکینه محمدی ـ نیشابور

دایی عزیزم محمدسید! سالروز تولدت مبارک برایت آرزوی سلامتی، شادکامی و موفقیت دارم.
خواهرزاده‌ات نازیلا پرواره ـ ایوان غرب

لیلا جان! بهترین و قشنگ‌ترین خبری که شنیدم، موفقیت تو در دانشگاه بود، امیدوارم این موفقیت همیشه تداوم داشته باشد.
خواهرت هاجر قلی‌پور ـ کرج

ناهید جان! با تقدیم هزاران گل رز به تو که لایق‌ترین همسر دنیا هستی. ۱۵ شهریور را به تو تبریک می‌گویم که فردا روز ماست.
همسرت محمود و فانوش ـ تهران

رضای خوبم! هجده شهریور سی و سومین سالروز تولدت مبارک. امیدوارم صحیح و سالم باشی.
همسرت نیلوفر شفیع‌پور

عزیز جون و پدر جان! از الطاف بی‌نهایتتان سپاسگزارم، دوستتان دارم تا ابد.
نوه‌ات امیر محمد پورزند ـ نیشابور

فریبا خانم و مهدی جان! ۲۴ شهریور روز تولد کوچولوی قشنگتان «ثنا» را شادمانه تبریک می‌گوییم.
محسن و امیرزارع ـ تهران

زهرا جان! سالروز تولدت را با دوازده سبد گل میخک جشن می‌گیریم، دوستت دارم.
پدرت صفر دلفراز و مادرت معصومه حاجی‌زاده ـ قوچان

وحید عزیزم! با آرزوی یافتن برترین عشق برای قلب مهربانت تولدت را تبریک می‌گوییم.
خواهرت نرگس آرام ـ مشهد

عزیزان گلم، فرحناز، هاتف (مادر خانواده) احمدآقا، محمدآقا، زهره خانم و ابوالفضل دلخوش! طول عمر با عزت و سلامتی و شادکامی شما ها را از خدای بزرگ خواهانم.
پدر خانواده ـ یوسف دلخوش

مریم جان! دوست عزیزم، خوشحالم که بیست و سومین ستاره زندگی‌ات هم در آسمان نمایان شد، هجدهم شهریور سالروز تولدت را تبریک می‌گویم.
بابایی از کرج

الناز جان! هجده شهریور ماه بیست و نهمین سالروز تولدت را با ۲۹ شاخه گل یاس جشن می‌گیریم.
خواهرت بهناز حمدالهی

مریم مهربانم! روز هجدهم شهریور، روز گریه‌های کودکانه‌ی توست و روز آغاز عشق و مهری به پاکی تو در جهان! نازنین دوستت! بودنت مبارک. **نادیا محمودی**

مجتبی جان! ای تکیه‌گاه زندگیم، تو خود گواهی که با نفسهایت نفس می‌کشم و با خنده‌هایت می‌خندم، سومین سالگرد ازدواجمان مبارک.
همسرت محبوبه خداپرست ـ مشهد

سمیه جان! روز میلادت زیباترین خاطره زندگیم و بودن در کنار من بهترین هدیه الهی است، عاشقانه دوستت دارم، ۱۴ شهریور تولدت مبارک.
همسرت رسول یعقوبی و فرزندانت از شهریار

پدر عزیزم! همه روزها برایم زیباست چون تو در کنار من هستی پس امیدوارم همیشه برقرار باشی تا بی‌قرارت نباشم، تولدت مبارک.
فرزندانت و همسرت خاتون فسنقری ـ سبزوار

کیوان جان! قبولیت در دانشگاه در رشته دندانپزشکی باعث خوشحالی و افتخارمان شد. عزیز خانواده دوستت داریم و آرزوی موفقیتت را خواهانیم.
برادرت کیومرث و خواهرت کتایون عبدی‌پور ـ دامغان

هاجر جان! شانزده شهریور هفتمین سالروز پیوندمان را به شما همسر وفادار و زحمت کش تبریک می‌گویم.
همسرت کیانوش محمدی و فرزندانت علی و ایرج رسولی ـ منجیل

همسر خوبم، صدیقه سادات! تو تنها دلیل زنده بودنم هستی دوستت دارم و از داشتن عشقی چون تو بر خود می‌بالم و تولدت را در گرمای مهرانگیز شهریور تبریک می‌گویم.
همسرت عسگر حاجی‌زاده ـ ورامین

مرتضی جان! بهترین لحظه‌های زندگیم بودن در کنار توست، ۲۰ شهریور سالروز تولدت و هجده شهریور روز شکفتن پسر نازنینمان پرهام مبارک.
همسرت صدیقه نظریان و دختر شما پارمیدا فلاحتی ـ بهشهر

طلعت خانم! قدم نورسیده‌ات مبارک، آبجی گلم از خدا می‌خواهم قدم کیوان گلم برای شما و همسر گرامیت آقا امیر غرق در خیر و برکت باشد.
برادرت نصیر جوادی ـ بهشهر

آیدا جان، دختر عزیزمان، بیستم شهریور سالروز طلوع پرفروغت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم.
پدرت حسن چاوشی اقدم و مادرت شهناز مشهدی فتحعلی ـ تهران

آرزو جان! آرامش را در کنار تو یافتم و زندگی را در کنار تو دوست دارم ۱۶ شهریور تولدت مبارک.
همسرت احسان احمدیان ـ مراغه

خداوند به هر پرنده‌ای دانه‌ای می‌دهد ولی آن را داخل لانه‌اش نمی‌گذارد!


ابراهیم خدادادی

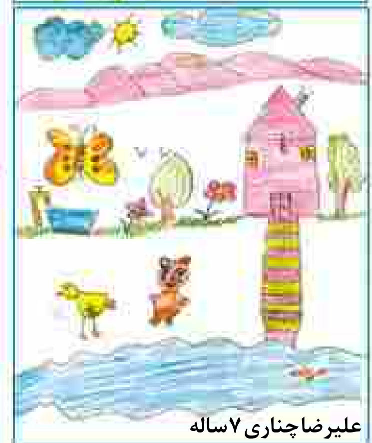

نسترن خدادادی


امیررسام بختیاری


علی خدادادی-ساری



رزا رجبی


علیرضا چناری ۷ساله


پارمیدا مرادپور


یاسمن محمدی
۷ساله-یزد


فاطمه زهرادامادی
۴/۵ساله


سرور عموزاده ۸ساله


زهرا اسلامی


زهرامرادی
۸ساله


علی عطایی


آرتین رضایی ۵ساله


محمدرضا عباسی-آمل


ترنم شایسته پور-گرگان

سهراب صفادار



سمفونی ارتش؛ میدان سرخ - روسیه، سه شنبه ۳۰ اوت: اعضای گروه موسیقی ارتش «ساوورو» مشغول تمرین برای جشن ملی ارتش روسیه هستند. علاوه بر اجرای منظم و زیبای آنها، نحوه قرار گرفتن آنها نیز منحصر به فرد و جذاب است. همانند تصویر روبرو که تعداد نوازندگان و سازها در تصویر، هماهنگ به نظر نمی رسند!



موزه؛ لندن - انگلستان، پنجشنبه ۱ سپتامبر: یکی از بازدیدکنندگان موزه مشغول تماشای ماشین های کوچک دست ساز هنرمند آلمانی «یووه بر کنر» است. این طرحها بخشی از مجموعه‌ای است که در لندن به نمایش گذاشته شده‌اند. این مجموعه که با نام «موزه‌ای از همه چیز» برپا شده است، میزبان طرحهای دست ساز هنرمندانی است که معلولیت حرکتی و فیزیکی دارند.



شیپور؛ سیگ - آلمان، شنبه ۳ سپتامبر: نوازندگان شیپور سنتی آلمانی‌ها مشغول همنوازی دسته جمعی هستند. هر ساله جشنی برای همنوازی این ساز که نام اصلی آن «آلفورن» است در جنوب آلمان برگزار می‌شود. امسال نیز بیش از ۳۰۰ نفر از شهرهای جنوبی آلمان گرد هم آمدند و صدای این ساز سنتی‌شان را زنده کردند.



شنای اجباری!؛ هاینینگ - چین، چهارشنبه ۳۱ اوت: مردم و مأمورین پلیس که از هجوم ناگهانی سیلاب غافلگیر شده‌اند، سعی دارند از این میهمان ناخوانده فرار کنند. سیل عجیب و بی سابقه‌ای که اخیرا در چین اتفاق افتاد، بسیاری از شهرهای چین را در این فصل گرما فرا گرفت.



پرش قرمز!؛ دیاگو - کره جنوبی، سه شنبه ۳۰ اوت: شرکت کننده بریتانیایی را می‌بینید که در مسابقات جهانی کره جنوبی مشغول انجام پرش طول است. این مسابقات صرفاً در رشته پرش طول انجام می‌شود و به جای شن و ماسه از مایع قرمز رنگ در مسیر پرش استفاده می‌شود.



آب و آتش؛ پومروی - واشنگتن، دوشنبه ۲۹ اوت: توفانهای اخیر آمریکا در کنار بارش زیاد باران و جاری شدن سیلابها، اثر کاملاً متفاوت دیگری هم دارند و آن آتش سوزی جنگلها است. رعد و برق‌های پر قدرت ایجاد شده در این توفانها بیش از ۲۰ کیلومتر مربع از جنگلها را به خاکستر تبدیل کرده است.





شلوارک ویبره حرارتی
دو کاره ۶ موتوره
VITAL FORM
برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ، باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه



Healer
جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه
پر فروش ترین کمربند در دنیا



پودرچاقی مگاماس
MEGAMASS
مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل چند کیلودرهفته بدون بازگشت
با مجوز رسمی از وزارت‌بهداشت و درمان
محصول کشور آلمان



دستگاه دراز نشست آبروکت
دارای ۲۴ حالت ورزشی
تغییر وزن در ۱۰ روز



دستگاه ورزشی توتال گر

تغییر وزن در ۱۰ روز



کپسول لاغری لنیکس
LEANX
کاهش سریع وزن درعرض یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو
با شماره پروانه بهداشت
۳۰۲۰۰۳۴۲۵۳



ست بیوتی کلاب
BEAUTY CLUB
برطرف کننده چین و چروک و لک صورت
روشن کننده پوست‌در کمترین زمان
به طریق اولترا سونیک



MIRACLE 2
کرم کوچک کننده بینی
قابل استفاده برای بینی های گوشتی و غضروفی در مدت یک ماه به زیبایی ایده آل خود برسید



جیک تاور
یک باشگاه خانگی با قابلیت نصب آسان و دارای ۱۰۰ حالت ورزشی و بدنسازی



صندل‌افزایش قد
تحریک کننده عصب های‌کف پا
از طریق طب سوزنی و الکترو تراپی
جهت درمان آرترز بدون محدودیت سنی



گن جادوئی اسلیم لیفت
SLIMLIFT
کاهش ۲ - ۳ سایز بند دار و بدون بند
به محض پوشیدن بالابرنده سینه
محصول تایوان



MAGIC MIX
رفع سفیدی مو با استفاده از این محصول در عرض یک ماه دیگر از موهای سفید خبری نیست



زاندروکس
Xandrox
درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه
موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد
محصول کشور آمریکا



بستنی ساز الگانت



دستگاه مجیک برا
MAGIC BRA
فرم دهنده و تنظیم سایز
مخصوص بانوان



انواع کرم پارتنر لاو
رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران
رفع ترک شکم بعد از زایمان



کرم کالوژن
برطرف کننده چین و چروک صورت
رفع جوش و لک
آبرسان پوست



کرم والنسی
قسمت های لاغر و گود صورت
را در کمترین زمان پر می کند
دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



استیم أ بلت
کمربند لاغری سونا بخار



سیگار الکترونیک
به راحتی سیگار خود را ترک نمایید



پودر پرفکت
Prefect
پر پشت کننده مو در چند ثانیه
در وزن های
۲۵-۱۰
۹۰-۵۰
گرمی

سیبا ملی: ۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهرصادرات: ۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

دستگاه اپیلاسیون دائم
ROYAL EXPORT
با سه تاچهار بار استفاده
از موهای زائد خبری نیست
دارای تایید وزارت بهداشت
محصول ایتالیا کاملا بهداشتی

۷۷۹۲۹۱۲۸	۷۷۹۱۱۲۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴
۷۷۹۱۱۲۹۷	۷۷۹۲۸۹۷۴	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵
۷۷۱۹۴۴۴۴	۷۷۷۱۷۱۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶